

معلم (بسم الله) را به آن طفل یاد داد

حضرت عیسی علیه السلام به قبری عبور کرد، دید ملائکه عذاب، صاحب آن را عذاب می کنند، بعد از آن که کار خود را انجام داد و برگشت. باز به همان قبر رسید. دید ملائکه رحمت با طبق هایی از نور کنار قبر او هستند عیسی علیه السلام تعجب کرد و عوض نمود: خدایا! علت چه بود که اول او را عذاب می کردند و الان با طبق هایی از نور در کنار او هستند؟ خداوند به او وحی است: ای عیسی! این بنده یکی از گناه کاران بود. وقتی از دنیا رفت زن او آستن بود بعد از آن که طفل به دنیا آمد او را خوب تربیت کرد تا بزرگ شد، مادر او را نزد معلم برد تا به او علم خدانشناسی بیاموزد. وقتی معلم (بسم الله) را به آن طفل یاد داد، دیگر خجالت کشیدم او را عذاب کنم در حالی فرزندش روی زمین اسم مرا به زبان جاری کرده است. (لثالی الاخبار، ج ۴، ص ۲۶۹)

صاحب قبر در عذاب بود ولی با گفتن بسم الله فرزند خلاص شد

در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده است. روزی آن حضرت در قبرستان بقیع با اصحاب خود رد حرکت بودند تا به قبری نزدیک شدند. به اصحاب فرمود: سرعت کنید و هر چه زودتر از این قبر عبور نمایید، همه با عجله و سرعت گذشتند. وقت مراجعت باز به همان قبر رسیدند و می خواستند که با سرعت رد شوند. حضرت فرمود: لازم نیست، عجله نکنید. عرض کردند: یا رسول الله! وقت رفتن فرمودید عجله کنیم و با سرعت رد شویم ولی الان می فرمایید عجله لازم نیست؟ فرمود: وقت رفتن ملائکه صاحب قبر را عذاب می کردند

در حالی او فریاد می زد و من طاقت شنیدن ناله و ضجه او را نداشتم . ولی الان خدا او را مورد رحمت و مغفرت خود قرار داده و عذاب را از او بر طرف کرده است . اصحاب علت را پرسیدند؟ فرمود: این مرد فاسق بوده و با حال فسق از دنیا رفته است ، به این جهت او را تا حال عذاب می کردند، ولی طفل صغیری داشت که او را نزد معلم بردند او هم (بسم الله) به او تعلیم کرد. وقتی آن طفل (بسم الله) را به زبان جاری نمود، خداوند به ملائکه که او را عذاب می کردند دستور داد: دیگر او را عذاب نکنید؛ زیرا سزاوار نیست شخصی که فرزندش نام مرا می برد عذاب کنم . (لئالی الاخبار، ج ۴، ص ۲۶۹)

طفل بسم الله گفت پدر از عذاب نجات یافت

امام صادق علیه السلام از پدران خود نقل می کند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عیسی بن مریم به قبری گذشتند که صاحب آن را عذاب می کردند. سال بعد از که برگشتند و به آن قبر رسیدند دیدند، عذاب از آن قبر برداشته شده است . عرض کرد: پروردگارا سال قبل رسیدند که بر این قبر گذشتم دیدم صاحب آن را عذاب می کردند، ولی الان که برگشتم مشاهده می کنم عذاب از آن برداشته شده است . علت چیست ؟ وحی شد: ای عیسی ، اولاد صالحی از او باقی مانده بود. امسال او بزرگ شده و جاده ای را اصلاح و عمیر کرده و یتیمی را پناه داده است . خداوند گناهان پدر او را به واسطه اعمال صالح فرزندش که انجام داده بود او را بخشید و عفو نمود. (بحار، ج ۶، ص ۱۲۰)

بسم الله و رفع سردرد قیصر

روایت شده: قیصر روم نامه‌ای برای حضرت نوشت که مضمون آن شکایت از صداع یعنی سردرد بود که اطباء از عهده معالجه آن بر نیامده بودند. حضرت امیر (ع) برای پادشاه روم یک کلاه فرستاد و دستور دادند هرگاه دچار سردرد شدی این کلاه را بر سر خود بگذار تا نجات یابی. هنگامی که قیصر روم امر آن حضرت را اجراء نمود خدای توانا او را شفا داد، چون این موضوع به نظر قیصر روم شگفت آور بود، دستور داد تا کلاه را شکافتند، پس از اجراء این امر، با کاغذی مواجه شدند که در آن نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحیم، هنگامی که وی دریافت که شفایش بخاطر این نام مبارک بوده اسلام آورد ولی اسلام خود را پنهان می داشت. (منهج الصادقین - ج ۱ - ص ۳۳)

اذان گفتن بلال روز فتح مکه

روز فتح مکه هنگام ظهر پیامبر به بلال دستور داد اذان بگوید. بلال به دستور پیامبر برای گفتن اذان به بام کعبه رفت و با صدای رسا مشغول گفتن اذان شد. با شنیدن صدای بلال، هر یک از سران قریش به گونه ای ناخرسندی خود را اظهار کردند. عکرمه پسر ابوجهل گفت: «من خوش ندارم صدای پسر ریاچ را که چون صدای الاغ است بشنوم» خالد بن اسید گفت: «سپاس خدای را که پدرم، ابو عتاب، را گرمی داشت و او صحنه ایستادن پسر ریاچ را بر بام کعبه ندید» سهیل گفت: «این خانه خانه خداست و او می بیند و اگر بخواهد می تواند نگذارد که بر بام خانه اش اذان بگویند» ابوسفیان گفت: «من سخنی نمی گویم چون اگر حرفی

بزنم یقین دارم که این دیوارها به محمد خبر می‌دهند» پس از مدتی پیامبر خدا کسی را به سوی این افراد فرستاد و تمام آنچه را گفته بودند به آنان گفت. آنها نیز عذرخواهی کردند. (منابع: بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۳۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶)

طاعتش موجب قربت و به شکر اندرش مزید نعمت

مَنْتَ خدای را عَزَّوَجَلَّ که طاعتش موجب قربتست و به شکر اندرش مزید نعمت (سوره ابراهیم آیه ۷) هر نفسی (نفس) که فرو می رود مَمْدٌ حیاتست و چون بر می آید مَفْرَحٌ ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب. از دست و زبان که برآید - کز عهده شکرش به در آید. اَعْمَلُوا لَّ دَوْلَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ (سوره سبأ - آیه ۱۳) بنده همان به که ز تقصیر خویش - عذر به درگاه خدای آورد - ورنه سزاوار خداوندیش - کس نتواند که به جای آورد.

ارواح مؤمنان دروادی السلام

از اصبع بن نباته نقل شده است: امیرالمؤمنین از کوفه خارج شد تا رسید به غریین و از آنجا نیز گذشت. من نیز به دنبالش رفتم تا به او رسیدم، دیدم به پشت دراز کشیده است و جسد مبارکش به روی زمین بود و هیچ زیراندازی نداشت. قنبر عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، اجازه می‌دهی لباسم را برای شما روی زمین پهن کنم؟ فرمود: نه، این جا خاك مؤمن، یا مزاحمت برای مؤمن در نشستن است؟ اصبع گفت: یا امیرالمؤمنین خاك مؤمن را می‌دانیم و می‌شناسیم که در این جا بوده

است . و یا بعدا به این جا می آید، لیکن معنای مزاحمت با مؤمن در نشستن این جا را نفهمیدم . فرمود: ای پسر نباته اگر پرده از برابر چشمهای شما کنار رود، ارواح مؤمنان را در این جا (پشت کوفه که همان وادی السلام است) می بینید که حلقه حلقه گرد هم نشسته و با هم به گفت و شنید مشغول اند و روح هر مؤمنی در این سرزمین وارد می شود (بحار، ج ۶، ص ۲۴۲)

زیاد بر من صلوات میفرست

شخصی بسیار زاهد و عابد که گوشه گیر بود و در مجالس و محافل حاضر نمی شد ، روزی در مجلس سخنرانی شرکت کرد و موجب تعجب همه شد . علت حضورش را پرسیدند ، گفت : رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در خواب دیدم و به من فرمود: برو به مجلس سخنرانی فلان واعظ که زیاد بر من صلوات میفرستدومن از او خوشنودم. (شرح فضایل صلوات ص ۹۲ - آثار و برکات صلوات ص ۸۷)

صلوات برتر از بیست هزار سال طاعت فرشته

وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج به آسمان چهارم رسید، فرشته ای را دید که لوحی در پیش روی خود نهاده و در آن نگاه می کند و مانند رودی اشک از دیدگان می ریزد. آن ملك متوجه حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آسمان چهارم نشد و لذا جبرئیل با بال خود بر او زد و هنگامی که ملك متوجه شد، بلافاصله رکاب آن حضرت را بوسید، تعظیم و اکرام نمود و عرض کرد: یا رسول الله مرا

معذور دارید، چرا كه نور زیادی از این لوح متصاعد بود و به همین جهت من متوجه حضور شما نشدم. آن حضرت فرمودند: در این لوح چه چیزی نوشته شده است؟ ملك عرض كرد، در این لوح نوشته است: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، سپس ملك گفت كه من دو ركعت نماز بجا آورده ام كه بیست هزار سال طول كشیده است. به امر خدا پنج هزار سال در قیام و پنج هزار سال در ركوع و پنج هزار سال در سجود و پنج هزار سال در حال تشهد بودم. حالا ثواب این نماز را به به امت شما هدیه می كنم. حضرت باز فرمودند كه امت من احتیاج به نماز تو ندارند. پس بدان كه به عزت خدا هر كس از گناهكاران امت من يك بار صلوات بفرستند، ثواب آن از بیست هزار سال طاعت تو برتر است. (آمالی صدوق، ج ٣، ص ٤٢٩/ لئالی الاخبار، ج ٣، ص ٤٢٩)

من از محاسبه ثواب صلوات عاجزم

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: در معراج، ملكی را دیدم كه هزار هزار دست دارد (یعنی يك میلیون) و هر دستی هزار هزار انگشت دارد و هر انگشتی هزار هزار بند دارد. آن ملك گفت: من حساب دانه های قطرات باران را می دانم كه چند تا در صحرا و چند دانه در دریا می بارد. تعداد قطرات باران را از ابتدای خلقت تا حال را می دانم، ولی حسابی است كه من از محاسبه آن عاجزم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چیست؟ عرض كرد: هرگاه جماعتی از امت تو با هم باشند و با هم بر تو صلوات بفرستند، من از محاسبه ثواب صلوات عاجزم (آثار و بركات صلوات ص ٣٠)

خاصیت گفتن اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

«آقا حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام» فرمود: وقتی که «زید بن ارقم» مورد اذیت و آزار منافقین قرار گرفت، و بعد محضر مقدس «حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله» شرف یاب شد، حضرت به او فرمود: هر روز صبح بگو: (اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم) تا خدای مهربان تو را از شر منافقین که شیطان (انسی) هستند، و بعضی از آنها با بعض دیگرشان با حرف های باطل و زشت خبر می دهند، حفظ کند. یکی از «اصحاب پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله» گفت: یک روز با «آقا رسول اکرم صلی الله علیه و آله» قدم می زدیم که در بین راه دیدیم دو نفر دارند بهم ناسزا می گویند. حضرت فرمود: اگر یکی از آنها «استعاده» بگوید، این حالت شیطانی از آنها دور می شود. (استعاده مرحوم شهید آیت الله دستغیب رضوان الله تعالی علیه)

امام علی «ع» و بی رغبتی به مال دنیا

زادان می گوید: من با قنبر خدمت علی (علیه السلام) رسیدیم، قنبر گفت: برخیز یا امیرالمؤمنین، من برای شما چیزی پنهان کرده ام، فرمود: چیست؟ گفت: با من برخیز، علی برخاست و با قنبر به سوی اتاق رفت ناگهان در آنجا کیسه هایی دیدند که پر از ظروف طلائی و نقره ای بود. قنبر گفت: یا امیرالمؤمنین! شما همه اموال را تقسیم می کنید و چیزی باقی نمی گذارید، من اینها را برای شما ذخیره کردم. علی (علیه السلام) فرمود: شما دوست دارید که آتش فراوانی وارد منزل من کنید؟ در این هنگام شمشیرش را برهنه کرده، بر آن فرود آورد که با آن ضربه

ظرفها پراکنده شدند در حالی که برخی از نیمه و برخی از ثلث، گسسته شده بود. و بعد گفت: همه را با سهمیه بندی تقسیم کنید پس از آن فرمود: ای سپیدها و زردها! غیر مرا گول بزنید.

اگر نماز ندارم گیوه دارم

شیرازی در مسجد جامع اصفهان با گیوه نماز می کرد. دزدی در کمین بود که گیوه او را بدزدد. چون از نماز فارغ شد دزد پیش آمد و با وی مصافحه کرد و گفت ای مرد نماز با گیوه درست نیست اعاده کن که ترا نمازی نیست. گفت اگر نماز ندارم گیوه دارم و پس دزد مأیوس شد و برفت. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

فاصله میان پیامبران

ابن عباس گفته فاصله میان آدم و نوح هزار سال. فاصله میان نوح و ابراهیم هزار سال. و فاصله میان ابراهیم و موسی هفتصد سال. و میان موسی و عیسی پانصد سال. و میان عیسی و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ششصد سال فاصله بوده. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

پیامبر و دادن تیشه به انصاری برای هیزم کنی

در روایت آمده که یک نفر از انصار را فقر و بیچارگی روی داد، نزد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و حال خود را گفت. حضرت فرمودند: آنچه در خانه داری از اثاث بیاور و چیزی از آن را حقیر بشمار. انصاری رفت و نمد و ظرفی را آورد. آن جناب فرمود: اینها را چه

کسی می خرد؟ مردی گفت: من به یک درهم می خرم. فرمود: زیادت
 که می خرد؟ مرد دیگر گفت: من به دو درهم می خرم. فرمود: بردار و
 قیمت آن را بده. حضرت قیمت آن را گرفت و به مرد انصاری داد و
 فرمود: یک درهم آن را خرج کن و با درهم دیگر تبری خریده نزد من
 آور. آن مرد رفت تبری خرید و نزد آن سرور آورد. آن جناب فرمود: چه
 کسی دسته به این تبر می زند، مردی گفت: من. حضرت دسته تبر را
 گرفت و با دست مبارک به آن زد و فرمود: برو با این هیزم بکن و هر چه
 را دیدی بکن و کوچک مشمار. آن مرد رفت بعد از پانزده روز بار دیگر
 خدمت آن جناب رسید، حضرت دید که حالش خوب شده است و از فقر
 نجات پیدا کرده، فرمود: این چنین کسب معاش کردن بهتر از آن است
 که در قیامت بیایی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد. (پندهای
 شیرین «خلاصه کتاب (ابواب الجنان) واعظ قزوینی» نویسنده: سید
 حسین شیخ الاسلامی)

دعاکننده دلش نزدگوسفند است

مرویسست که موسی علی نبینا و علی الصلوه و السلام دید مردی را که
 بدرگاه الهی دعا می کرد و برای حصول حاجتی تضرع می نمود و دعایش
 مستجاب نمی شد. موسی عرض کرد که ای پروردگار من اگر حاجت او
 بدرگاه من بود البته قضای حاجت او می کردم. پس وحی فرستاد
 حقتعالی بر موسی که ای موسی برای داعی گوسفندی است و دل وی
 نزد گوسفند اوست و من قبول نمی نمایم دعاء بنده ای که می خواند مرا
 و دل وی نزد غیر من است. موسی این معنی را بآن مرد خبر داد پس

خاطر خود را از گوسفند قطع نمود و بخلوص متوجه شد بسوی پروردگار خود پس حقتعالی قضای حاجت او فرمود. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

عبدالله گاو باخرها بصحرا آمده

عبدالله نامی بود مشهور بعبدالله گاو وقتی با جمعی بصحرا رفتند در آنحال گاوی صدا کرد باو گفتند که ای عبدالله این گاو ترا صدا می زند برو ببین چه می گوید رفت و آمد و گفت می گوید تو که گاوی چرا با خرها به صحرا آمده ای بیا با ما باش. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

پنج وصیت حضرت آدم «ع» بفرزندش شیث

حضرت آدم پنج وصیت به فرزندش شیث کرد و دستور داد او هم این وصیت ها را بفرزندانش بکند. ۱ - بدنیا مطمئن نشوید که من بهیشت جاوید اطمینان یافتم خدا این اطمینان را نپسندید و بیرونم کرد. ۲ - به رأی زنان رفتار نکنید که من به میل زن عمل کردم از درخت خوردم و پشیمان شدم. ۳ - هر کاری می خواهید بکنید اول عاقبتش را بنگرید که من اگر عاقبت اندیشی کرده بودم باین مصیبت دچار نمی شدم. ۴ - کاری را که دل در انجامش آرام ندارد نکنید که من هنگام خوردن از آن درخت دلم می لرزید اما اعتنا نکردم خوردم و پشیمان شدم. ۵ - در کارها مشورت کنید که اگر من با ملائکه مشورت کرده بودم گرفتار نمی

شدم. (بحار - ج ۷۵ - ص ۴۵۲ - روایت ۱۹ - کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

عاشق دختر باحسن و جمال مسیحی شد اما دختر مسلمان شد

منقولست که مردی از فقراء وارد بلاد روم شد پس دید دختر با حسن و جمالی را پس عاشق او شده درخواست نمود که نکاح کند با وی اولیاء دختر برای نکاح وی راضی نشدند مگر اینکه نصرانی شود آن مرد قبول نمود قسبیسین حاضر شدند و فقیر را نصرانی نمودند. پس برآمد دختر و آب دهان بر روی فقیر انداخت و گفت افسوس است بر تو که دین حق را گذاشتی برای شهوت پس چگونه ترک نکنم دین باطل را برای خوبی و ایمنی پس من آن هستم که می گویم: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله فقط. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

امام علی «ع» و انفاق چهار درهم به چهار بخش

زمانی وجود مبارك علی (علیه السلام) مالك چهار درهم شد ، آن را به چهار بخش تقسیم کرد ، بخشی را در شب در راه خدا هزینه کرد و بخشی را در روز انفاق کرد و بخش سوم را در پنهانی و بخش چهارم را آشکارا به نیازمندی رسانید ، این آیه در شأن او نازل شد که: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. کسانی که چون علی بن ابی طالب (علیه السلام) اموالشان را در شب و روز و پنهان و آشکار انفاق می کنند ،

برای آنان نزد پروردگارشان پاداشی شایسته و مناسب است؛ و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.

وقتی از دنیا رفتم حتی آن يك دانه گندم را حساب کردند

مرد فقیری از دنیا رفت، اول صبح جنازه او را برداشتند و در اثر زیادی جمعیت، دفن او تا شب طول کشید. بعد از دفن، او را به خواب دیدند. به او گفتند: با این همه مقام و احترامی که از تو به عمل آمد خداوند با تو چه کرد؟ و چه عملی انجام داد؟ در جواب گفت: به حمدالله خدا مرا بخشید و احسان زیادی به من کرد، ولی روزی با حالت روزه به آسیاب دوستم که مشغول آرد کردن گندم های خود بود رفتم، هنگام افطار بدون اجازه دوستم، يك دانه گندم برداشتم به دو نیم کردم و باز گندم را میان گندمها انداختم. دوستم گفت: که اینها مال من نیست. وقتی از دنیا رفتم، خداوند به حسابم رسیدگی کرد حتی از آن يك دانه گندم هم، حساب به عمل آورد و از من مطالبه حق دوستم را نمود و از حسناتم به اندازه قیمت آن دانه گندم برداشته و به رفیقم دادند. از این جا معنی آیه فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يثره. (انسان از مرگ تا برزخ نعمت اله صالحی حاجی آبادی)

خیانت، دزدی و محرومیت از روزی حلال

علی علیه السلام در رهگذر به مسجدی رسید. از قاطر پیاده شد که به داخل مسجد برود، مردی در آن جا بود، قاطر را به او سپرد و وارد مسجد گردید. آن مرد لجام قاطر را درآورد و با خود برد. امام علیه

السلام در مسجد نماز گذارد، دو درهم در دست گرفته بود تا اجرت آن مرد را بدهد. موقعی که آمد، دید که قاطر بدون نگهبان و بی لجام است . دو درهم را به يك شخصی داد که برود و يك افسار بخرد. او در بازار آمد، لجام قاطر را در دکانی دید که مرد سارق آن را به دو درهم فروخته بود. فرستاده علی علیه السلام آن را به دو درهم خرید و نزد مولای خود برگشت و جریان را به عرض حضرت رساند. امام علیه السلام فرمود: آدمی با بی صبری ، خود را از رزق حلال محروم می نماید و چیزی بیشتر از آن چه مقرر است ، به وی نمی رسد. «میزان الحکمه ، ج ۴، ص ۱۲۳» (حکایات منبر محمد رحمتی شهرضا)

حیا می کنم با زبانی که يك گفته ام دو بگویم

روزی علی علیه السلام در منزل نشسته و دو طفل خردسال آن حضرت، (عباس بن علی و زینب علیهما السلام) در طرف راست و چپ آن حضرت نشسته بودند. علی علیه السلام به عباس فرمود: بگو يك ! گفت : يك ! فرمود: بگو دو، عرض کرد: حیا می کنم با زبانی که يك گفته ام ، دو بگویم . علی علیه السلام به منظور تشویق و تحسین کودک ، چشم های فرزند خود را بوسید. و این خود اشاره به يك لطیفه توحیدی است . یعنی موحدین و یکتاپرستان هرگز به شرك و دوپرستی نمی گرایند. سپس علی علیه السلام به حضرت زینب علیها السلام ، که در طرف چپ نشسته بود، توجه فرمود. در این موقع زینب علیها السلام عرض کرد: (پدر جان ! آیا ما را دوست داری ؟) حضرت فرمود: (بلی ! فرزندان ما پاره های جگر ما هستند) عرض کرد: (دو محبت در دل مردان با ایمان نمی گنجد؛ حب

خدا و حب اولاد، ناچار باید گفت نسبت به ما شفقت و مهربانی است و محبت خالص، مخصوص ذات لایزال الهی است). (حکایات منبر محمد رحمتی شهرضا)

امام علی «ع» و کمک به دو برهنه

علی (علیه السلام) وقتی در حضور پیامبر بود، رسول خدا پیراهنش را کهنه و پاره یافت، پرسید: لباس نو و با ارزشی که به تو دادم چه شد؟ گفت: یا رسول الله! یکی از یارانت را دیدم که از برهنگی خود و همسرش شکوه می کرد، آن را به او دادم و می دانم که خدا بهتر از آن را به من خواهد داد.

رئیس آفتابه ها

اولین نفری بود که از اتوبوس پیاده شد و دوید به سوی دستشویی. خیلی عجله داشت. تعدادی آفتابه پر آب ردیف شده بود. برایش فرقی نمی کرد که آفتابه چه رنگی دارد. اصلاً "متوجه نشده بود که تعدادی از آفتابه ها قرمز و تعدادی سفید است. یکی از آنها را برداشت و دوید چند قدمی که رفت صدای چوبی که به حلب خالی می خورد او را به خود آورد. دید یک نفر روی حلب خالی نشسته و می گوید: آقا آقا؟ برگشت گفت بله! گفت باید آفتابه قرمز را بر می داشتی. آن آفتابه را گذاشتم آفتابه قرمز را برداشتم رفتم دستشویی بعد که برگشتم گفتم آقا ببخشید آفتابه که آفتابه بود مگر سفید و قرمزش فرقی داشت؟ گفت: نه، ولی باید متوجه شوی که آفتابه ها حساب و کتاب دارد و من اینجا رئیس هستم

ودستور ميدهم كي كدام آفتابه رابردارد. خلاصه دستور رياست دستشوني را نمي شد نادیده گرفت.

امام علي «ع» وبى اعتنايى به مال

عقيل بن عبدالرحمن خولانى مي گويد : عمه ام - همسر عقيل فرزند ابوطالب - در شهر كوفه بر علي وارد شد در حالى كه آن حضرت بر پالان كهنه الاغى نشسته بود ، مي گويد : در اين وقت همسر علي از قبيله بنى تميم وارد شد ، به او گفتم: واى بر تو! خانه ات از وسايل پر است و اميرمؤمنان بر پالان كهنه الاغى نشسته است! همسر حضرت گفت: مرا سرزنش مكن ، به خدا سوگند چيزى را كه به ديده اش ناآشناست نمي بيند مگر آنكه آن را برمي گيرد و در بيت المال قرار مي دهد.

درختهايى كه در بهشت غرس ميشوند

رسول گرامى اسلام صلى الله عليه و آله و سلم در تبين ثواب تسبيحات اربعه فرمود: مَنْ قَالَ: «سُبْحَانَ اللَّهِ» غَرَسَ اللَّهُ لَهُ بِهَا شَجَرَةً فِي الْجَنَّةِ، وَمَنْ قَالَ «الْحَمْدُ لِلَّهِ» غَرَسَ اللَّهُ لَهُ بِهَا شَجَرَةً فِي الْجَنَّةِ، وَمَنْ قَالَ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» غَرَسَ اللَّهُ لَهُ بِهَا شَجَرَةً فِي الْجَنَّةِ، وَمَنْ قَالَ: «اللَّهُ أَكْبَرُ» غَرَسَ اللَّهُ لَهُ بِهَا شَجَرَةً فِي الْجَنَّةِ. هر كس سبحان الله بگويد، خداوند در برابر آن، يك درخت در بهشت برايش مي كارد، و هر كس الحمد لله بگويد، خداوند به ازاي آن، يك درخت در بهشت برايش مي كارد، و هر كس لا اله الا الله بگويد، خداوند به ازاي آن، يك درخت در بهشت برايش مي كارد، و هر كس الله اكبر بگويد، خداوند به ازاي آن، يك درخت در بهشت برايش

می‌کارد. یک نفر گفت: ای پیامبر خدا! درخت‌های ما در بهشت، فراوانند! حضرت فرمودند: نَعَمْ، وَلَكِنْ إِيَّاكُمْ أَنْ تُرْسِلُوا عَلَيْهَا نِيرَاناً فَتَحْرِقُوهَا، وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ) [محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۳]. بله؛ اما مواظب باشید که آتشی نفرستید و همه آنها را بسوزانید؛ چرا که خدای عز و جل می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا و از پیامبر، فرمان برید و اعمالتان را از بین نبرید

امام علی «ع» و کهنه جامه

هارون بن عنتره از پدر خود حدیث کرده گفت: در منطقه خُوزَنَقْ بر علی وارد شدم، کهنه جامه ای پرزدار بر تن داشت و در آن به سبب سرما می‌لرزید! گفتم: ای امیرمؤمنان! خدا برای تو و اهل بیتت چون دیگران در بیت المال نصیب و بهره ای قرار داده و تو با خود این گونه رفتار می‌کنی! فرمود: به خدا سوگند من چیزی از مال شما کم نمی‌کنم و این همان جامه ای است که از خانه از مدینه برداشتم و غیر از آن را ندارم.

شش خصلت که موجب رنج شیطان است

گویند روزی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از راهی می‌گذشت شیطان را دید که خیلی ضعیف و لاغر شده. از او پرسید چرا اینقدر ضعیف گشته ای؟ گفت: یا رسول الله از دست امت تو رنج می‌برم و در زحمت هستم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: مگر

امت من با تو چه می کنند که رنج می بری گفت: یا رسول الله شش خصلت دارند که من نمی توانم این شش خصلت را در آنها ببینم: اول - هر کجا بهم می رسند سلام می کنند، دوم - با هم مصاحفه می کنند، سوم - از برای هر کاری که می خواهند بکنند انشاءالله می گویند، چهارم - استغفار می کنند، و با گفتن این جمله سعی مرا باطل می کنند، پنجم - هر وقت نام مبارک تو را شنوند بر تو صلوات می فرستند، ششم - در ابتداء هر کاری که می خواهند انجام دهند بسم الله الرحمن الرحیم می گویند، (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

هرکس می میرد دو رکعت نماز وحشت برایش میخوانم

از ملا فتحعلی سلطان آبادی (ره) نقل شده است که می گوید: عادت من این بود برای هر میتی که از مرگش آگاه می شدم، دو رکعت نماز شب اول قبر می خواندم و کسی از عمل من آگاه نبود، تا یکی از دوستانم داستان خوابی را که دیده بود برایم نقل کرد و گفت: دیشب دوستم فلانی را که دیروز از دنیا رفته است، خواب دیدم. احوالش را پرسیدم: خبر داد و گفت: از هنگام مرگ تا حال در شدت سختی و ناراحتی بودم تا این که شیخ ملا فتحعلی برایم هدیه ای فرستاد و مرا از آن سختی و ناراحتی که داشتم نجات داد و هدیه اش دو رکعت نماز و دعای خیر و طلب رحمت و آمرزش برایم بود، ملا فتحعلی می گوید: رفیقم از من پرسید: آن، چه نمازی بوده است؟ گفتم: با خود قرار گذاشته بودم هرکس می میرد، دو رکعت نماز وحشت برایش بخوانم. (سفینه البحار، ماده صلوة)

شماها متوکل نیستید متاکل هستید

علی علیه السلام روزی بر جمعی گذر کرد. دید همه صحیح و سالم هستند و در گوشه ای از مسجد نشسته اند. حضرت فرمودند: (شماها کیستید؟) پاسخ دادند: (ما متوکلین هستیم) حضرت فرمودند: (چنین نیست که شما متوکل هستید. بلکه (متاکل) هستید و از اموال ضعفا ارتزاق می کنید. اگر شما متوکلید، توکل شما را به کجا رسانده است؟) گفتند: (ما این جا نشسته ایم، اگر چیزی یافتیم، می خوریم و اگر نیافتیم، صبر می کنیم) حضرت فرمودند: (سگ های شهر ما نیز این چنین هستند) گفتند: (پس ما چه کنیم؟) حضرت فرمود: (همانند ما عمل کنید) گفتند: (شما چه می کنید؟) حضرت فرمودند: (وقتی چیزی به دست آوردیم، به مستحق بذل می کنیم و اگر چیزی به دست نیاوردیم، شکر می کنیم). (حکایات منبر محمد رحمتی شهرضا)

امام علی «ع» وقناعت در معیشت

در کتاب با ارزش مناقب ابن شهر آشوب نقل شده است که: هنگامی که امیرمؤمنان پس از جنگ جمل خواست به جانب کوفه عزیمت کند، در میان مردم بصره به پا خاسته، فرمود: ای بصریان، چرا از من ناخشنود هستید؟ و به پیراهن و ردایش اشاره کرده، گفت: به خدا سوگند این پیراهن و ردا از نخ ریسی خانواده ام می باشد، از چه می خواهید بر من خرده بگیرید؟ و اشاره به کیسه ای کرد که در دستش بود و خرجی زندگی اش در آن قرار داشت سپس فرمود: به خدا سوگند این از

محصولات من در مدینه است ، پس اگر از نزد شما بروم و بیش از آنچه می بینید با من باشد نزد خدا از خیانت کارانم.

امام علی (علیه السلام) بالای انبوهی از طلا و نقره ایستاده بود

شعبی می گوید: در زمان کودکی با همسالانم به منطقه رحبه رفتیم، در این هنگام مشاهده کردیم علی (علیه السلام) بالای انبوهی از طلا و نقره ایستاده و تازیانه در دست، مردم را به عقب می راند. علی (علیه السلام) سپس به سوی اموال بازگشت و اموال را بین مردم تقسیم کرد و چیزی از آنها را به خانه اش نبرد! من به سوی پدر برگشتم و گفتم: ای پدر، من امروز بهترین و یا نابخردترین مردم را مشاهده کردم، پدرم گفت: او کیست؟ گفتم: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را دیدم و ماجرا را برای پدر نقل کردم. پدرم گفت: ای فرزند! تو بهترین مردم را دیده ای.

دو برادر که مخفیانه به هم کمک میکردند

دو برادر با هم در مزرعه خانوادگی کار می کردند که یکی از آنها ازدواج کرده بود و خانواده بزرگی داشت و دیگری مجرد بود . شب که می شد دو برادر همه چیز از جمله محصول و سود را با هم نصف می کردند . يك روز برادر مجرد با خودش فکر کرد و گفت: درست نیست که ما همه چیز را نصف کنیم . من مجرد هستم و خرجی ندارم ولی او خانواده بزرگی را اداره می کند. بنابراین شب که شد يك کیسه پر از گندم را برداشت و مخفیانه به انبار برادر برد و روی محصول او ریخت. در همین حال برادری که ازدواج کرده بود با خودش فکر کرد و گفت : درست

نیست که ما همه چیز را نصف کنیم. من سر و سامان گرفته ام ولی او هنوز ازدواج نکرده و باید آینده اش تأمین شود. بنابراین شب که شد یک کیسه پر از گندم را برداشت و مخفیانه به انبار برادر برد و روی محصول او ریخت. سال ها گذشت و هر دو برادر متحیر بودند که چرا ذخیره گندمشان همیشه با یکدیگر مساوی است. تا آن که در یک شب تاریک دو برادر در راه انبارها به یکدیگر برخوردند. آن ها مدتی به هم خیره شدند و سپس بی آن که سخنی بر لب بیاورند کیسه هایشان را زمین گذاشتند و یکدیگر را در آغوش گرفتند.

من خیک را ول کردم خیک مرا ول نمیکند

وقتی مردی با رفیق خود در کنار شط بغداد ایستاده بود دید خیک بزرگی را آب می آورد و این خرس بود که نزدیک به هلاکت رسیده بود و آن مرد او را قیاس خیک پنیر کرده خود را در آب انداخت و خیک را گرفت به گمان پنیر این خرس هم به او چسبید گاهی زیر آب می رفت و گاهی بالا می آمد رفیقش در کنار شط او را آواز داد هرگاه خیک پنیر نیست دست بردار و بیا. گفت ای رفیق من از خیک پنیر دست برداشته ام خیک پنیر دست از من بر نمی دارد. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

عذاب برزخی معاویه بن ابی سفیان

امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی با پدرم عازم تشریف به خانه خدا بودیم ، پدرم از جلو و من از عقب سر او حرکت می کردیم تا به موضعی

رسیدیم که آن را (ضجنان) می گویند. ناگهان مردی پدیدار شد، به گردنش زنجیرهایی بود که آن را با خود حمل می کرد و آنها روی زمین می کشید. رو به من آورد و گفت: مرا آب دهید، (که الان از تشنگی هلاک می شوم!) پدرم متوجه من شد و فریاد زد: ای فرزند! آبش نده، خداوند او را آب ندهد! (این معاویه بن ابی سفیان است). و مرد دیگری پیوسته دنبالش در حرکت بود و زنجیرش را دست داشت و با آن، او را در پایین ترین نقطه از نقاط آتش انداخت (و حال او تا روز قیامت چنین خواهد بود) (معادشناسی، ج ۲، ص ۳۳۸)

سالی که من بحج رفتم زمزم را حفر نکرده بودند

مردی را بشهادت طلبیدند چون شهادت خود را ادا کرد مدعی علیه گفت این مرد مستطیع است و بحج نمی رود و شهادت او مقبول نیست قاضی باو گفت چرا بحج نمی روی آن شخص گفت حج گزارده ام قاضی بر سبیل امتحان گفت چاه زمزم کدام طرف خانه است. آن شخص گفت سالی که من بحج رفته بودم زمزم را حفر نکرده بودند. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

کدام یک از من و تو نحس تر و شوم تریم

یکی از پادشاهان سوار شده براهی می رفت پس شخصی باو برخورد چون نظر پادشاه باو افتاد فی الفور اسب او بغلطید و از اسب بزمین افتاد پس بفرمود او را بقتل رسانند. آنشخص عرض کرد گناهی از من صادر نشده سبب قتل من چیست! پادشاه فرمود دیدن تو بر من نحس بود

مردی هستی شوم آنمرد گفت از دیدن من پادشاه بزمین افتاد لیکن بسلامت برخواست و من از دیدن پادشاه بقتل می رسم انصاف بده که کدام یک از من و تو نحس تر و شوم تریم پادشاه بخندید و او را عفو کرد. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

مردسواربرالاغ سه شنبه به نماز جمعه میرفت

مردی را در روز سه شنبه دیدند که سوار الاغ بود گفتند بکجا می روی گفت می روم که نماز جمعه بگزارم گفتند وای بر تو امروز روز سه شنبه است گفت این الاغ اگر مرا تا روز شنبه به مسجد جامع برساند خوشا بر احوال من. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

امام علی «ع» واحتیاط شدید در هزینه کردن بیت المال

شبی علی (علیه السلام) وارد بیت المال شد و تقسیم اموال را می نوشت طلحه و زبیر به حضورش رسیدند ، چراغی که در برابرش بود خاموش کرد و فرمان داد تا چراغی از خانه اش آوردند . طلحه و زبیر سبب این کار را پرسیدند ، پاسخ داد : روغنِ چراغ از بیت المال بود ، شایسته نیست در روشنایی آن با شما هم صحبت شوم.

کله بریان شده گوسفند پس از چندخانه به صاحب اول برگشت

انس بن مالک می گوید: به یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کله گوسفند بریان شده ای اهدا گردید. مرد صحابی با خود گفت : فلان برادرم و عیالش به این غذا از من محتاجتر است ؛ پس برای

وی فرستاد. او نیز به تصور احتیاج بیشتر برادر دیگری برای آن برادر اهدا نمود. و خلاصه کله بریان شده هفت دور چرخید و سرانجام به منزل مرد صحابی یعنی آن کسی که به وی اهدا شده بود برگشت. البته این چند نفر مسلمان نیاز فوری به آن غذا نداشتند ولی با این عمل مراتب ایثار و تفضل آنان نسبت به یکدیگر روشن گردید. (شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج ۲، ص ۱۶۵)

گناهان اینطوری جمع میشود

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به سرزمین خشک که در آن گیاهی نمی روید نزل نمود. سپس به اصحاب خود فرمود: (بروید هیزم جمع کنید و بیاورید) عرض کردند: (در این زمین چیزی نمی روید و هیزمی یافت نمی شود) حضرت فرمود: (بروید و هر کدام هر چه یافتید با خود بیاورید) تجسس نمودند و در گوشه و کنار زمین بوته های کوچک خار یافتند، آنها را کردند و حضور حضرت آوردند. و روی هم انباشتند که توده ای خار شد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: (گناهان این طور جمع می شود)

رسیدگی عمر به شکایت مردی از امام علی «ع»

مردی نزد عمر از امیرمؤمنان (علیه السلام) شکایت کرد در حالی که آن حضرت در گوشه ای نشسته بود، عمر به آن بزرگوار گفت: ای ابوالحسن! برخیز و نزد طرف دعوایت قرار گیر، حضرت برخاست و کنار طرف دعوایش نشست سپس هر دو با یکدیگر گفتگو کردند و نهایتاً مرد

از ادعایش دست برداشت و امیرالمؤمنین به جای خود باز گشت . عمر
چهره حضرت را متغیر یافت و پرسید : ای ابوالحسن ! چرا تو را متغیر
می بینم ؟ آیا از آنچه پیش آمده ناراحتی ؟ فرمود : آری ، گفت : چرا ؟
فرمود : مرا در حضور طرف دعوایم به کنیه صدا زدی ! چرا نگفتی یا علی !
برخیز و کنار طرف دعویت بنشین ؟ عمر سر حضرت را به آغوش گرفت
و میان دو چشمانش را بوسید سپس گفت : پدرم فدایت باد ! خدا به
واسطه شما ما را هدایت نمود و به وسیله شما ما را از تاریکی ها به سوی
روشنایی بیرون آورد .

ماشگم را از نان پر میکنیم آب جای خود را پیدامیکند

شخصی به مردی گفت که روده انسان سی ذرع است ده ذرع برای نان
و ده ذرع برای آب و ده ذرع برای نفس کشیدن . آن مرد گفت ما همه
این سی ذرع را از نان پر می کنیم آب هم جای خود را باز می کند نفس
هم می خواهد بیاید می خواهد نیاید . (کشکول منتظری یزدی : جلد
دوم)

امام علی «ع» در جنگ صفین آب را نبست

صفین در کنار رود فرات قرار داشت . لشکر حضرت که به سرزمین
صفین رسید به وی عرض شد که آب را به روی سپاه معاویه ببندد .
حضرت نپذیرفت و راه را باز گذارد . معاویه فرصت را مغتنم شمرده
سپاهیان را محل برداشتن آب را تصرف کردند و آب را بر روی لشکر علی
(علیه السلام) بستند . حضرت با فرمانی به لشکر ، راه آب را باز کرد .

یاران خواستند مقابله به مثل کنند ، آب را بر سپاه معاویه ببندند ، باز هم علی (علیه السلام) اجازه نداد و آب تا پایان جنگ بر دشمن بسته نشد . جنگ صفین هجده ماه طول کشید . حمله عمومی مدت ها از سوی لشکر علی (علیه السلام) آغاز نشد به امید اینکه شامیان پشیمان شده ، به راه آیند و خون هرچه کمتر ریخته شود.

نفرین بردهانی که بی موقع باز شود

روزی روباهی از کناردهی می گذشت. چشمش به خروس افتاد. پیش رفت و سلام کرد و گفت: رفیق... پدرت بسیار آواز بود، تو چه طور می خوانی؟ خروس گفت: اکنون می بینی که من هم مانند پدرم خوش آواز هستم. خروس این گفت و فوری چشم هایش را بست و آواز بلندی سرداد. روباه برجست و او را به دندان گرفت و فرار کرد. سگ های ده او را دنبال کردند، خروس به فکر چاره افتاد، به روباه گفت: اگر می خواهی که از دست سگ ها آسوده شوی. فریاد کن و بگو که این خروس از ده شما نگرفته ام. روباه با آن همه زیرکی فریب خورد. تا دهان باز کرد. خروس از دهانش بیرون جست و به بالای درختی پرید. روباه با نا امیدی به خروس نگاهی کرد و گفت: نفرین بردهانی که بی موقع باز شود. خروس هم گفت: نفرین بر چشمی که بی موقع بسته شود.

درخت گردکان با این بلندی، درخت خربزه الله اکبر

روزی شخصی خربزه ای میخرد و به باغی میرود، تا زیر سایه درخت، خربزه اش را بخورد. وقتی وارد باغ میشود، پای درخت گردویی

مینشیند و به خوردن خربزه مشغول میشود. در این اثنا باغبان سر میرسد. بعد از سلام و علیک از باغبان میپرسد: «این چه درختی ست؟» باغبان جواب میدهد: «درخت گردو» باز میپرسد: «گردویی که هسته اش کوچک و چرب است؟» باغبان میگوید: «بله» آن مرد میگوید: «واویلا، درخت گردکان با این بلندی، درخت خربزه الله اکبر!»

دوستیش مثل دوستی خرس است

مرد باغداری بود که يك دوست خرس داشت. روزی خسته و کوفته از سر آبیاری برگشته بود. زیر سایه درختی در باغ خوابید و به دوست خود، یعنی همان خرس که همیشه همراه او بود، سپرد که نگذارد مگسها ناراحتش کنند. خرس به سفارش آن مرد بالای سر او نشست و نمیگذاشت که مگس یا پشه ای او را نیش بزند. بعد از مدتی يك مگس سمج پیدا شد که هر چه خرس او را با دست کیش میکرد، نمیرفت. میخواست مگس را با دستمال یا دست دور کند، اما نمیشد و پس از لحظه ای مگس دوباره روی صورت مرد می نشست. خرس دیگر از دست مگس به تنگ آمده بود. بیل مرد را برداشت و با تمام قدرت به روی مگس کوبید. کوبیدن بیل همان و شکافته شدن سر مرد و مردن او همان.

پاداش برداشتن تخته سنگ ازین راه

در زمان های گذشته ، پادشاهی تخته سنگ را در وسط جاده قرار داد و برای این که عکس العمل مردم را ببیند خودش را در جایی مخفی کرد.

بعضی از بازرگانان و ندیمان ثروتمند پادشاه بی تفاوت از کنار تخته سنگ می گذشتند. بسیاری هم غرولند می کردند که این چه شهری است که نظم ندارد. حاکم این شهر عجب مرد بی عرضه ای است و ... با وجود این هیچ کس تخته سنگ را از وسط بر نمی داشت. نزدیک غروب، یک روستایی که پشتش بار میوه و سبزیجات بود، نزدیک سنگ شد. بارهایش را زمین گذاشت و با هر زحمتی بود تخته سنگ را از وسط جاده برداشت و آن را کناری قرار داد. ناگهان کیسه ای را دید که زیر تخته سنگ قرار داده شده بود، کیسه را باز کرد و داخل آن سکه های طلا و یک یادداشت پیدا کرد. پادشاه در آن یادداشت نوشته بود: "هر سد و مانعی می تواند یک شانس برای تغییر زندگی انسان باشد."

اذان بسیجی در اسارت وزندان بغداد

در زندان بغداد یکی از بچه های جانباز که وضع جسمی نامناسبی داشت برای نماز صبح ندای اذان سر داد اما هنوز به اشهد ان لا اله الا الله نرسیده بود که نگهبان زندان سر رسید و جویای مؤذن شد. برادر جانباز فوراً خود را معرفی کرد و نگهبان بی توجه به وضع جسمانی وی، او را زیر ضربات کابل گرفت تا این که بچه ها جلو رفتند و جسم مجروح و نیمه جانش را به داخل آسایشگاه آوردند. مؤذن دوم یکی از برادران بسیجی به نام علی بود که صدای خوش و دلنشینی داشت، روزی از روزهای عید سال ۶۸ بود که بچه ها از او خواستند اذان مغرب را بگوید. وقتی هنگام اذان شد، صوت دلریا و دلنشین اذانش در فضای اردوگاه پیچید. چیزی نگذشت که افسر عراقی و تعدادی نگهبان به داخل

آسایشگاه ریختند. بچه های آسایشگاه به جرم خواندن نماز جماعت به چهار روز حبس محکوم شدند و مؤذن نیز به یک ماه زندان همراه با شکنجه محکوم گردید. (کتاب داستانهای نماز ص ۱۲۰ و ۱۲۱) (اذان و اقامه در اسلام نویسنده: موسی خسروی)

هارون بهلول رادید زمین رازرع میکند

روزی خلیفه می گذشت دید که بهلول زمین را با چوب؟ و ذرع می کند. پرسید در چه کاری گفت می خواهم که دنیا را حصه و قسمت کنم تا ببینم که بما چه قدر می رسد و بشما چقدر هر چند در حصه سعی می کنم می بینم که زیاده از دو زرع بمن و از دو زرع بیشتر بتو نمی رسد. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

امام علی «ع» نان جو الک نشده

سوید بن غفله می گوید: خدمت علی (علیه السلام) رسیدم در حالی که در دار الاماره بود. در برابر آن حضرت ظرفی پر از ماست قرار داشت که از شدت ترشی، بوی آن را احساس می کردم و گرده نان جوینی هم در دستش بود که من پوسته های جو را در آن می دیدم و آن حضرت نان خشک را گاهی با دست می شکست و اگر با دست نمی شد با زانو و در آن می گذاشت! در این هنگام به کنیزشان فضه که در کنار وی ایستاده بود گفتم: شما از خدا بیم ندارید که با این پیرمرد چنین رفتاری می کنید؟ آیا شما غله را برای ایشان الک نمی کنید که در آن نان سبوس می بینم؟ فضه گفت: از ما خواسته بود که غله ای را برای او الک نکنیم!

علی (علیه السلام) پرسید: به او چه گفتی؟ ماجرا را به او گفتم؛ در این هنگام علی (علیه السلام) فرمود: پدر و مادرم فدای آن کسی باد که برای او غله ای الک نشد و سه روز پشت سر هم نان گندم سیر نخورد تا وقتی که از دنیا رفت.

اولاد آدم را چه جای افتخار و ناز است

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ - أَوَّلُهُ نَطْفَةٌ وَآخِرُهُ جِيفَةٌ - وَلَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَلَا يَلْقَى حَتْفَهُ. (نهج البلاغه، فیض، حکمت ۴۴۵، ص ۱۲۹۴) اولاد آدم را چه جای افتخار و ناز است؟ کسیکه اولش نطفه و منی و آخرش لاشه گندیده است، و نمی تواند بخودش روزی رساند و نه مرگ را می تواند از خود بگرداند، باز هم فخر و نخوت دارد؟

اولت نطفه و آخرت جیفه و بین این دو حامل عذرة

مهلَب بن ابی صفره از طرف عبدالملك مروان والی خراسان بود. روزی جامه خزی در بر کرده و در کمال تکبر و تبختر از رهگذر عبور می کرد. آزادمردی او را دید، نزدیک رفت و گفت: ای بنده خدا این طور راه رفتن متکبرانه مورد بدبینی و بغض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم است. فقال له المهلب: اما تعرفنی؟ قال: بلی اءعرفك اولك نطفة قدرة و آخرك جيفة و انت بین ذلك تحمل عذرة. والی گفت: آیا مرا نمی شناسی؟ آزادمرد فوراً در جواب گفت: آری می شناسمت. کسی هستی که اولت نطفه نجسی بوده و آخرت، مردار خبیثی خواهد شد و بین این دو زمان، حامل مقداری کثافت هستی؟ مهلب رفت و این گفتار صریح و

نافذ، او را از رفتار متکبرانه اش بازداشت . «وسائل الشیعة ، ج ۴، ص ۲۳۱» (حکایات منبر محمد رحمتی شهرضا)

شبان از سنگ سخت آب ظاهر کرد

شخصی به شبانی رسید گفت آیا شربت آبی یا شیری داری گفت: بلی کدام را دوست داری گفتم آب پس او چوب خود را بسنگی سخت زد سنگ شکافته گشته و آب فواره کشید دیدم از یخ سردتر بود و از غسل شیرین تر تعجب کردم شبان گفت تعجب مکن وقتی بنده اطاعت مولای خود کرد هر چیز او را اطاعت می کند. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم) الإمام الهادی علیه السلام : مَنْ اتَّقَى اللَّهَ - يَتَّقَى ، و مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ - يَطَاعُ. هرکه از خدا بترسد، مردم از او بترسند و هرکه خدا را فرمان برد، مردم از او فرمان برند.

خداوند مگس را برای چی آفریده

منصور از خلفای جبار و ستمگر سلسله عباسی است . روزی يك مگس ناتوانی صفحه صورت آن زمامدار مقتدر را میدان فعالیت خود قرار داد. آنقدر به لب و چشم و بینی او نشست و برخاست که عرصه را بر وی تنگ کرد و منصور را سخت ناراحت نمود. به خدمتگزاران گفت : (ببینید در اطاق انتظار کیست ؟) گفتند: (مقاتل بن سلیمان) مقاتل از محدثین و مفسرین بزرگ آن زمان بود. دستور داد به حضور بیاید. به محض این که مقاتل وارد تالار مخصوص شده ، منصور به او گفت : (آیا می دانی خداوند برای چه مگس را آفریده است ؟) . جواب داد: (بلی !

براى اين كه جباران و ستمگران متكبر را ذليل و خوار نمايد). (حكايات منبر محمد رحمتى شهرضا)

سخن مرا باور ميكنى يا صداى الاغ را

شخصى به در خانه رفيق خود رفت تا خرى عاريه كند گفت كه خر من اينجا نيست او را بجائى برده اند. در اين حال خر شروع بصدا كردن كرد گفت اين كه صداى خر تو است گفت خر من دروغ مى گويد تو سخن مرا باور نمى كنى و سخن خر مرا باور مى كنى من اين توقع را از تو نداشتم. (كشكول منتظري يزدي : جلد دوم)

حضرت آدم وسه خصلت سفيد وسه خصلت سياه

گويند حضرت آدم نشسته بود شش نفر آمدند سه نفر طرف راستش نشستند و سه تا طرف چپ. سه تا سفيد بودند. سه تا سياه. بيكى از سفيدها گفت: تو كيستى؟ گفت: عقل. پرسيد جاى تو كجاست؟ گفت: مغز. از دومى پرسيد تو كيستى؟ گفت: مهر. پرسيد جاى تو كجاست؟ گفت: دل. از سومى پرسيد تو كيستى؟ گفت: حيا. پرسيد جايت كجاست؟ گفت: چشم. سپس بجانب چپ نگريست، و از يكي از سياهان سؤال كرد: تو كيستى؟ جواب داد: تكبر. پرسيد محلت كجاست؟ گفت: مغز. گفت با عقل يكجائيد، گفت من كه آمدم عقل مى رود. از دومى سؤال كرد تو كيستى؟ جواب داد حسد. محالش را پرسيد؟ گفت: دل. از پرسيد با مهر يكمكان داريد؟ گفت من كه بيايم مهر خواهد رفت. از سومى پرسيد كيستى؟ گفت: طمع. پرسيد: مركزت كجا است؟ گفت

چشم. گفت: با حیا یکجا هستید؟ گفت چون من داخل شوم حیا خارج شود. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

تمام طب در کلوا و اشربوا و لا تسرفوا

بختیشوع نصرانی دکتری ماهر و طبیب مخصوص هارون الرشید بود. روزی در حضور رشید بعلی بن واقد واقدی گفت در قرآن شما سخنی از طب نیست با آنکه علم دو قسم است: علم دین و علم تن واقدی گفت: خداوند تمام طب را در نصف آیه قرآن خلاصه کرده می فرماید کلوا و اشربوا و لا تسرفوا. بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید. دکتر گفت: از پیغمبرتان حدیثی در طب ندارید؟ گفت چرا پیغمبر اسلام تمام طب را در چند کلمه کوتاه بیان کرده فرموده معده خانه همه امراض است و پرهیز سرآمد همه دواها است بهر بدنی آنچه عادت داده اید برسانید. نصرانی گفت قرآن و پیغمبر شما برای جالینوس طبی باقی نگذاشته. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

فرشتگانی که باخشتهای طلاونقره ساختمان میسازند

در تفسیر علی بن ابراهیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: هنگامی که مرا به آسمان بردند داخل بهشت شدم فرشتگانی را دیدم که ساختمان می سازند خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی هم دست از کار می کشند، بدانها گفتم: چرا گاهی کار می کنید و گاهی دست می کشید؟ گفتند: چشم به راه آمدن مصالح و خرجی هستیم! گفتم: مصالح کار شما چیست؟ گفتند: گفتار مؤمن در

دنیا که می گوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر که چون این ذکر را می گوید بنا می کنیم و چون باز می ایستد ما هم دست می کشیم. (راهنمای بهشت نویسنده: سید هاشم رسولی محلاتی)

روایتی با سلسله سند هفده فاطمه

شیخ محمد بن محمد بن احمد چشتی داغستانی، در کتاب: (اللؤلؤة المثنية فی الآثار المعنونة المروية: چاپ مصر، صفحه ۲۱۷) از سید محمد غماری شافعی روایت کرده که در کتاب خود حدیثی را نقل کرده که ۱۷ بانو به نام فاطمه در سند آن قرار گرفته است: روایت شده از فاطمه دختر حسین رضوی از فاطمه دختر محمد رضوی از فاطمه دختر ابراهیم رضوی از فاطمه دختر محمد موسوی از فاطمه دختر عبدالله علوی از فاطمه دختر حسن حسینی از فاطمه دختر ابو هاشم حسینی از فاطمه دختر محمد بن احمد بن موسی مبرقع از فاطمه دختر احمد بن موسی مبرقع از فاطمه دختر موسی مبرقع از فاطمه دختر ابوالحسن امام رضا(ع) از فاطمه دختر حضرت موسی بن جعفر(ع) از فاطمه دختر جعفر بن محمد امام صادق(ع) از فاطمه دختر محمد بن علی امام باقر(ع) از فاطمه دختر علی بن الحسین امام سجاد(ع) از فاطمه دختر ابوعبدالله الحسین(ع) از زینب دختر امیرمؤمنان(ع) از حضرت فاطمه زهرا(س) دختر رسول خدا(ص) از حضرت رسول اکرم(ص) که فرمودند: (أَلَا مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً) آگاه باشید که هر کس با محبت آل محمد بمیرد، شهید از دنیا رفته است.

کلمات و حروف بسم الله

بعضی از اهل معرفت گفته اند: بسم الله الرحمن الرحيم ۱۹ حرف است و زبانه های دوزخ نیز ۱۹ تا می باشند، چون بنده مومن خدا تلفظ بسم الله نماید خدای تعالی به هر حرفی یکی از زبانه های دوزخ را از او دفع می کند. اهل معرفت گفته اند: گناه چهار نوع است: گناه در روز و گناه در شب و هر یک از گناهان روز و شب یا آشکار است و یا پنهان و کلمات بسم الله هم چهارتا است، پس هر کس از روی اعتقاد به بسم الله تلفظ کند خدای تعالی هر چهار گناه او را بیامرزد. (خواص الایات ص ۳)

در بهشت درختان زیادی بنشانید

ابو ایوب انصاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرمود: در شبی که مرا به معراج بردند، حضرت ابراهیم علیه السلام بر من گذشت و فرمود: به امت خود فرمان ده تا در بهشت درختان زیادی بنشانند چه اینکه سرزمینش فراخ و خاکش پاکیزه است. گفتم: درخت نشانیدن در بهشت چگونه است؟ گفت: لا حول و لا قوة الا بالله. گویا با هر ذکر، نهالی در بهشت می نشانی. (راهنمای بهشت نویسنده: سید هاشم رسولی محلاتی)

بسم الله و دوری از آتش و سفید شدن پرونده اعمال

رسول اکرم ص فرمودند: چون روز قیامت شود به بنده خدا امر می شود که وارد آتش دوزخ شود، چون نزدیک دوزخ می شود می گوید: بسم الله الرحمن الرحيم و پا در دوزخ می نهد آتش دوزخ هفتاد هزار سال راه از او

دور می شود. در روایت دیگری آمده چون بنده خدا را پای میزان حساب حاضر می کنند و نامه اعمال او را در حالی که مملو از افعال و کردار زشت است به دست او می دهند در حین گرفتن نامه اعمال بنابر عادت که در دنیا به گفتن بسم الله الرحمن الرحيم داشته آن را بر زبان جاری می کند و نامه اعمال را به دست می گیرد چون نامه اعمال را می گشاید آن را سفید می بیند در حالی که هیچ نوشته و عمل بدی در او نمی بیند. در این هنگام بنده عاصی به فرشتگانی که حاضرند می گوید: در این نامه عمل چیزی نوشته نیست که بخوانم و فرشتگان گویند: در همین نامه تمام اعمال بد تو نوشته بود اما به برکت و میمنت بسم الله الرحمن الرحيم محو شد. (منهج الصادقین، ج ۱، ص ۳۳)

پاداش سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله و الله اکبر درختی در بهشت

در کتاب امالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: کسی که بگوید سبحان الله خداوند درختی برای او در بهشت بکارد، و کسی که بگوید: الحمد لله خداوند درختی در بهشت برای او بکارد، و کسی که بگوید لا اله الا الله خداوند درختی در بهشت برای او غرس کند، و کسی که بگوید: الله اکبر خداوند درختی در بهشت برای او بکارد، مردی از قریش عرض کرد: ای رسول خدا با این ترتیب درختهای ما در بهشت بسیار است! فرمود: آری ولی به هوش باشید که آتشی نفرستید که آنها را بسوزاند، چون خدای عزوجل فرموده: شما که ایمان

دارید اطاعت خدا کنید و اطاعت پیغمبر کنید و اعمال خویش را باطل نکنید. (راهنمای بهشت نویسنده: سید هاشم رسولی محلاتی)

بوته خربوزه و درخت گردو

شخصی زیر درخت گردو نشسته بود و شاخه های درخت را تماشا می کرد. چون گردوها را در شاخ آویخته دید، با خود گفت خدایتعالی در این درخت بزرگ چنین میوه خرد آفریده. اما در بوته خربوزه چنان میوه های عظیم آفریده است لایق این درخت آنست که میوه های بزرگ مثل هندوانه برآورد چون اینکلمه را گفت. ناگاه گردویی از شاخ گسسته بر سر او افتاد. آنشخص چون این حالت را مشاهده کرد بسجده فرو رفت و شکر بیحد کرده و گفت: خدایا خوب کرده ای که در این درخت میوه خرد آفریده ای و الا سرم از میوه بزرگ خورد شده بود. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

چگونه مبلغ پانصد درهم به عنوان مهر السنه تعیین گردید؟

شیخ صدوق (ره) از حسین بن خالد روایت کرده که گوید: از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، راجع به مهر السنه سؤال کردم و گفتم: چگونه مبلغ پانصد درهم به عنوان مهر السنه تعیین گردید؟ آن حضرت در جواب فرمود: به یقین خدای متعال بر خود واجب کرده است که هر گاه مؤمنی، یکصد مرتبه الله الکبر، یکصد مرتبه الحمدلله، یکصد مرتبه سبحان الله، یکصد مرتبه لا اله الا الله برای او بگوید و یکصد مرتبه بر محمد و آل او، درود فرستد، سپس بگوید: ای خدا! از حورالعین به

همسری من در آور، حوریه ای از بهشت به عقد او در آورد و این ذکرها را مهریه او قرار دهد، پس از اینجا است که خدای متعال به پیامبر گرامی خویش صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد که مهریه زنان مؤمن را مبلغ پانصد درهم به عنوان مهرالسنه قرار دهد و آن حضرت نیز چنین کرد. (راهنمای بهشت نویسنده: سید هاشم رسولی محلاتی)

مسلمان حقیقی این است که تا اشتها غالب نشود نخورد

یکی از ملوک عجم، طبیبی حاذق به خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد. سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجه از وی در نخواست. پیش پیغمبر آمد و گله کرد که مراین بنده را برای معالجت اصحاب فرستاده اند و دراین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای آورد. رسول علیه السلام گفت: این طایفه را طریقتست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی. زمین ببوسید و برفت.

میر عقیلی بافاداتهم زورکیاً داخل ساداتهم

نقل است که در شهر یزد شخصی به نام میر عقیل نزد علماء به کمال شدت مدعی سیادت و ادعای خمس بود و نوشته ای که معروف به شجره نامه است ابراز می کرد و می گفت من از نسل عقیل بن ابی طالبم و به زور سجل تصدیق خود را از علماء می گرفتم. عالمی در

حاشیه ورقه او تصدیق سیادتش را به این نحو مرقوم داشت: میرعقیلی بافاداتهم - زورکیاً داخل ساداتهم. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

احسان نمودن به حیوانات

نقل شده: روزی امام حسن (علیه السلام) کودکی را دید که نان خشکی را در دست دارد، لقمه ای از آن می خورد و لقمه دیگری به سگی که در آن جا بود می دهد. آن کودک غلام یکی از بزرگان بود. امام حسن (علیه السلام) از او پرسید: پسر جان چرا چنین می کنی؟ کودک جواب داد: من از خداوند شرم دارم که غذا بخورم و حیوان گرسنه به من بنگرد و من به او غذا ندهم. امام حسن (علیه السلام) از روش و سخن زیبای آن کودک، خرسند شده، دستور داد غذا و لباس فراوانی به آن کودک عطا کردند، سپس آن کودک را از اربابش خرید و آزاد نمود. به این ترتیب به یک کودک خوش رفتار و نیک سرشت، جایزه داد و او را تشویق کردند.

از سه رفیق انسان دور رفیق نامردن و لب گور و یکی الی الابد است

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود هر کس سه دوست و رفیق دارد. یکی از آنها می گوید من رفیق تو هستم تا زمانیکه تو زنده هستی اما بمجرد مردن تو منتقل می شوم بوارثهای تو، آن رفیق مال انسان است. دومی می گوید من همراه تو هستم تا زمانیکه ترا بقبرستان ببرند و میان قبر بگذارند، اما بمجرد اینکه ترا در قبر گذاشتند بر می گردم و ترا تنها می گذارم، آن رفیق اولاد و سایر ورثه هستند. سومی می گوید من همراه تو

هستم در حال حیوة و در حال مرگ و بعد از مرگ هم از تو جدا نخواهم شد، و آن رفیق عمل انسان است، (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

بجای آموختن اسم اعظم اوراد رشط انداختند

روزی مریدی از شیخی التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد، شیخ فرمود که او را در شط اندازند، چندان که فریاد می کرد پیایی در آبش غرقه می کردند، عاقبة الامر چون اضطراب واضطرار او به غایت انجامید، الله الله گفتن گرفت، همان ساعت او را آب به کنار انداخت و خلاص یافت. شیخ فرمود که اسم اعظم خاص آن است که در کمال اضطراب دستگیر بنده عاجز و مضطر شود که : «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ وَ..» زیرا اضطراب گواه استحقاق است. چنانکه گفت: آن نیاز مریمی بودست و درد - که چنان طفلی سخن آغاز کرد. (کشکول شیخ بهایی)

هر که نان از عمل خویش خورد - منت حاتم طائی نبرد

حاتم طائی را گفتند از تو بزرگ همت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای؟ گفت بلی! روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را پس به گوشه صحرائی به حاجتی برون رفته بودم ، خارکنی را دیدم پشته فراهم آورده، گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سمات او گرد آمده اند؟ گفت هر که نان از عمل خویش خورد - منت حاتم طائی نبرد من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم (سعدی «گلستان» باب سوم در فضیلت قناعت)

پیامبر بجای پول مفت تبر داد گفت بروهیزم بکن

در حدیث آمده که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردی از انصار فقیر شد و به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده، وضع خود را باز گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: هر چه در خانه داری اگر چه کم ارزش باشد بیاور! آن مرد رفت، گلیم و قدحی آورد. حضرت فرمود: کیست که اینها را از من بخرد؟ مردی گفت: من هریک از آنها را به یک درهم می خرم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: مال تو. سپس پول را به آن مرد داد و فرمود: با یک درهم غذایی برای اهل خانه ات بخر و با یک درهم دیگر تبری خریداری کن. آن مرد رفت و تبری خریداری کرده، آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن مرد فرمود: این تبر را بردار و به صحرا برو و با آن هیزم بکن و هر چه بود ریز و درشت وتر و خشک همه را جمع آوری کن و بفروش. آن مرد به دستور آن حضرت عمل کرد و پانزده روز این کار را کرد و وضع زندگی او خوب شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: هذا خیر من ان تجیء یوم القیامة و فی وجهک کدوح الصدقة (بحار الانوار، ج ۱۰۳، ص ۱۰). این بهتر بود از این که در روز قیامت بیایی و در چهره ات نشانه زخم صدقه باشد.

امام محمد باقر (ع) در حال کار کردن و عرق ریختن

محمد ابن منکدر، یکی از معاصران امام محمد باقر (ع)، روزی آن حضرت را در حال کار کردن و عرق ریختن در ساعات گرم روز و در حوالی مدینه مشاهده کرد. از اینکه آن حضرت را در سنین بالا و در چنین

ساعت و حالتی دید آزرده شد و به قصد نصیحت کردن امام، خود را به آن حضرت رساند: خداوند کار شما را به سامان کند. پیرمردی از پیرمردان قریش در این ساعت از روز و در چنین حالتی در طلب دنیا! [می بینم]. اگر اجل شما در این حال فرا رسد، چه خواهید کرد؟ و امام حکیمانه پاسخ داد: اگر مرگ من در این حال فرا رسد، در حال اطاعت خدا خواهم بود که با این عمل، خود و خانواده ام را از تو و از مردم بی نیاز کرده ام. اگر مرگ من در حال انجام نافرمانی خداوند برسد، در آن صورت ترسان و نگران خواهم بود. او بی آنکه پاسخی برای امام داشته باشد، گفت: رحمت خدا بر شما باد. راست گفتید. من خواستم شما را نصیحت کنم، اما شما مرا نصیحت کردید. (عوامل افزایش و کاهش روزی، قم، نشر زمزم هدایت)

کارکردن امام کاظم علیه السلام

حسین بن علی بن حمزه از پدرش نقل می کند که امام کاظم (ع) را دیدم که در زمین خود سخت کار می کردند و از تمام وجود ایشان عرق می ریخت. به او گفتم: فدایت شوم مردان کجایند؟ فرمود: علی، بدان کسانی کار می کردند که از من و پدر من برتر بوده اند! گفتم: چه کسانی؟ فرمود: رسول خدا (ص) و امیر مو منان (ع) و تمام پدران من با دستان خود کار می کردند و تلاش کار، سیره پیامبران، جانشینان و همه صالحین است. رسول خدا (علیه السلام) فرمودند: لیس منا من وسع علیه ثم قتر علی عیاله. از ما نیست کسی که به او توسعه مالی داده شده، اما او بر خانواده اش تنگ می گیرد.

شاید پدر و پدر بزرگ تو هیچ کدام شعور نداشتند

روزی امام صادق (علیه السلام) وارد منزل یکی از اصحاب خود شد که با وجود زن و فرزند و تمکن مالی، در خانه ای کوچک زندگی می کند و خانواده اش در رنج و زحمت افتاده اند. حضرت فرمود: چرا اینجا زندگی می کنی؟ تو که می توانی خانه ات را برای زن و فرزندت توسعه دهی؟ آن مرد عرض کرد: این خانه پدری من است، من در اینجا متولد شده ام، پدر و پدر بزرگم هم در اینجا متولد شده اند و زندگی کرده اند، نمی خواهم از خانه پدری ام بیرون بروم. امام صادق (علیه السلام) با کمال صراحت فرمود: شاید پدر و پدر بزرگ تو هیچ کدام شعور نداشتند، آیا تو می خواهی جریمه بی شعوری پدر و مادرت را متحمل شوی؟ زن و بچه ات را بردار و از اینجا بیرون برو! (گفتارهای معنوی، ص ۲۵۷).

من سالنا اعطیناه و من استغنی اغناه الله

و در حدیث دیگری است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: وضع زندگی مردی از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سخت شد، زنش به او گفت: خوب است به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بروی و از او چیزی بخواهی. آن مرد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، دید آن حضرت می گوید: من سالنا اعطیناه و من استغنی اغناه الله، هر کس از ما چیزی بخواهد به او می دهیم و هر کسی بی نیازی جوید، خدا بی نیازش کند. آن مرد گفت: منظور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی جز من نبود و به همین جهت به نزد زنش برگشت و داستان را برای او باز گفت: زن گفت: رسول خدا

(صلی الله علیه و آله و سلم) بشر است، برو وضع خود را به او بازگویی. مرد آمد، ولی دوباره همان سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنید و باز هم چیزی نگفته بازگشت. و تا سه بار این ماجرا تکرار شد و آن مرد برفت و تبری از مردی عاریه گرفت و به بالای کوه رفت و قدری هیزم کند و بیاورد و آن را به قدری آرد فروخت و فردا نیز همان کار را کرد تا تدریجاً تبری خرید. و همچنان تا این که توانست دو شتر و غلامی برای این کار خریداری کند و تدریجاً ثروتی پیدا کرد و وضع او خوب شد. آن گاه به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و شرح حال خود را از روز نخست برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) باز گفت. آن حضرت به او فرمود: به تو گفتم: من سالنا اعطیناه و من استغنی اغناه الله (بحار الانوار، ج ۱۰۳، ص ۱۴). (رازقیت خالق نویسنده: اسماعیل صدیقی)

همنشین حضرت داود علیه السلام شخص هیزم بدوش

نقل شده حضرت داود (علیه السلام) در ضمن مناجاتش با حق تعالی عرض کرد می خواهم همنشین خود را در بهشت ببینم. وحی رسید: فردا از شه بیرون رو، به نخستین کسی که بر خورد کردی همنشین تو در بهشت است. چون داود از شهر بیرون رفت، شخصی را دید که هیزم به دوش دارد، پس از او پرسید کارت چیست؟ گفت: هر روز هیزم جمع می کنم و به شهر می آورم و به درهمی می فروشم، مادری دارم دو دانگ را به او می دهم و دو دانگ را در نفقه عیال خود مصرف می کنم و دو دانگ دیگر را به فقرا می دهم. داود (علیه السلام) فرمود: سزاوار

است كه رفيق پيغمبران باشى. آنگاه فرمود: هر روز پيش من بيا تا آن يك درهم به تو بدهم و همان گونه كه در بهشت رفيقم هستى، در دنيا نيز رفيقم باشى. فقير گفت: من اين مرتبه به كسب دست و باركشى يافته ام، چون از آن دست بردارم، اين مقام و مرتبه نيز برايم نماند، لذا بدين منوال بار مى كشم و خدمت بندگان مى كنم تا اجل من در رسد. (رازقيت خالق نويسنده : اسماعيل صديقى)

شوهر قبلى زن: والله آن سائلى كه محرومش نموديد، من بودم

روزي مردى با عيالش مشغول غذا خوردن بود و در ميان سيني ايشان مرغ بريان شده اى قرار داشت. در آن حال ، سائلى به در خانه آمد و آنها او را مايوس كردند. اتفاق افتاد كه آن مرد فقير شد و زنش را طلاق داد، و آن زن شوهر ديگرى اختيار كرد. روزي شوهر با او غذا مى خورد و مرغ بريانى نزد ايشان بود كه ناگاه سائلى به در خانه آمد. آن مرد به عيالش گفت: اين مرغ را به اين سائل بده . آن زن چون مرغ را نزد سائل برد. با تعجب ديد شوهر اول او است؛ مرغ را به او داد و گريان برگشت. شوهر از سبب گريه اش سؤال كرد ؛ گفت : سائل شوهر سابق من بود و قصه محروم نمودن آن سائل را نقل كرد. شوهرش گفت : و الله آن سائلى كه محرومش نموديد، من بودم! (كشكول شيخ بهايى)

باز حمت زياد قنات حفر ميكرد سپس وقف فقر اميكرد

غلام حضرت على (عليه السلام) مى گويد: حضرت يك روز ظهر كه از كندن قناتى فارغ شد به نماز پرداخت و من بعد از نماز كدوى پخته اى

برای او آوردم و ایشان تناول فرمودند و گاهی پس از حمد خداوند می فرمود: لعنت خدا بر آن کسی که برای شکم به جهنم برود. بعد از خوردن ناهار دوباره به قنات رفت و مشغول کندن شد. کلنگ به سنگی خورد و آب فوران کرد. حضرت علی (علیه السلام) از قنات بیرون آمد و چون دید که بعضی از اولادش از فوران آب خوشحال هستند فرمود: فرزندانم، به این بستان و به این قنات چشمداشتی نداشته باشید. و دستور داد تا قلم و دوات آورند و بستان و قنات را برای فقراء وقف نمود. (زندگانی چهارده معصوم (علیه السلام)، ص ۵۶). (رازقیت خالق نویسنده: اسماعیل صدیقی)

حضرت عیسی (ع) دنیا را دید به صورت عجوزه ای قدخمیده

حضرت عیسی (ع) دنیا را دید به صورت عجوزه ای که قدش خمیده و چادر رنگین بر سر انداخته و یک دستخود را به حنا خضاب نموده و دست دیگر به خون آغشته کرده بود. عیسی فرمود: چرا پشتت خمیده؟ گفت: از بس عمر کرده ام! فرمود: چرا چادر رنگین به سر داری؟ گفت: تا دل جوانان را به آن بفریم! فرمود: چرا به حنا خضاب کرده ای؟ گفت: الحال شوهری گرفته ام. فرمود: چرا دست دیگری به خون آغشته است؟ گفت الحال شوهری کشته ام. پس عرض کرد که یا روح الله! عجب این است که من پدر می کشم، پسر طالب من می شود و پسر می کشم، پدر طالب من می شود؛ و عجب تر اینکه هنوز هیچ کدام به وصال من نرسیده اند و بر بکارت خود باقی هستم. (کشکول شیخ بهایی)

روزه داری یک نفر از دزدان

عارفی می گوید: که روزی دزدان قافله ما را غارت کردند، پس نشستند و مشغول طعام خوردن شدند. یکی از آن ها را دیدم که چیزی نمی خورد به او گفتم که چرا با آنها در غذا خوردن شریک نمی شوی؟ گفت: من امروز روزه ام، گفتم: دزدی و روزه گرفتن عجب است. گفت: ای مرد این راه، راه صلح است که با خدای خود وا گذاشته ام، شاید روزی سبب شود و با او آشنا شدم. آن عارف می گوید که سال دیگر او را در مسجد الحرام دیدم که طواف می کند و آثار توبه از وی مشاهده کردم؛ رو به من کرد و گفت: دیدی که آن روزه چگونه مرا با خدا آشنا کرد. (کشکول شیخ بهایی)

حضرت یحیی (ع): مابرای بازی آفریده نشده ایم

از معصوم (ع) منقول است که حضرت یحیی (ع) از آنجا که در کودکی صاحب حکمت شده بود، بازی های کودکانه نمی کرد. فرمودند: «أَنَّهُ كَانَ صَبِيًّا - فَقَالَ لَهُ الصَّبِيَّانُ: هَلُمَّ نَلْعَبْ. فَقَالَ: أَوْهَ وَاللَّهِ مَا لِلْعِبِّ خُلُقْنَا، وَإِنَّمَا خُلِقْنَا لِلْجِدِّ لِأَمْرِ عَظِيمٍ، او کودک بود؛ پس کودکان به او می گفتند: بیا بازی کنیم، می فرمود: اوّه به خدا سوگند ما برای بازی خلق نشده ایم. جز این نیست که ما حقیقتاً برای امر بزرگی آفریده شده ایم.» بازی برای کودکان است که هنوز عاقل نشده اند، اگر چه آن کودک سَنَس پنجاه و هیکلش صد کیلو باشد. کودکان خرد سال اسباب بازیشان ماشین کوکی است و کودکان بزرگسال اسباب بازیشان خانه و اتومبیل و امثال این امور می باشد. تنها عاقلان حقیقی اند که بازی نمی کنند، آنها

وقتي با كودك خود هم كه بازي مي كنند، بازي نمي كنند بلكه از راه بازي فرزندشان را تربيت مي كنند تا عاقل شود.

امام عسكري(ع) به بهلول فرمود يا قليل العقل ما للعب خلقنا

بهلول با امام حسن عسكري(ع) در هنگام كودكي آن حضرت را ملاقات نمود، در حالي كه كودكان به بازي مشغول بودند. بهلول ابتداء تصور نمود كه آن حضرت(ع) به اسباب بازي كودكان با حسرت نگاه مي كند، در نتيجه پيش آمده و عرض كرد: ميل داريد كه من از براي تو هم چيزهايي بخرم تا بتواني با آنها بازي كني؟ حضرت فرمود: «يا قليل العقل ما للعب خلقنا»؛ يعني اي كم خرد ما از براي بازي خلق نشده ايم. بهلول عرض كرد: پس ما از براي چه چيزي خلق شده ايم. حضرت فرمود: «للعلم و العباد» (براي علم و عبادت).

امام كسي است كه به بازي نپردازد

عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يَلْهُوُ وَلَا يَلْعَبُ فَأَقْبَلَ أَبُو الْحَسَنِ عَ وَمَعَهُ بَهْمَةٌ لَهُ وَهُوَ يَقُولُ لَهَا اسْجُدِي لِزَيْنِكَ فَأَخَذَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ وَصَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ بِأَبِي وَ أُمِّي مَنْ لَا يَلْهُوُ وَلَا يَلْعَبُ؟ صَفْوَانُ جَمَّالٌ گويد: از امام صادق عليه السلام پرسيدم صاحب اين امر (امامت) كيست؟ فرمود: صاحب اين امر آن كسي است كه به سرگرمي و بازي نمي پردازد، در اين ميان حضرت كاظم عليه السلام كه كودك خردسالي بود- وارد شد و بزغاله ي مگي همراه داشت و به آن مي فرمود: براي پروردگارت سجده كن، پس امام

صادق علیه السلام او را در بر گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: پدر و مادرم به فدایت ای کسی که به سرگرمی و بازی نمی‌پردازد» (الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۱۹)

ملا نصرالدین: اگر قاطر کسی را رم ندهی با تو کاری ندارند

می‌گویند ملا نصر الدین شب به قبرستان رفته بود، همین‌طور که در قبرها می‌گشت دید یک قبر خالی است، هوس کرد برود در آن قبر بخوابد. رفت در این قبر خوابید، قبرستان‌ها معمولاً بیرون روستا بوده، در گذشته نزدیک روستا بود. یک جمعی سوار اسب و قاطر داشتند به سمت روستا می‌آمدند، از قبرستان باید عبور می‌کردند. ملا سر و صدا شنید تصوّر کرد ملائکه‌ی نکیر و منکر آمده‌اند، خود او هم در قبر خوابیده بود تصوّر کرد ملائکه آمده‌اند. دستپاچه شد نکند ما را اشتباه گرفته باشند؟ ما نمرده‌ایم! یک مرتبه بلند شد. اسب‌ها و قاطرها هم یک مرتبه در تاریکی کسی از زمین بیرون بیاید ترسیدند و رم کردند، به هم ریختند، آن‌هایی که سوار بودند بعضی افتادند، غوغا شد. پایین آمدند کتک مفصلی به ملا زدند، او هم با لباس پاره فرار کرد به خانه رفت. به خانه رفت خانم او دید که با این وضعیّت آمده، گفت: باز چه کرده‌ای؟ هر بار می‌آیی با یک وضعیّت می‌آیی. گفت: به قبرستان رفته بودم، یک مقدار شلوغ شد. خانم او خندید گفت: شب اوّل قبر آن‌جا چه گذشت؟ چطور بود؟ گفت: فقط این مقدار فهمیدم اگر تو قاطر کسی را رم ندهی با تو کاری ندارند. واقعاً همین‌طور است، اگر انسان قاطر کسی را رم ندهد، ظلم نکند، با انسان آن طرف کاری ندارند.

قسم بخدا ما هر دو از اهل بهشتیم

وقتی زنی بشوهر خود گفت که قسم بخدا ما هر دو از اهل بهشتیم. شوهر گفت این سخن را از کجا می گوئی. زن گفت شوهری در عالم از تو زشت تر و بدخوتر نیست و من بر تو صبر کردم و صابران از اهل بهشتند. و زنی در عالم از من خوشکل تر و بهتر نیست و تو بر این نعمت شکر کننده ای و شاكران نیز اهل بهشتند. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

امام صادق (ع) هنگام وفات: اِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ

ابوبصیر می گوید: وقت وفات امام صادق (علیه السلام) در مدینه نبودم در مسافرت بودم، از مسافرت که برگشتم، شنیدم رئیس مذهب ما، اما صادق (علیه السلام) از دنیا رحلت فرموده است. آمدم در خانه امام صادق (علیه السلام) در زدم که به بی بی ام حمیده تسلیت بگویم، به بی بی گفتم در مدینه نبودم رئیس مذهب از دنیا رفت، بفرمائید در این چند روز آخر که من نبودم حضرت حرف تازه ای هم زد که نشنیده باشم، بی بی ام حمیده فرمود: مطلب مهمی امام صادق (علیه السلام) گفت، روزهای آخر امام صادق (علیه السلام) دستور دادند قوم و خویشاوندان جمع شوند وقتی که جمع شدند فرمود ای خویشاوندان: به خدا قسم اِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ {منتهی الآمال}. فردای قیامت به شفاعت ما خانواده نخواهد رسید کسی که در دنیا نمازش را سبک شمارد، حضرت نمی فرماید کسی که نماز نخواند به شفاعت ما

نمی رسد بلکه می فرماید کسی که نماز را سبک شمارد به شفاعت ما خانواده نمی رسد! (برگرفته از سخنرانی های شهید شیخ احمد کافی (ره) ؛ گفتار و عاظ جلد ۴ صفحه ۲۶۸)

پیاده میروم که خرهایم گم نشوند

شخص مکاری بیست خر داشت بر یکی از آنها سوار شد و هر چه خرهای خود را شماره کرد نوزده خر بود بسیار متغیر شد و از طرف تفحص کرد خر خود را نیافت، شخصی به او گفت پیاده شو شماره کن پیاده شد دید عدد آن درست است باز سوار شده و شماره کرد نوزده عدد دید گفت که من پیاده می روم تا یک خرمن گم نشود. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

محتضر میگفت: «یا الله» از گوشه حجره صدایی میآمد لبیک عبدی

عالم بزرگوار صاحب منتخب التواریخ مرحوم حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد هاشم خراسانی رضوان الله تعالی علیه فرمود: استاد مرحوم سید علی حائری سر درس فرمود: در قریه ای از قراء اصفهان یک نفر مریض به حال احتضار افتاد، از عالم و زاهد روستا خواستند، بر سر بالینش حاضر شود و به او تلقین گوید، وقتی که سر بالین محتضر آمد، به او شهادت به وحدانیت خدا را تلقین نمود. و گفت: بگو «لا اله الا الله». تا محتضر می گفت: «لا اله الا الله» (نیست خدائی جز خدای یگانه). از گوشه حجره صدایی بلند می شد که می گفت: صدق عبدی (بنده من راست می گوید). تا محتضر می گفت: «یا الله» از

گوشه حجره صدایی می آمد، لبیک عبدی. آن عالم متغیر شد و گفت: تو کیستی که او «یا الله» می گوید و تو لبیک می گوئی؟ گفت: من خدای او هستم و او بنده خالص منست. وساله است که مرا اطاعت می کند و یک عمر است که مرا می پرستد، و اوامر مرا امتثال می کرده. آن عالم گفت: مگر تو کیستی؟ گفت: من شیطان هستم. (داستانهای سوره حمد نویسنده: علی میرخلف زاده)

غیر آن زن که در گورستان دارم هر که باشد طلاق دادم

جوانی نزد فقیهی آمد و گفت زن جمیله دارم و دلم باریسته اوست و او نازک مزاجی است که قوت و طاقت خمیر کردن و نان و آش پختن و جامه شستن و خانه رفتن ندارد و زنی پیدا کرده ام که این کارها از دست او می آید اما خویشانش می گویند که تا زن اولی را طلاق ندهی ما این زن را بتو نمی دهم اکنون از تو التماس دارم مرا حيله بیاموز که آن زن را بگیرم و محبوبه نازک نارنجی من طلاق داده نشود. فقیه گفت زنت را بگورستان بفرست و بگو غیر آن زن که در گورستان دارم هر که باشد طلاق دادم. خویشان زن گمان کردند که زن مرده در گورستان دارد. و همان زنی را بحاله نکاح اود آوردند. (کشکول منتظری یزدی)

کمی به نعمتهایی که نزد خودمان است دقت کنیم

مسافری در یک روز سرد و بارانی کنار خیابان ایستاده بود تا تاکسی سوار شود. در همین لحظه یک ماشین مدل بالا از کنارش عبور کرد... غصه خورد و با خودش گفت که ای کاش من هم ماشینی داشتم تا

مجبور نبودم که تاکسی سوار شوم ... در همین لحظه رهگذر دیگری که به سمت ایستگاه اتوبوس میرفت با دیدن آن مسافر که منتظر تاکسی بود به فکر فرو رفت و با خودش گفت ای کاش من هم پول به مقدار کافی داشتم که تاکسی می‌گرفتم و دیگر مجبور نبودم در شلوغی اتوبوس سر پا بایستم تا به مقصد برسم و ... به ایستگاه رسید و منتظر اتوبوس نشست ... در همین لحظه رهگذر دیگری که پیاده بود او را در ایستگاه اتوبوس دید و با خودش گفت که ای کاش من هم کمی پول داشتم تا حداقل می‌توانستم سوار اتوبوس شوم، بجای اینکه تا خانه مسیر را پیاده طی کنم... در همین آن شخصی را دید که روی ولیچر نشسته بود و ...

مردم شش طبقه اند، شیر، گرگ، روباه، سگ، خوک، گوسفند

از حضرت سجاد (علیه السلام) که مردم دوران ما شش طبقه اند. شیر، گرگ، روباه، سگ، خوک، گوسفند. شیر پادشاهانند هر کدام می خواهند بر دیگران غلبه نمایند و مغلوب نشوند. گرگ بازرگانانند که هنگام فروش، تعریف کنند و هنگام خرید، مذمت. روباه، متظاهران هستند که برای استفاده و فریب مردم اظهار مسلمانی کنند و در باطن ایمان ندارند. خوک زن صفتان و سایر شهوت رانانند که بهر کار زشتی تن دهند. سگ افراد بدزبانی هستند که مردم از ترس زبانشان احترامشان کنند. گوسفند مؤمنی است که پشمش را می چینند، گوشتش را می خورند استخوانش را در هم می شکنند. گوسفند بیچاره میان یک مشت شیر و گرگ و روباه و سگ و خوک چه کند. (بحار - ج ۶۴ - ص ۲۲۵ - روایت ۳۲ - کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

هرکه دنیا را بر آخرت ترجیح دهد به شش کیفر گرفتار شود

حکیمی گوید: هر که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد به شش کیفر خدایی گرفتار شود: سه در دنیا و سه در آخرت. در دنیا: آرزوی بی پایان، حرص و آز شدیدی که به هیچ چیز قانع نشود، نچشیدن شیرینی ایمان در حال عبادت، در آخرت: هول روز قیامت، حساب سخت، حسرت دور و دراز، (کشکول شیخ بهایی)

چنان زندگانی کن که خوبی تو را در قفای تو گویند

حکما گفته اند: چنان زندگانی کن که خوبی تو را در قفای تو گویند، که روبرو گفتن از بیم است یا از امید. و در زندگی سعی کن که به از دیگران باشی، که بعد از مردن همه یکسانند، و بجز نام نکو، یا ذکر بدی، هیچ باقی نماند، جهان چو گشت به کام تو نام نیک اندوز - که غیر نام نکو نیست حاصل دو جهان. (کشکول شیخ بهایی)

بوذرجمهر و معجون از شش ماده

در بعضی از تواریخ منقولست: کسری بر بوذرجمهر خشمگین شد دستور داد به زنجیرش کشیدند و در اطاق تاریکی زندانیش کردند چند روزی گذشت کسی را بسراغ او فرستاد دید دلش آرام و فکرش مطمئن است. پرسید با این سختی و گرفتاری حال خوشی داری. گفت: معجون از شش ماده ترکیب کرده بکار بستم همان، سبب خرمی و شادابی من شد، آن آمیزه ها را بما هم بیاموز تا در گرفتاریها از آن سودمند شویم. گفت: اول اعتماد و توکل بخدا، دوم: توجه باینکه مقدرات الهی حتمی

است. سوم: صبر که بهترین داروی گرفتاری است. چهارم: اگر صبر نکنم. پنجم: از این سخت تر هم ممکن است. ششم: هر ساعت امید گشایش و فرج دارم. چون این سخنان را برای کسری نقل کردند وی را آزاد کرد و عزیزش داشت. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

من فتنه را دوست می دارم

شخصی به عمر گفت من فتنه را دوست می دارم و حق را دشمن و شهادت می دهم آنکه را ندیده ام. عمر گفت او را بکشید. پس حضرت علی (علیه السلام) فرمود بعمر چرا چنین حکم نمودی؟ عرض کرد یا ابالحسن چنین گفت. حضرت فرمود: اما گفته او که فتنه را دوست دارم یعنی مال و اولاد را دوست می دارم، چنانکه پروردگار فرموده است: انما اموالکم و اولادکم فتنه. اما گفته او که حق را دشمن دارم، یعنی مرگ را نمی خواهیم و مرگ حق است. اما گفته او که شهادت می دهم بآنکه نمی بینم، یعنی شهادت به خدای یکتا بی نیاز که ندیده ام می دهم. عمر گفت: لولا علی لهلک عمر. (کشکول منتظری یزدی: جلد دوم)

یک گوشش را با پنبه محکم پر کرده درس خارج نشود

زنی بدیع تام فرزندی داشت روزی دید پسرش مطالعه درس می کند ولی یک گوشش را با پنبه محکم پر کرده و گرفته است. گفت: پسر عزیزم آیا گوش تو درد می کند؟ جواب داد نه مادر جان. گفت: پس چرا پنبه گذارده ای؟ گفت، به جهت درس در دلم بماند چون مکرر به من

گفته ای درس از یک گوش تو داخل می شود و از گوش دیگر خارج می شود . (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

مناظره علامه طباطبایی بامرتاض هندی

یک بارمرتاضی هندی به علامه میگوید من میتوانم این شیری که درون قفس است را با نگاهم بکشم، سپس اوبایک نگاه شیر رامیکشد، «البته خودمانیم کشتن شیر را هرکسی میتواند انجام دهد یکی باچاقو یکی باتفنگ ویک مرتاض هم با استفاده ازنیروهای طبیعت که درخود تقویت کرده»، سپس علامه طباطبایی به مرتاض میگویند حال میتوانی این شیری را که کشتی ، زنده کنی؟ مرتاض جواب میدهد نه دیگه من فقط میتوانم جانش را بگیرم زنده نمی توانم بکنم، علامه میگویند ولی من میتوانم او را به یاری خدا زنده کنم وبعد او را با اذن خدا زنده میکنند.

تبدیل شدن بیل علامه حلی به اژدها

روزی علامه حلی در باغی که در حله داشت به زراعت و رسیدگی امور مشغول بود . یک یهودی پیش ایشان آمد و پرسید : شما قائل هستید که علما امتتان از انبیا بنی اسرائیل افضل هستند؟! ایشان فرمود : بلی. او گفت : به چه دلیل؟ علامه فرمود : چه دلیل می خواهی؟ یهودی گفت : موسی علیه السلام ، عصا را اژدها نمود ، تو چه خواهی کرد؟ علامه حلی بیلی که در دست داشت را به زمین انداخت و آن بیل ناگهان شبیه به اژدهای بزرگی شد سپس فرمود تا اینجا مانند انبیاء بنی اسرائیل بود ولی افضلیت ما این است که به موسی خطاب آمد که نترس و اژدها را بگیر

که عصا خواهد شد ولی من نترسیده او را می گیرم. پس اژدها را گرفت و آن دوباره به صورت اول گشت .

اسب از آب ردنمیشد آب را گل آلود کردند

گویند سواره بر آبی رسید هر چند خواست که اسب را در آب راند اسب رم و عقب می کشید سواره پیاده گشته خاک زیادی بر آب ریخت گل آلود شده اسب به آسانی بگذشت. صاحب دلی آنجا بود و گفت اسب تا خود در آب می دید قطع طریق برای او مشکل بود چون خود را ندید به مطلب رسید. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

شکرگزاری کارگری که فقط یک دست داشت

پیرزنی برای سفید کاری منزلش ، کارگری را استخدام کرد. وقتی کارگر وارد منزل پیرزن شد، شوهر پیر و نابینای او را دید و دلش برای این زن و شوهر پیر سوخت. اما در مدتی که در آن خانه کار می کرد متوجه شد که پیرمرد انسانی بسیار شاد و خوش بین است . او در حین کار ، با پیرمرد صحبت می کرد و کم کم با او دوست شد. در این مدت او به معلولیت جسمی پیرمرد اشاره ای نکرد. پس از پایان سفید کاری ، وقتی که کارگر صورت حساب را به همسر او داد ، پیرزن متوجه شد که هزینه ای که در آن نوشته شده خیلی کمتر از مبلغی است که قبلاً توافق کرده بودند. پیرزن از کارگر پرسید که شما چرا این همه تخفیف به ما میدید؟ کارگر جواب داد: «من وقتی با شوهر شما صحبت می کردم خیلی خوشحال می شدم و از نحوه برخورد او با زندگی متوجه شدم که

وضعیت من آنقدر که فکر می کردم بد نیست ! پس نتیجه گرفتم که کار و زندگی من چندان هم سخت نیست! به همین خاطر به شما تخفیف دادم تا از او تشکر کنم» پیرزن از تحسین شوهرش و بزرگواری کارگر منقلب شد و اشک از چشمانش جاری شد . زیرا او می دید که کارگر فقط یک دست دارد.

مرغ ما نیم من گوشت داشت شغال برد

وقتی شغالی مرغی را از خانه ای برد اهل خانه فریاد کردند مرغ ما نیم من گوشت داشت شغال برد. شغال در اثنای راه به روباهی برخورد، گفت عجب زمانه ای شده است. مرغی که یک چارک گوشت ندارد می گویند نیم من گوشت دارد. روباه گفت که بگذار تا من وزن کنم شغال مرغ را بر زمین گذاشت. روباه گفت: من به نیم من قبول دارم، برداشت و فرار کرد و شغال هر قدر عقب او دوید باو نرسید. (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

بیشتر عمر اَمّت من بین شصت و هفتاد سال است

رسول خدا(ص) فرمودند: بیشتر عمر اَمّت من بین شصت و هفتاد سال است ، و کم اند کسانی که از هفتاد بگذرند ، و فرمود: برای خدای متعال ملکی است که هر شب فرود می آید و ندا می کند ای فرزندان بیست ساله جدیّت و کوشش کنید ، و ای فرزندان سی ساله ، مواظب باشید دنیا فریبتان ندهد ، و ای فرزندان چهل ساله ، چه چیزی آماده کرده اید برای ملاقات پروردگارتان ، و ای فرزندان پنجاه ساله پیام هشدار دهنده

به شما رسیده ، و ای فرزندان شصت ساله وقت چیدن و درو نمودن محصولتان رسیده ، و ای فرزندان هفتاد ساله ، بانگ رحیل برآمده ، پس آماده جواب باشید. و ای فرزندان هشتاد ساله ، ساعت مرگ فرا رسیده و شما غافل هستید ، سپس آن ملک می گوید: اگر بندگان قد خمیده نبودند ، و مردان با خشوع نبودند ، و بچه های شیر خواره نبودند و حیوانات زبان بسته نبودند ، هر آینه عذاب را بر شما فرو می ریختنی .

هرکه این بیت را یکصد مرتبه بخواند بی شک حاجت روا شود
از خواجه نصیر الدین طوسی (رحمة الله) منقولست که از برای مطالب عظیمه و دفع دشمن اگر این بیت را یکصد مرتبه بخوانی بی شک حاجت روا شود و مهمات کفایت شود. و بسیاری از بزرگان باین مداومت نمودند و بمقصود رسیدند. یا قاهر العدو و یا والی الولی - یا مظهر العجائب یا مرتضی علی (کشکول منتظری یزدی : جلد دوم)

کسی که به پنجاه رسید در حال جان کندن است
و امام صادق(ع) فرمود: موقعی که انسان به سی و سه سالگی رسید به بهترین درجه ی نیرو و قوّت رسیده است ، و چون به چهل سالگی رسید به آخرین درجه ی نیرو و قوّتش رسیده است ، و چون از چهل گذشت رو به نقصان می رود. و کسی که به پنجاه رسید ، در حال جان کندن است. و پیغمبر(ص) فرمود: کسی که به سن چهل سالگی رسید و از معصیت پروا نکند گنهکار محسوب می شود ، یعنی گناهانش را به دقت ثبت می

کنند. و بعضی می گویند منظور این حدیث آن است که کسی که به چهل سالگی رسید باید عصا به دست بگیرد، وگرنه معصیت کار است. چنانچه بنی اسرائیل کوچک و بزرگشان عصا به دست می گرفتند، که تکبر نکنند. (منبع: کتاب سرگذشت روح از ابتدای خلقت تا قیامت)

سن که رسید به پنجاه

سن که رسید به پنجا - فشار میاد به چند جا - اول میاد به بیضت - از کار میفته نیزت - دوم میاد به زانو - پشت میکنی به بانو - سوم میاد به جمجمه - آب نمیداد تو قمقمه - چهارم میاد به رونت - چوب میکنن تو...ت - پنجم که زد به گردنت - فکرمیکنی که کردنت - با سرفه های مودی - هی پشت هم میگوزی - میگی دارم میمیرم - وارث میگه: به...م

اسکندر: دست مرا از تابوت بیرون بگذارید

مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در بین سلاطین، حکیم بوده است، موقعی که خواست بمیرد، وصیت کرد و گفت: جنازه مرا نپوشانید؛ و دستهای مرا از تابوت بیرون بگذارید. بعد از اینکه جنازه را حرکت دادند، علما و دانشمندان هر کدام جملاتی گفتند. مادر اسکندر رو کرد به جنازه اسکندر و گفت: پسر جانم! در حال حیات خود بسیاری از خلق را موعظه کردی، لکن موعظه امروزت از تمامش بالاتر است، اینکه گفתי دست خالیم را نشان مردم بدهید به خاطر این است که تا خلق ببینند و بدانند که اسکندر با دست خالی زیر خاک می رود. (پندهای شیرین

«خلاصه کتاب (ابواب الجنان) واعظ قزوینی» نویسنده : سید حسین
شیخ الاسلامی)

حضرت آدم پنج وصیت به فرزندش شیث کرد

حضرت آدم پنج وصیت به فرزندش شیث کرد و دستور داد او هم این وصیت ها را به فرزندانش بکند. ۱- به دنیا مطمئن نشوید که من به بهشت جاوید اطمینان یافته‌ام خدا این اطمینان را نپسندید و بیرونم کرد. ۲- به رای زنان رفتار نکنید که من به میل زن عمل کردم از درخت خوردم و پشیمان شدم. ۳- هر کاری می خواهید بکنید اول عاقبتش را بنگرید که من اگر عاقبت اندیشی کرده بودم به این مصیبت دچار نمی شدم. ۴- کاری را که دل در انجامش آرام ندارد، نکنید؛ که من هنگام خوردن از آن درخت دلم می لرزید اما اعتنا نکردم، خوردم و پشیمان شدم. ۵- در کارها مشورت کنید که اگر من با ملائکه شور کرده بودم، گرفتار نمی شدم.

بهلول و خدمه حمام

روزی بهلول به حمام رفت ولی خدمه حمام به او بی اعتنائی نمودند و آن قسم که دلخواه بهلول بود او را کیسه ننمودند. با این حال وقت خروج از حمام بهلول ده دینار که همراه داشت را به استاد حمام داد و کارگران چون این بذل و بخشش را دیدند همگی پشیمان شدند که چرا نسبت به او بی اعتنائی کردند. بهلول باز هفته دیگر به حمام رفت ولی ... این دفعه تمام کارگران با کمال احترام او را شست و شو نموده و

مواظبت بسیار نمودند ، ولی با اینهمه سعی و کوشش کارگران موقع خروج از حمام بهلول فقط یک دینار به آنها داد ، حمامی ها متغیر گردیده پرسیدند سبب بخشش بی جهت هفته قبل و رفتار امروز چیست ؟ بهلول گفت: مزد امروز حمام را هفته قبل که حمام آمده ام پرداخت نمودم و مزد آن روز حمام را امروز می پردازم تا شماها ادب و رعایت مشتری های خود را بنمایید.

به چه مناسبت زهد اختیار نمودی؟

شیخی را گفتند: به چه مناسبت زهد اختیار نمودی؟ گفت: سه جهت. اول - دیدم قبر وحشتناک است، انیسی ندارم. دوم - راه دور و دراز است و توشه ندارم. سوم -- قاضی محکمه قیامت خدای جبار است و عذری ندارم.

نصیحت شیطان به حضرت موسی (علیه السلام)

شیطان به حضور حضرت موسی (علیه السلام) آمد و گفت: می خواهی تو را هزار و سه پند بیاموزم. فرمود: آنچه که می دانی، من بیشتر می دانم، نیازی به پند تو ندارم. جبرئیل امین، نازل شد و عرض کرد: یا موسی! خداوند می فرماید: هزار پند او فریب است اما سه پند او را بشنو. حضرت موسی به شیطان فرمود: سه پند از هزار پندت را بگو. شیطان گفت: ۱- چنانچه در خاطرت انجام دادن کار نیکی را گذراندی، زود شتاب کن و گرنه تو را پشیمان می کنم. ۲- اگر با زن بیگانه و نامحرم نشست، غافل از من مباش! که تو را به زنا وادار می کنم. ۳- چون

غضب بر تو مستولی شد، جای خود را عوض کن، وگرنه فتنه به پا می کنم. اکنون که تو را سه پند دادم تو هم از خدا بخواه تا مورد آمرزش و رحمتش قرار گیرم. موسی بن عمران خواسته وی را به عرض خداوند رسانید، ندا رسید: یا موسی! شرط آمرزش شیطان این است که برود روی قبر آدم و او را سجده کند، حضرت موسی امر پروردگار را به وی فرمود. شیطان گفت: یا موسی! من موقع زنده بودن آدم، وی را سجده نکردم، چگونه حالا حاضر می شوم، خاک قبر او را سجده کنم؟! (داستانهایی از خدا، ص ۱۰۷)

سه خصلت حضرت ابراهیم علیه السلام

از حضرت ابراهیم خلیل پرسیدند به چه سبب خداوند ترا به دوستی گرفت؟ فرمود: به سه علت: اول: فرمان خدا را بر دستور دیگران ترجیح دادم؛ دوم: بر چیزی که خدا کفایت کرده بود (مانند روزی) همت نگماشتم. سوم: وهرگز بدون مهمان غذا نخوردم.

از ازدواج با این زنهای خودداری شود

در حدیث معتبر از رسول گرامی اسلام محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده است که آن حضرت از زید بن ثابت پرسید: آیا ازدواج کرده و زن اختیار نموده ای؟ زید بن ثابت جواب داد: نه، هنوز یا رسول الله. حضرت فرمود: ای زید زن بگیر تا پاکدامن بمانی، ولی با پنج (نوع) زن ازدواج نکن. زید گفت: آنها کدام زنان هستند یا رسول الله؟! فرمود: عبارتند از (شهيرة)، (لهبرة)، (نهبرة)، (هیدرة)، و

(لفوت). زید عرض کرد: یا رسول الله ، اینها که فرمودید، من نمی دانم یعنی چه؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مگر شما عرب نیستید؟! (شهبره) به زنی می گویند که کبود رنگ و آبی چشم و بدزبان و بی حیا و هر چه به دهنش آید بگوید. (لهبره) به زنی می گویند بلند قامت و لاغر اندام «کم عقل» باشد. (نهبره) به زنی می گویند که کوتاه قد و بد قیافه و زشت «سخن» باشد. (هیدره) به زنی می گویند که پیر سالخورده و حيله گر و مکاره باشد. (لفوت) به زنی می گویند که از قبل فرزند یا فرزندی داشته باشد.

نصیحت شیطان به عبدالله بن حنظله

شیطان به عبدالله بن حنظله ظاهر شد و به او گفت: چیزی به تو می گویم آن را به خاطر داشته باش. او گفت: من حاجتی به گفته تو ندارم. شیطان گفت: حرفم را گوش بده، اگر خیر بود بپذیر و اگر شر بود آن را رد کن. ای ابن حنظله! چیزی از غیر خدا تقاضا مکن و در هنگام غضب در حال خود نظر کن که چگونه هستی. (شنیدنیهای تاریخ، ص ۲۵۹)

نصیحت شیطان به حضرت یحیی (علیه السلام)

روزی ابلیس نزد حضرت یحیی (علیه السلام) ظاهر شد. حضرت یحیی دید دام هایی در انواع مختلف با او می باشد. از او پرسید: اینها چیست؟ گفت: اینها شهوات مختلف است که به وسیله آنها انسانها را گمراه می کنم. یحیی پرسید: آیا چیزی از اینها مربوط به من هم هست؟ شیطان گفت: آری، گاهی غذا می خوری و سیر می شوی و نماز و دعا و ذکر

برایت سنگین و دشوار است، به این وسیله در تو نفوذ می کنم. یحیی گفت: به خدا قسم دیگر شکمم را پر از غذا نخواهم کرد. شیطان گفت: سوگند به خدا که من هم دیگر احدی را نصیحت نمی کنم. (شنیدنیهای تاریخ، ص ۲۵۹)

سخن شیطان به حضرت نوح که مرا در سه جا یاد کن

جابر از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: چون نوح برای نفرین به قومش خدا را خواند، شیطان نزد او آمد و گفت: ای نوح! تو را نزد من حقی است، می خواهم عوض آن را بدهم. نوح گفت: به خدا سوگند که برای من بسیار ناگوار است که حقی بر تو داشته باشم، آن حق چیست؟ گفت: آری، تو نزد خدا به قوم خود نفرین کردی و آنان را غرق ساختی و کسی نماند که من گمراهش کنم، و من در راحتی هستم تا اینکه نسل دیگری به وجود آید و آنها را گمراه سازم. نوح گفت: چگونه می خواهی به من عوض بدهی؟ شیطان گفت: مرا در سه جا یاد کن که در آن سه جا به بنده از هر وقتی نزدیکترم: هنگامی که غضب کردی مرا به یادآور و هنگامی که میان دو نفر قضاوت می کنی مرا به یاد آور و هنگامی که با زنی همنشین شدی و کسی با شما نبود، مرا به یاد آور. (الخصال/ترجمه جعفری/ج ۱/۱۶۷)

فرعون و خوشه انگور تبدیل کردن به مروارید

مردی از اهل مصر خوشه انگوری نزد فرعون آورده و خواهش کرد آن را مروارید نماید، فرعون آن را گرفته و به درون خانه آمد و در این اندیشه

بود که چگونه خوشه انگور را می توان جواهر نمود! در این میان شیطان به در خانه فرعون آمد و در را کوبید. فرعون صدا زد کیست؟ شیطان گفت: خاک بر سر خدایی که نمی داند در پشت در چه کسی است، پس داخل خانه شد و خوشه را از فرعون گرفته و اسمی از اسمای خداوند را بر آن خواند و خوشه انگور جواهر گردید. آنگاه گفت: ای فرعون! انصاف ده من با این فضل و کمال، شایسته بندگی نبودم ولی تو با این جهل و نادانی ادعای خدایی می کنی و می گویی من خدای بزرگ مردم؟! فرعون پرسید: چرا آدم را سجده نکردی تا از درگاه خدا رانده نشوی؟ گفت: زیرا می دانستم که از صلب او مانند تو عنصر پلیدی به وجود می آید. (کرامات العلویه، ص ۷۹)

وابستگی دنیوی فقیروغنی ندارد

روزی گدایی به دیدن صوفی درویشی رفت و دید که او برروی تشکی مخملین در میان چادری زیبا که طناب هایش به گل میخ های طلایی گره خورده اند، نشسته است. گدا وقتی اینها را دید فریاد کشید: این چه وضعی است؟ درویش محترم! من تعریف های زیادی از زهد و وارستگی شما شنیده ام اما با دیدن این همه تجملات در اطراف شما، کاملاً سرخورده شدم. درویش خنده ای کرد و گفت: من آماده ام تا تمامی اینها را ترک کنم و با تو همراه شوم. با گفتن این حرف درویش بلند شد و به دنبال گدا به راه افتاد. او حتی درنگ هم نکرد تا دمپایی هایش را به پا کند. بعد از مدت کوتاهی، گدا اظهار ناراحتی کرد و گفت: من کاسه گداییم را در چادر تو جا گذاشته ام. من بدون کاسه گدایی چه کنم؟

لطفا کمی صبر کن تا من بروم و آن را بیاورم. صوفی خندید و گفت: دوست من، گل میخ های طلای چادر من در زمین فرو رفته اند، نه در دل من، اما کاسه گدایی تو هنوز تو را تعقیب میکند؟؟ در دنیا بودن، وابستگی نیست. وابستگی، حضور دنیا در ذهن است و وقتی دنیا در ذهن ناپدید میشود _ این را وابستگی میگویند!!

تابحال برای مردم عبادت میکردم امشب برای سگ

در انوار نعمانیه است که: شخصی به ریا و تظاهر عادت کرده بود و جدیت بسیار می کرد تا مگر آن را ترک کند. شبی اندیشید که برای فرار از تظاهر در مسجدی در فلان گوشه شهر می روم و عبادت می کنم و کسی مرا نخواهد دید، چون آن محل در معرض رفت و آمد مردم نیست شاید یک شب عبادت بی ریا انجام دهم. شب تاریکی بود. به سوی مسجد رفت و شروع به عبادت نمود پاسی که از شب گذشت، ناگاه در بین نماز متوجه شد درب مسجد باز شد و شخصی داخل شد. بسی خوشحال گردید که اکنون در دل شب، در این مسجد تاریک و دور افتاده، این شخص مرا می بیند که به راز و نیاز مشغولم. تا صبحگاه با جدیت هر چه بیشتر و تمام تری، عبادت های خود را ادامه داد. همین که صبح شد و هوا روشن گردید، دید سگ سیاهی است که به واسطه فرار از باران به مسجد پناه آورده بسیار پشیمان و اندوهگین شد و گفت: افسوس، این همه کوشش که کردم برای سگ سیاهی بود، وای بر من، اگر تا کنون مردم را شریک در عبادت خود می کردم، و نسبت به انسانی ریا و تظاهر

مى كردم، ولى ديشب سگى سياه را پرستش كردم!! و او را شريك عبادت خود نمودم. (منتخب قواميس الدرر، ص ١٤٤)

هيچ زنى نمى تواند به تنهاى بد و هرزه باشد

بودا به دهى سفر كرد . زنى كه مجذوب سخنان او شده بود از بودا خواست تا مهمان وى باشد. بودا پذيرفت و مهياى رفتن به خانه ى زن شد . كدخدائى دهكده هراسان خود را به بودا رسانيد و گفت: «اين زن، هرزه است به خانه ى او نرويد» بودا به كدخدا گفت: «يكى از دستانت را به من بده» كدخدا تعجب كرد و يكى از دستانش را در دستان بودا گذاشت . آنگاه بودا گفت: «حالا كف بزن» كدخدا بيشتر تعجب كرد و گفت: «هيچ كس نمى تواند با يك دست كف بزند» بودا لبخندى زد و پاسخ داد: هيچ زنى نيز نمى تواند به تنهاى بد و هرزه باشد، مگر اين كه مردان دهكده نيز هرزه باشند . بنابر اين مردان و پول هايشان است كه از اين زن، زنى هرزه ساخته اند . برو و به جاى نگرانى براى من نگران خودت و ديگر مردان دهكده ات باش...»

حيا و عقل گفتند ما مأموريم كه هر كجا عقل باشد ما هم باشيم

از اصبح بن نُبّاته، از على عليه السلام روايت نموده است كه آن حضرت فرمود: «جبرئيل عليه السلام بر آدم فرود آمد و فرمود كه: اى آدم، به درسى كه من مأمور شده ام كه تو را بر اين بدارم كه يكى از سه چيز را برگزينى، پس آن را برگزين و دو تا را واگذار. حضرت آدم عليه السلام فرمود: اى جبرئيل، آن سه چيز کدام است؟ گفت كه: عقل و حيا و دين.

آدم علیه السلام فرمود که: من عقل را برگزیدم. جبرئیل به حیا و دین فرمود که: باز گردید و او را واگذارید. گفتند که: ای جبرئیل، به درستی که ما مأمور شده ایم که با عقل باشیم؛ در هر جا که باشد. جبرئیل گفت که: پس به کار خویش مشغول باشید و به آسمان بالا رفت». (تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی) جلد ۱ اثر میرزا محمد علی بن محمد حسن نحوی اردکانی یزدی)

یک کیلوکره هم وزن یک کیلوشکر بوده

مرد فقیری بود که همسرش کره می ساخت و او آن را به یکی از بقالی های شهر می فروخت، آن زن کره ها را به صورت دایره های یک کیلویی می ساخت. مرد آن را به یکی از بقالی های شهر می فروخت و در مقابل مایحتاج خانه را می خرید. روزی مرد بقال به اندازه کره ها شک کرد و تصمیم گرفت آنها را وزن کند. هنگامی که آنها را وزن کرد، اندازه هر کره ۹۰۰ گرم بود. او از مرد فقیر عصبانی شد و روز بعد به مرد فقیر گفت: دیگر از تو کره نمی خرم، تو کره را به عنوان یک کیلو به من می فروختی در حالی که وزن آن ۹۰۰ گرم است. مرد فقیر ناراحت شد و سرش را پایین انداخت و گفت: ما وزنه ترازو نداریم و یک کیلو شکر از شما خریدیم و آن یک کیلو شکر را به عنوان وزنه قرار می دادیم.

نماز صبح معاویه و شیطان

معاویه همه روزه از برای نماز جماعت صبح بیدار میشد. هیچ روزی نماز جماعت صبح او فوت نشده است! تا اینکه روزی شیطان را در خواب دید

و به او از سعادت خویش تذکر داد که من جمله آن است که هنوز نماز صبح من به جماعت فوت نشده است. شیطان گفت: من از تو مراقبت میکنم و نمیگذارم در خواب بمانی. معاویه گفت: تو باید مردم را از سعادت باز داری نه آنکه موجبات سعادت آنها را فراهم نمایی و آنها را برای نماز صبح بیدار کنی. شیطان گفت: من حساب کرده ام در هر مرتبه ای که تو بر مردم امامت نمایی هزاران نماز مردم را باطل می نمایی و آنها را جهنمی می کنی. پس چطور راضی شوم که بگذارم چنین وسیله عصبانی بر چیده شود و تو در خواب بمانی که مردم فرادا نماز بخوانند و بعضی از نمازهای آنها صحیح واقع شود و به ثواب کامل نماز صبح نایل گردند.

سؤال طبیب نصرانی از امام صادق (ع) از طب

طبیب نصرانی خدمت امام صادق (ع) عرض کرد: (أَفِي كِتَابِ رَبِّكَ مَ أَمَ فِي سُنَّةِ نَبِيِّكُمْ شَيْءٌ مِّنَ الطَّبِّ)؛ «آیا در کتاب خدای شما و در سنت پیامبر شما چیزی از طب هم گفته شده است؟» امام (ع) فرمود: (أَمَّا فِي كِتَابِ رَبَّنَا فَقَوْلُهُ تَعَالَى: كُلُوا وَاشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا)؛ «اما در کتاب خدای ما [قرآن] يك جمله آمده است؛ بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید». (وَ أَمَّا فِي سُنَّةِ نَبِيِّنَا الْإِسْرَافُ فِي الْأَكْلِ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَ الْحَمِيَّةُ مِنْهُ أَصْلُ كُلِّ دَوَاءٍ)؛ «در سنت پیامبر ما هم آمده: زیاده روی در خوردن، سرچشمه‌ی همه‌ی دردها و پرهیز از خوردن، سرچشمه‌ی همه‌ی داروهاست». طبیب نصرانی برخاست و گفت: (وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ كِتَابَ رَبِّكُمْ وَ لَا سُنَّةَ نَبِيِّكُمْ مِّنَ الطَّبِّ شَيْئاً لِجَالِینُوسٍ)؛ «به خدا قسم، قرآن و سنت

پیامبر شما چیزی برای جالینوس در طبّ باقی نگذاشته است». یعنی آنچه در امر بهداشت لازم بوده گفته و ریشه‌ی اصلی درد و درمان را نشان داده اند. این نمونه‌ای است از این که پیشوایان دینی ما درباره‌ی همه چیز دستورالعمل دارند.

ابودردا و امام علی علیه السلام

در روایتی از ابو درداء آمده: «شبی امیرالمؤمنین (ع) را دیدم که از مردمان کنار گرفته و در مکان خلوتی مشغول مناجات با پروردگار و گریه و زاری است و می فرمود: «بارالها چه بسیار گناهایی که با بردباری از عقوبتش درگذشتی و چه بسیار جرایمی که به کرم و بزرگواری ات آن را آشکار نساختی! بارالها . . . ناگاه دیدم صدا خاموش شد . گفتم: حتماً حضرت را خواب برده است . رفتم تا آن حضرت را بیدار کنم، چون ایشان را حرکت دادم، دیدم همچون چوب خشک شده‌ای است . گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون» با خود گفتم که امیرالمؤمنین از دنیا رفت و به خانه آن حضرت رفتم و فاطمه (س) را از این امر آگاه ساختم . فرمود: این حالتی است که از ترس خدا هر شب بر او عارض می شود . پس اندکی آب بر چهره او پاشیدم تا به هوش آمد»

قضا شدن نماز صبح تاجر در سفر

شخصی خدمت امام صادق - علیه السلام - رسید، و برای انجام کاری استخاره کرد. از قضاء استخاره بد آمد. ولی اعتنا نکرد، و سفرش را که برای تجارت بود، آغاز کرد. اتفاقاً در سفر به او خوش گذشت، و سود

بسیاری به دست آورد. وی از بد آمدن استخاره در شگفت ماند، از این رو پس از بازگشت، خدمت حضرت رسید و جریان را از ایشان پرسید. امام صادق - علیه السلام - لبخندی نموده و فرمودند: به یاد داری که در مسافرت در فلان منزل آنچنان خسته بودی که خوابت برد. و وقتی بیدار شدی که آفتاب طلوع کرده و نماز صبحت قضا شده بود؟! اگر خداوند متعال آنچه را که در دنیاست به تو داده بود، جبران دو رکعت نماز قضای تو نمی شد. [جهاد با نفس/ج ۱/ص ۶۶ - کتاب هزار و یک نکته درباره ی نماز - جبهه و جهاد اکبر، ص ۱۰۷]

نماز امام سجاد و افتادن فرزندش از بام

در حالات عبادی امام سجاد (ع) نقل شده است: در یکی از شبها فرزند امام از بلندی افتاد و دستش شکست. درون خانه فریادشان بلند شد و همسایگان جمع شدند. اما امام سجاد هم چنان به عبادت مشغول بود و هیچ گونه توجهی به این حادثه نداشت. در هنگام صبح، حضرت متوجه شد که دست بچه اش بسته شده است. علت را پرسید، گفتند: دیشب چنین اتفاقی پیش آمد. (شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۰)

نماز امام سجاد و آتش گرفتن خانه اش

نیز نوشته اند: حضرت سجاد (ع) در خانه اش در حال نماز بود و سر بر سجده نهاده بود، در همین هنگام در گوشه ای از خانه آتش زبانه کشید. اهل خانه فریاد زدند: «آتش! آتش» حضرت هم چنان سر بر سجده ساییده و به عبادت مشغول بود و به سر و صدا و آتش هیچ توجهی

نداشت. آتش را خاموش کردند. سپس امام زین العابدین سر از سجده برداشت و با کمال آرامش و بی توجه به همه این حوادث، نمازش را به پایان رساند. (شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۰)

کشیدن تیراز پای امام علی علیه السلام

یکی از داستانهای معروف و معتبر، پیرامون زندگی «امیر اخلاص» این است که در جنگ صفین، تیری بر ران حضرت امیرالمؤمنین (ع) وارد شد. هر چه کردند در مواقع عادی خارج نمایند نتوانستند. خدمت امام حسن (ع) جریان را عرض کردند. فرمود: صبر کنید تا پدرم به نماز بایستد، زیرا در آن حال چنان از خود بیخود می شود که به هیچ چیز متوجه نمی گردد. به دستور حضرت مجتبی (ع) در آن حال تیر را خارج کردند، بعد از نماز امیر اخلاص، علی (ع) متوجه شد، خون از پای مقدسش جاری شد، پرسید: «چه شد؟ عرض کردند: تیر را در حال نماز از پای شما بیرون کشیدیم»

احیاء اموات، معجزه امام حسین (ع)

جوانی بود که در محضر امام چنین سخن میگفت: «مادرم بدون آنکه وصیتی کرده باشد از دنیا رفته است و شدیداً به شما علاقه مند بود و میل داشت شما را ببیند» حضرت پاسخ داد: الآن بر سر بالینش می‌آیم. وقتی که حضرت بر بالینش تشریف فرما شد، دعایی با انفاس قدسیه خویش بر آن میته خواند و مادر آن جوان زنده شد و حضرت به ایشان فرمود: اینک هر وصیتی داری بنما. آن زن چنین وصیت کرد که

ثلث مالش راجه حسین (ع) واگذار گردد و دو ثلثش را هم برای فرزندان گذاشت و آنوقت با خیالی آسوده دار فانی را بدرود گفت. (سید الشهداء، ص ۶۴-۶۳)

عیب نداره از روی پوتین مسح بکش

سرگردی خدمت آیت الله بروجردی رسید و گفت: من دلم می خواد نماز بخونم اما حوصله ندارم هر بار برای وضو، پوتین هامو از پام در بیارم و مسح پا بکشم. آیت الله می گه: اشکال نداره مسح رو از روی پوتین بکش! بعد از رفتن سرگرد، اطرافیان به آیت الله می گن: مگه می شه از روی پوتین مسح کشید؟ آیت الله می گه: بذارید این آقا نماز خوون بشه، بعد از مدتی خودش پوتیناشو در می آره و مسح می کشه.

هفده رکعت نماز مال کهنه مسلمانهاست توتازه مسلمانی

از علامه سید شرف الدین جبل عاملی، صاحب کتاب "المراجعات" نقل شده: یکی از مسیحیان ثروتمند لبنان نزد من آمد و مسلمان شد، این مرد بعد از اسلام آوردن گفت: وظیفه ی من در مورد نماز چیست؟ گفتم: ۲ رکعت نماز صبح بخوان و ۳ رکعت نماز مغرب! گفت: اما مسلمانها ۱۷ رکعت نماز می خوانند. گفتم: ۱۷ رکعت نماز، مال کهنه مسلمانهاست، پیامبر (ص) به تازه مسلمانها می گفت فقط ۲ رکعت نماز صبح و عصر بخوانند، تو هم چون تازه مسلمان شدی همان ۵ رکعت را بخوان. با فرا رسیدن ماه مبارک رمضان، تازه مسلمان سراسیمه پیش من آمد و گفت: من هم باید یک ماه روزه بگیرم؟ گفتم نه! یک ماه

روزه ، مال کهنه مسلمانهاست ، مسلمانهای صدر اسلام مدت‌ها بعد از بعثت ، مامور روزه گرفتن شدند . گفت : اما من دوست دارم روزه بگیرم . گفتیم هر چند روز که می‌توانی روزه بگیر ، با این روش مرد تازه مسلمان ، از سال دوم تمام روزه اش را گرفت و علاوه بر خواندن نمازهای روزانه ، نماز شبش نیز ترک نمی‌شد .

بچه ی شیرخواره به اذن حسین (ع) به نطق در آمد

دو نفر مدعی شده بودند که کودکی مال آنهاست، حضرت امام حسین (ع) برای این که بتواند حقیقت مطلب را دریابد، به بچه شیرخوار با اشاره فرمود: به اذن خدا بگو که بچه ی چه کسی هستی. کودک شیرخوار فوراً به نطق آمده و چنین پاسخ داد: «ای مولای من هر دو این مدعیان دروغ می‌گویند و من فرزند چوپانی هستم. (سید الشهداء(ع)، ص ۶۴)

حضرت بخاطرگریه کودک نمازش را به سرعت به پایان رسانید

شیخ صدوق در علل الشرایع و علامه مجلسی در بحارالأنوار می‌نویسند: در یکی از روزها که پیامبر به نماز اشتغال داشت و اصحاب هم به وی اقتدا کرده بودند، در هنگام نماز، کودکی شروع به گریستن نمود، حضرت نمازش را به سرعت به پایان رسانید، بعد از نماز علت این کار را از حضرت جویا شدند، فرمود: «أَوَ مَا سَمِعْتُمْ صَرَخَ الصَّبِيِّ؛ آیا فریاد بچه را نشنیدید؟!» یعنی: نماز را به سرعت به پایان رساندم تا این که مادر کودک هر چه زودتر به دادش برسد و او را ساکت نماید. (مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۸، ص ۹۳؛ شیخ صدوق، علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۰)

عنايات امام رضا عليه السلام

دیده و شنیده شده است که اشخاصی در مشاهد مشرفه به امامی که صاحب ضریح است سلام کرده و جواب سلام را شنیده اند. شخصی گفته است: هر وقت برای زیارت حضرت امام رضا - علیه السلام - به مشهد مشرف می شوم (شاید در هر سال يك زیارت بیشتر نمی کرده است) در هر بار در زیارت اول، با وجود ازدحام جمعیت، تا ضریح راه برایم باز می شود، به ضریح نزدیک می شوم و زیارت می کنم، و حضرت رضا - علیه السلام - خرجی راه و حتی مقداری پول برای خرید سوغات را نیز به من می دهند. در خانه ای که ما در مشهد بودیم نیز علویه ای بود که می گفت: هر وقت که برای زیارت به حرم می روم، برای من هم راه به سوی استلام ضریح باز می شود. (در محضر آیت الله العظمی بهجت، ج ۱، ص ۶۹)

استقبال آية الله خوئی از آقاروح الله

طلبه هایی که پای درس و سخن آقا نشسته اند احساس می کنند امروز حال و هوای ایشان با روز های دیگر فرق می کند. لذا در پایان جلسه که سریع تر از روزهای دیگر به پایان رسیده است از حاضران می خواهد به استقبال حاج آقا روح الله خمینی که به دلیل مبارزه با رژیم پهلوی به نجف تبعید شده است بروند. در این میان یکی از شاگردان که از توصیه های موکد و پی در پی آقا تعجب کرده است می پرسد: «ما از علمای زیادی استقبال کرده ایم این هم مثل بقیه!» مرجع عالی قدر دست روی

شانه اش می گذارد و لبخند زنان می فرماید: «فرزندم، ایشان با دیگران فرق می کند لذا دیدن او هم با دیگران باید تفاوت داشته باشد.»

اگر به کسی سلام دادید و او باید و شاید جواب نداد دلگیر نشوید

«اگر به کسی سلام دادید و او چنان که باید و شاید جواب نداد دلگیر نشوید. شاید او مشغول خواندن نماز مستحبی باشد؛ همان نمازهایی که رکوع و سجودش با اشاره سر یا چشم انجام می شود و موقع راه رفتن هم میتوان آن را خواند» این چند جمله سفارش امروز استاد «آیه الله خوئی» است که عده ای از شاگردان با شنیدن آن پی می برند علت گرم نگرفتن آقا در بعضی روزها و بعضی سلام و علیک ها چه بوده است»

پذیرایی آیه الله مرعشی از مهمان

با میهمان خیلی با ملاطفت و احترام برخورد می کردند، یک بار قرار بود، «هانری کربن فیلسوف فرانسوی» خدمتشان برسد، آقا قبلا در اتاق برای او صندلی آماده کرده بودند، ولی خودشان روی زمین نشستند؛ هانری کربن به خاطر احترام به استاد از نشستن روی صندلی خودداری کرد، ولی استاد فرمودند: «شما چون به صندلی عادت کرده اید و نشستن روی زمین برایتان مشکل است، دوست دارم پیش من راحت باشید» حتی با این که ماه رمضان بود، خواست برایش چایی بیاورید، اما هانری کربن گفت که ماه رمضان است و لازم نیست چایی بیاورید. مرحوم پدرم جواب دادند: پذیرایی از مهمان برای ما لازم است، چون شما مسافر

هستید، اشکالی ندارد و به مسیحی بودن او اشاره نکردند. (برگرفته از خاطرات فرزند آیت الله مرعشی نجفی)

صورت خود را کف پای پدرم می مالیدم تا ایشان بیدار می شد

آیت الله مرعشی نجفی، احترام خاصی برای والدین قائل بودند؛ خودشان می فرمودند: "وقتی مادرم مرا می فرستاد تا پدرم را برای خوردن غذا صدا کنم، بعضی وقتها می دیدم پدر به خاطر خستگی، در حال مطالعه خوابش برده است. دلم نمی آمد ایشان را بیدار کنم، همان طور که پایش دراز بود، صورت خودم را به کف پای پدرم می مالیدم تا ایشان بیدار می شد. در این حال که بیدار می شد، برایم دعا می کرد و عاقبت بخیری می خواست، من خیلی از توفیقاتم را از دعای پدر و مادر دارم"

کرامتی از مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی

مرحوم میرزای نوری در سامرا دستور فرموده بود برای دو شب پنجشنبه و جمعه صد نفر از طلاب را دعوت کنند، ولی اشتباه همه ی صد نفر را برای یک شب دعوت کرده بودند، و غذا به اندازه ی پنجاه نفر تدارک دیده بودند، لذا به خانه ی مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی رفتند و ایشان را از ماجرا باخبر نمودند. ایشان فرموده بودند: سر دیگ غذا را بردارید، تا من بیایم. قبل از کشیدن غذا، ایشان حاضر شد، پارچه ی آب نخورده ای را مطالبه نمود و روی دیگ گذاشت و سه مرتبه دست را روی آن به طرف چپ و راست حرکت داد و گفت: "عَلَّی خَیْرُ الْبَشَرِ، وَ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ" علی بهترین انسان است، هر کس این را

نپذیرد، قطعاً کافر است" سپس غذای داخل دیگ را کشید و به همه‌ی صد نفر رسید! (مناقب امیرالمؤمنین، نوشته‌ی محمد بن سلیمان کوفی، ج ۲، ص ۵۲۳ و ۵۲۴، بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۰۶؛ ج ۳۸، ص ۶-۱۴ و... در محضر آیت الله العظمی بهجت، ج ۱، ص ۱۲۶)

ارتباط شهید مصطفی خمینی با آیه الله مرعشی

شهید مصطفی خمینی هم ارتباط صمیمانه ای با پدرم داشت و با ایشان خیلی مانوس بود و در بعضی از نامه‌هایش که از عراق برایش می‌فرستاد، پدرم را با عباراتی مثل پدر مهربان خطاب قرار داده است. در یکی از نامه‌هایش که هنوز هم باقی‌است نوشته است «پدر مهربانم! مدتی است که نامه ای از جناب عالی نرسیده است. نگران هستم که نکند کسالتی برای شما حاصل شده باشد... آن صفا و صمیمیتی که بین شما و پدر من وجود دارد، اگر در دیگر اعلام نجف وجود داشت الآن کار به اینجا نمی‌رسید». این جمله خیلی معنی دارد. (برگرفته از خاطرات فرزند آیت الله مرعشی نجفی)

عنایات معصومیه از زبان خادم آستانه حضرت معصومه (س)

آقای اصغر خادم، که از کفشداران با سابقه و در حال حاضر از نیروهای انتظامات حرم مطهر هستند، نقل می‌کند: تعدادی از کارکنان حرم از جمله بنده را اخراج کردند. من به مسئول ذی ربط گفتم: اگر ممکن است، از بین کارگرانی که اخراج کرده اید، آقای رضا جانلو را مجدداً به کار دعوت کنید: چون نیروی فعال و زحمتکشی است و عیالوار است.

مسئول ما گفت : متأسفانه امكانش وجود ندارد . این صحبتها در ایوان اتابکی (زیر ساعت) مطرح شد . در این حال ، من رو به حضرت کرده ، عرض کردم من به خاطر اینکه یکی از خادمین مظلوم و مؤمن شما به ناحق اخراج شده است ، از حرم شما می روم : مگر اینکه ایشان هم به سر کار برگردند . بعد رو به مسئول مربوطه کرده ، گفتم : اگر ما مقصر هستیم ، حواله ما به خدا و این بی بی : و اگر شما مقصرید، حواله شما به خدا و این بی بی ! طولی نکشید من و آقای رضا جانلو به سر کار برگشتیم ، و آن مسئول را به واسطه مسائلی اخراج کردند.

زیارت حضرت معصومه زیارت بی بی فاطمه زهراست

مرحوم آیت الله مرعشی نجفی - قدس سره - بارها برای طلاب می فرمودند: علّت آمدن من به قم این بود که پدرم، آقا سید محمود مرعشی نجفی - که از زهاد و عبّاد معروف نجف بود - چهل شب در حرم امیر المؤمنین (ع) بیتوته نمود که آن حضرت را ببیند. پس شبی در حالت مکاشفه، حضرت علی (ع) را مشاهده کرد که به ایشان فرمود: سید محمود چه می خواهی؟ عرض می کند: می خواهم بدانم قبر فاطمه ی زهرا سلام الله علیها کجاست؟ تا آن را زیارت کنم. حضرت فرموده بودند: من که نمی توانم برخلاف وصیت آن حضرت قبر او را معلوم کنم. عرض می کند: پس من هنگام زیارت چه کنم؟ حضرت فرموده بودند: خداوند متعال، جلال و جبروت حضرت فاطمه را به فاطمه ی معصومه - سلام الله علیها - عنایت فرموده اند؛ پس هر کس که بخواهد به زیارت حضرت

فاطمه ی زهرا نایل شود، به زیارت حضرت فاطمه ی معصومه - سلام الله علیها - برود.

پذیرائی آیه الله مرعشی از ناینبایان مستمند
یک بار با پدرم رفتیم منزل یک روحانی به نام حاج آقای کنی، دیدم حدود ۱۵ نفر مستمند نایبنا هم مشغول خوردن چایی و میوه هستند. بعد از مدتی از بیرون برای اینها کباب آوردند و پدرم از اینها پذیرایی می کرد و برایشان آب و دوغ می ریخت. ولی آنها ایشان را نمی شناختند. متوجه شدم که این مهمانی از طرف پدرم بوده است، ولی از ما تعهد گرفت که این جریان را جایی نقل نکنیم. (برگرفته از خاطرات فرزند آیت الله مرعشی نجفی)

سزای زنی که به افتادن دیگری از روی مرکب خندید

مرحوم حجه الاسلام آقای سید حسین فاطمی از والد ما جد خود مرحوم آقا سید اسحاق نقل می کند که ایشان فرمود: زمان بشرف به کربلا برای زیارتی، یک دسته زنان اهل یزد به زیارت می رفتند، و یک خانم مجلله محترمه با نوکر به زیارت می رفت. این خانم بر الاغ بندری دارای پالان قجری و تنبلی (سوار) بود. اتفاق افتاد و یکی از زنان یزدی دست الاغش در سوراخی رفت. آن زن از الاغ افتاد. خانم مجلله خندید. الاغ خانم دستش در سوراخی (و) آن زن از الاغ افتاد. پای خانم در رکاب ماند. الاغ جو خورده مست راه بیابان را گرفت به دویدن (و) خانم را بر زمین می کشید. به زحمت فوق العاده الاغ را گرفتند. خانم بعد از برهنگی

بدن و خلاصی از این ورطه گفت: یک خنده بیجا کردم بر زن یزدیه؛ به این مبتلا شدم. (مکافات عمل نویسنده: سید محمد رضی رضوی)

عباس ای کاش مثل این شیخ مسئله گومیشدی

محدث قمی برای فرزند بزرگش نقل کرده است: وقتی کتاب منازل الاخره را تألیف کردم، کتاب به دست شیخ عبدالرزاق مسئله گو - که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه مسئله می گفت - افتاد. مرحوم پدرم کربلایی محمد رضا از علاقه مندان او بود. شیخ عبدالرزاق روزها کتاب «منازل الاخره» را باز می کرد و برای شنوندگان می خواند. یک روز پدرم به خانه آمد و گفت: شیخ عباس! ای کاش مثل این مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و این کتاب را بخوانی. چند بار خواستم بگویم آن کتاب از آثار و تألیفات من است؛ اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم، فقط عرض کردم: دعا بفرمایید خداوند توفیق مرحمت بفرماید.

شکسته شدن پای پیاده به تاوان شکستن پای سگ

گویند که از شیروان پرسیدند: عدالت را از چه آموختی؟ گفت: قبل از زمان سلطنت از جایی عبور می کردم. پیاده ای را دیدم که چوبی به پای سگی زد و پای او را شکست. پس سواری بر آن پیاده گذشت و اسب او لگد زد و پای آن پیاده را شکست. پس آن سوار روانه شد. پای اسب او به سوراخ جانوری فرو شد. استخوان پای آن بشکست. دانستم که ظلم عاقبت ندارد.

آبهایی که داخل شیرمیکرد تبدیل به سیل شد

شخصی از صحرا وارد خانه شد. دختری داشت بسیار زیرک. به چهره پدر نگاه کرد؛ آثار غصه و غم (از) چهره او مشاهده نمود. جهت کسالت پدر را پرسید. گفت: افسار گاو در دست من بود و از رودخانه ای رسیدم ناگاه سیلی عظیم پدیدار گشت و گاو را برد و نزدیک بود جان من هم با خطر مواجه گردد. دختر گفت: این سیل را تو خود فراهم آوردی که گاو را ببرد. زیرا من در خانه تو می باشم، و در ظرف ده سال است که هر مقدار ما شیر از این گاو می دوشیم، تو می گفتی یک مقابل آن هم در آن بریزیم. آبی که ده سال است در شیر کرده ای کم کم جمع شد، و گاو را برد. اگر از این عمل رفع بد نکنی نوبه دیگر تو راهم خواهد برد. (مکافات عمل نویسنده: سید محمد رضی رضوی)

اوستاعلم، این یکی را بکش قلم

مرد خیاطی پارچه مشتری را که برش می کرد تك قیچی و اضافه مانده پارچه را پس انداز می کرد و به صاحبانش نمی داد. شبی در خواب دید روز قیامت شده و او را زیر علم دادخواهی برده اند و مشتری های او دارند با قیچی آتشین گوشت و پوست او را می برند و می برند از خواب پرید و با خودش عهد کرد که دیگر این کار را نکند و باقیمانده پارچه را به صاحبش پس بدهد. فردا به شاگردش سفارش کرد که هر وقت دیدی من تکه های پارچه را برمی دارم تو بگو: "استا، علم". از قضا روزی يك پارچه گرانبه قیمت آوردند که به تکه های آن طمع کرد هرچه کرد دید

نمي‌تواند از اين يكي بگذرد همين كه برداشت شاگرد گفت: "استا، علم"
استا گفت: "اين يكي را بکش قلم"

امام علي النقي (ع) و شير در پرده

خليفه در قصر خود نشسته است و شعبده‌بازي براي او برنامه اجرا مي‌كند. در اين هنگام امام علي النقي (ع) از راه مي‌رسد. سفره اي مجلل پهن شده است و خليفه ايشان را به سر سفره دعوت مي‌كند، امام آرام كنار پرده مي‌نشيند. بر روي پرده عكس شيري كه دهان باز كرده، وجود دارد. خليفه كه نقشه اي شوم در سر دارد از امام مي‌خواهد كه به خوردن غذا مشغول شود. كمي بعد با اشاره امام شير روي پرده به بيرون مي‌جهد. خليفه و شعبده باز هراسان مي‌شوند و مي‌گريزند. سپس شير با اشاره امام دوباره به روي پرده بازمي‌گردد.

آموختن قرآن مهریه همسر

زني به حضور پيامبر (ص) آمد و گفت: مرا به ازدواج كسي در آور. پيامبر (ص) به حاضران فرمود: چه كسي حاضر است با اين زن ازدواج كند؟ مردى برخاست و گفت: من حاضرم. پيامبر (ص) به او فرمود: چه مقدار مهریه مي‌دهي؟ او گفت: چيزي ندارم. پيامبر (ص) فرمود: آيا چيزي از قرآن را مي‌داني؟ او گفت: آري. پيامبر (ص) فرمود: «اين زن را به ازدواج تو در آورم، در برابر آنچه كه قرآن مي‌داني، كه به او بياموزي و همين مهریه اوباشد». (داستان دوستان جلد ۴ نويسنده: محمد محمدى اشتهااردى)

استعمال بسم الله الرحمن الرحيم در اشعار فارسی

در تداول شاعران فارسی زبان، عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» به صورت یک اسم در آمده و مسندالیه قرار گرفته است. همچنین در بسیاری از مثنوی‌های داستانی به زبان فارسی به عنوان یک مصراع به کار رفته است مانند مصراع نخست بیت آغازین مخزن الاسرار نظامی: بسم الله الرحمن الرحيم / هست کلید در گنج حکیم. به علت کثرت استعمال «بسم الله» در آغاز کارها، این عبارت به جای افعالی از قبیل «بفرمایید، بشتابید، شروع کنید و مبارک است» به کار می‌رود. در فرهنگ عامه نیز در قالب مثل‌های گوناگونی به کار رفته و در ادبیات نیز در اصطلاحاتی نظیر «مرغ بسمل» و «مرغ نیم بسمل» راه یافته است. در علوم غریبه، اعم از علم حروف و اعداد طلسمات نیز برای آن خواصی قائل‌اند [دهخدا؛ ذیل واژگان].

مادرگفت خدا! آب متوقف شد

در بعضی از کتب معتبر نقل شده است: روزی زنی بچه‌ی شیرخوارش را در بغل گرفته بود و از روی پلی که روی شط آب بود می‌گذشت. از قضا کودک هم وارد این قسمت شد. مادر دید الان فرزندش همراه آب در زیر سنگ آسیاب له خواهد شد و یقین کرد که دیگر کسی نمی‌تواند او را نجات دهد. آن لحظه که نزدیک فرورفتن کودک بود، سر به آسمان بلند کرد و فقط یک کلمه گفت: «خدا»، فوراً آب متوقف شد و روی هم متراکم گردید! مادر با دست خود کودکش را برداشت و شکر الهی را به جای آورد.

منزلت بسم الله الرحمن الرحيم

در کتاب‌های حدیثی، تفسیری و فقهی به احادیث بسیاری درباره ارزش و منزلت بسمله و آثار و پاداش تلاوت آن اشاره شده است: بسمله باکرامت‌ترین و بزرگ‌ترین آیه قرآن است. اسمی از اسماء الله است. نزدیکی این آیه به اسم اعظم خدا بیش از نزدیکی سیاهی چشم به سفیدی آن است. همچنین سوگند دادن خدا به «بسم الله الرحمن الرحيم»، در برخی ادعیه، حاکی از ارزش این آیه است. کتابت زیبای آن برای تعظیم خداوند، موجب غفران و بخشش است. زمانی که معلم به کودکی بگوید: بگو: «بسم الله الرحمن الرحيم» و او آن را بگوید، برای معلم و کودک و پدر و مادر وی برائت و آزادی از آتش دوزخ نوشته می‌شود. ذکر نام خدا و، به طور اخص، بسمله در آغاز هر کاری بسیار تأکید شده است. بنابر حدیث «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يَبْدَأْ بِاسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَثْبَرُ» ترک نام خدا در آغاز هر کار درخور توجهی به نافرجام ماندن و بی‌خیر و برکت شدن کار می‌انجامد. در سنت پیامبر و ائمه علیهم السلام، علاوه بر توصیه‌های عام نسبت به ذکر بسمله، در مواردی خاص، مانند اوقات خوردن غذا، نوشتن نامه، رفتن به بستر برای خواب و برخاستن از بستر تأکید بیشتری شده است. ذکر بسمله برای مسلمانان به صورت شعار و نشانه دین اسلام درآمده است و بلند گفتن آن از نشانه‌های ایمان شمرده می‌شود، چنانکه پیامبر اکرم هنگام تلاوت قرآن، بسمله را به صدای بلند می‌گفت و مشرکان از او روی بر می‌گرداندند. به گونه‌ای که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» از حیث دلالت بر اسلام، جایگاهی بعد از شهادتین دارد و از شعارهای مخصوص مسلمانان است

که کارهای خود را با آن آغاز می‌کنند. نوشتن «بسم الله» تقریباً در آغاز همه نوشته‌ها، به پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مرسوم شد، گو اینکه در روایاتی با ذکر آن در آغاز شعر مخالفت شده است. اما گاه در مکاتیب و فرامین سلطانی القاب سلطان پیش از بسمله ذکر می‌شد همان گونه که طغراها نیز پیش از بسمله می‌آمد [تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۱-۲۲ - نورالثقلین، ج ۱، ص ۸ - المستدرک، ج ۱، ص ۵۵۲ - تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۱۸ - بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۲۲، ۲۲۵ - طبرسی، ج ۱، ص ۸۹ - الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۵ و ۸، ۱۰ و ۲۶۲۷ - تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۶۵ - مجمع البیان، ج ۱، ص ۹۰ - الکاشف، ج ۱، ص ۲۴ - سیوطی].

تفاوت‌های رحمان و رحیم

واژه رحمان در قرآن همیشه بر واژه رحیم مقدم است. از جمله دلایلش گفته‌اند که رحمان به منزله اسم علم است که جز بر خدای تعالی بدان وصف نمی‌گردد و تقدم آن بر صفتش لازم می‌آید. رحمان هیچ گاه بدون الف و لام نیامده است اما در رحیم چنین قیدی وجود ندارد. رحمان یا تنها به کار رفته یا در صورت ترکیب، تنها با واژه رحیم ترکیب شده است. اما رحیم با دیگر اسماء ترکیب شده است. رحمان، حلت اسم غیرمنصرف را دارد و تنوین نمی‌گیرد؛ هر چند شروط اصطلاحی منع صرف را در خود جمع نکرده باشد. رحمان به دلیل انحصار در اطلاق بر پروردگار، فاقد جمع و مثنی و مؤنث است. اما جمع رحیم به صورت رحماء در قرآن آمده است و در عربی به صورت مثنی و مؤنث نیز می‌تواند

بیايد. کاربرد وزن فعّالان در آیات قرآن مبالغه ای را نشان می‌دهد که در وزن فعیل دیده نمی‌شود، مبالغه‌ای که خاص پروردگار متعال است. شمار زیادی از مفسران به این موضوع تصریح کرده‌اند. رحمان در قرآن تنها بر خداوند اطلاق شده است و اسم علم است و نامیدن کسی به این نام، شایسته نیست. رحمان در مواردی به صورت وصفی بر خداوند اطلاق شده است: وَ رَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ . اما رحیم گاه به صورت وصفی بر رسول گرامی اسلام نیز اطلاق شده است. لَقَدْ جَاءَكُمْ



رَحِيمٌ . رحیم در کاربردهای خود همواره قرین معنای رأفت و رحمت صرف است. اما رحمن گاه در سیاقهایی به کار رفته که دارای معنای قهاریت و جباریت پروردگار است و سیاق استعمال در برگیرنده تهدید است. قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا [طوسی ۱/۲۹ - ابن کثیر، ۲۲ - طبرسی، ۶/۱ - طوسی، ۱/۲۷ - الانبیاء، ۱۲۱ نیز مریم، ۴۵ مریم، ۹۶ ئ ۷۰ النبأ، ۳۸]

بسم الله الرحمن الرحيم در سفره

پیامبر صلی الله علیه و آله : إِذَا وُضِعَتِ الْمَائِدَةُ حَفَّتْهَا أَرْبَعَةُ آلَافٍ مَلَكَ فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ بِسْمِ اللَّهِ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فِي طَعَامِكُمْ ثُمَّ يَقُولُونَ لِلشَّيْطَانِ اخْرُجْ يَا فَاسِقُ لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَيْهِمْ. هرگاه سفره پهن می‌شود، چهار هزار فرشته در اطراف آن گرد می‌آیند. چون بنده بگوید: «بسم الله» فرشتگان می‌گویند: «خداوند، به غذایتان برکت دهد!»

سپس به شيطان مى گويند: «اى فاسق! بيرون شو. تو بر آنان، راه تسلٲ نادارى». (كافى (ط-الاسلاميه) ج ۶، ص ۲۹۲، ح ۱)

اثر بسم الله الرحمن الرحيم در قيامت

پيامبر صلى الله عليه و آله : اُمَّتِي يَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُمْ يَقُولُونَ بِسْمِ
 اللَّهُ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - فَتَنْقَلُ حَسَنَاتُهُمْ فِي الْمِيزَانِ فَيَقَالُ أَلَا مَا أَرَأَيْتُمْ
 [أَرْجَحَ] مَوَازِينَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و آله و سلم) فَتَقُولُ الْأَنْبِيَاءُ
 (عليهم السلام) إِنَّ أَوَّلَ كَلَامِهِمْ ثَلَاثَةُ أَسْمَاءٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ لَوْ وَضِعَتْ فِي
 كِفَّةِ الْمِيزَانِ وَ وَضِعَتْ سَيِّئَاتُ الْخَلْقِ فِي كِفَّةٍ أُخْرَى لَرَجَحَتْ
 حَسَنَاتُهُمْ. امت من در روز قيامت مى آيند در حالى كه بسم الله الرحمن
 الرحيم مى گويند. آنگاه اعمال نيك آنها در ترازوى اعمال، سنگين مى
 شود. گفته مى شود: چه چيزى باعث شده كه ترازوى اعمال امت محمد
 سنگين شود. پيامبران جواب مى دهند: چون سخن ايشان به سه نام از
 نام هاى پروردگار شروع مى شود كه اگر در يك كفه ترازو قرار گيرد و
 گناهان مردم در كفه ديگر گزارده شود، حسنات آنها برترى مى يابد.
 (مجموعه ورام ج ۱، ص ۳۲)

براى خوردن هر غذا بسم الله بگو

در كتاب لئالى الاخبار نقل شده است كه روزى حضرت اميرالمومنين
 على (ع) بالاي منبر فرمودند: هر كس هنگام غذا خوردن بسم الله
 الرحمن الرحيم را ترك نكند من ضامن مى شوم كه آن غذا به او ضررى
 نرساند. ابن كوا كه فردى منافق و دو رو بود، خواست سخن امام را لوٲ

و بی رنگ جلوه دهد به این خاطر گفت: من دیشب چون خواستم غذا بخورم، بسم الله گفتم ولی آن غذا حال مرا دگرگون ساخت، حضرت علی(ع) در پاسخ او فرمودند: شاید شب گذشته از یک نوع غذا بیشتر خورده ای و اگر بخواهی که غذاها به تو ضرر نرسانند، باید برای خوردن هر کدام بسم الله الرحمن الرحیم بگویی.

گفتن انشاءالله درهرکاری

خداوند متعال خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید:

«وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ إني فاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (سوره کهف آیت ۲۳ و ۲۴)؛ «هرگز نگویند من فردا فلان کار را انجام می دهم، مگر اینکه خدا بخواهد»

آیه ۲۳ و ۲۴ کهف، درباره گفتن ان شاء الله که به آیه مشیت شهرت دارد،

یک دستور کلی به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می دهد که هرگز نگو من فلان کار را فردا انجام می دهم؛ مگر این که جمله "ان شاء الله" را بگویی؛ یعنی درباره اخبار آینده و تصمیم برانجام کارها حتما جمله "ان شاء الله" را اضافه کن؛ زیرا اولاً تو هرگز در تصمیم گیری مستقل نیستی و اگر خدا نخواهد، هیچ کس توانایی بر هیچ کاری ندارد؛ ثانیاً خبر قطعی دادن انسان در حالی که قدرتش محدود است و احتمال ظهور موانع مختلف می رود، صحیح و منطقی نیست؛ مگر این که با جمله "ان شاء الله" همراه باشد، وایضاً: اگر جمله "ان شاء الله" را هنگام خبردادن

از آینده یا کارهای دیگر فراموش کردید، هر وقت یادتان آمد فوری جبران کنید و بگویید "ان شاءالله"؛ که این کار، گذشته را جبران می‌کند. در شان نزول آیه فوق و آیات دیگر وارد شده درباره داستان اصحاب کهف گفته‌اند: جمعی از سران قریش با مشاوره دانشمندان یهود برای کشف صدق دعوت نبوت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سؤالاتی از جمله مسئله سرنوشت جوانان غار و اصحاب کهف از او کردند. پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در پاسخ فرمودند: "فردا جوابتان را خواهم داد"؛ ولی جمله "ان شاءالله" را نگفت، این امر باعث شد پانزده شبانه روز وحی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قطع شود تا تنبیهی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سرمشقی برای همه مردم بوده باشد.

قبل از غذا بسم الله وبعد از غذا الحمد لله بگو

رسول خدا ص فرمودند: چون خوان را می‌گذارند (یعنی سفره گسترانیده می‌شود) چهار هزار ملک دور آن را احاطه می‌کنند. اگر بنده خدا بسم الله الرحمن الرحيم گفت؛ ملائکه می‌گویند: خدا به شما و طعامتان برکت بدهد و شیطان را دور کند، و بعد از فارغ شدن از غذا اگر بنده خدا گفت: الحمد لله ملائکه می‌گویند: اینها گروهی هستند که خداوند به ایشان نعمت داد و شکر این نعمت را اداء کردند. اما اگر بنده خدا در اول سفره بسم الله نگفت ملائکه به شیطان می‌گویند: که ای فاسق بیا و با ایشان طعام بخور و اگر بنده از غذا خوردن فارغ شد و الحمد لله نگفت ملائکه می‌گویند: ایشان گروهی هستند که خدا به اینها نعمت داد و پروردگار را فراموش کردند. امام صادق علیه السلام می‌

فرمايند: هرگاه مسلماني بخواهد طعام بخورد و چون لقمه را بردارد و بگويد بسم الله و الحمد لله رب العالمين پيش از آنكه لقمه به دهانش رسد خدای تعالی گناهانش را می آمرزد. (حليه المتقين، ص ۳۹، آداب طعام)

جحي و گفتن انشاء الله

روزي جُحي (جوحا) براي خريد دراز گوشي به بازار مال فروشان مي رفت. مردی پيش آمدش و پرسيد: كجا روي؟ گفت: به بازار مي روم تا درازگوشي بخرم. گفتش: بگو «ان شاءالله». گفت: چه جاي «ان شاءالله» باشد كه خر در بازار و زر در كيسه من است. چون به بازار درآمد، زرش را بزدند و چون باز مي گشت همان مردش برابر آمد و پرسيدش از كجا مي آيي؟ گفت: ان شاءالله از بازار، ان شاءالله زرم را بدزديدند، ان شاءالله خري نخريدم زيان ديده و تهی دست به خانه باز مي گردم ان شاءالله.

دوسوره قل اعوذ برب الناس والفلق

نقل شده كه بسيار مي شد پيامبر صلي الله عليه و آله، امام حسن عليه السلام و امام حسين عليه السلام را با اين دو سوره تعويذ مي فرمود. هم چنين پيامبر - صلي الله عليه و آله - فرموده اند: «آياتي بر من نازل شده كه نظيرش نازل نشده و آن در سوره قل اعوذ است». [طباطبايي، سيد محمد حسين، تفسير الميزان، ترجمه سيد محمد موسوي همداني، قم، انتشارات اسلامي، ج ۲۰، ص ۶۸۳]

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش روایتی از امام صادق (ع)، و سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان به نقل از فضیل بن یسار روایتی از امام باقر (ع) نقل کرده‌اند که: پیامبر (ص) مریض شدند و تب ایشان شدت پیدا کرد. پس جبرئیل و میکائیل این دو سوره را برای شفای آن حضرت (ص) نازل کردند (جبرئیل به قرائت سوره فلق و میکائیل به قرائت سوره ناس در پایین پای آن حضرت برای شفا متوسل شدند). [تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۵۰؛ تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۵۳۱ به نقل از دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، ج ۲، ص ۲۱۲۳] نقل شده که امام رضا - علیه السلام - یک فرد صرعی را (غشی) دید، یک کاسه آب درخواست کرد و بعد امام - علیه السلام - سوره حمد و سوره فلق و ناس (معوذتین) را قرائت فرمود و در آب دمید، آب را روی آن مریض ریختند بعد هم مریض خوب شد و امام - علیه السلام - فرمود: «دیگر به آن حالت بر نمی‌گردد». [علی بن جمعه العروسی الحویزی، تفسیر نورالثقلین، بیروت، مؤسسه التاریخ العربی، چاپ اول، ۱۴۲۲ هـ، ج ۸، ص ۳۷۹]

خواندن دعا و سوره فلق

امام صادق - علیه السلام - می‌فرماید: «پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: اگر کسی خواست به دیگری بدی انجام بدهد، و او بخواهد که خدا بدی این شخص را از او دور کند (و مانع بدی او شود) پس وقتی که او را می‌بیند بگوید: «أَعُوذُ وَ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ مِنْ حَوْلِ خَلْقِهِ وَ قُوَّتِهِمْ» و سوره فلق را بخواند بعد هم این آیه را بخواند: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ لَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» در این

صورت خداوند فریب هر فریب‌کاری و مکر هر مکرکننده‌ای و حسد هر حسدورزی را از او دور می‌کند و باید این کلمات را در صورت او بخواند». [علی بن جمعه العروسی الحویزی، تفسیر نورالثقلین، بیروت، مؤسسه التاریخ العربی، چاپ اول، ۱۴۲۲ هـ، ج ۸، ص ۳۷۹]

بیمارصرعی و خواندن حمد و فلق و ناس

باز نقل شده که امام رضا - علیه السلام - یک فرد صرعی را (غشی) دید، یک کاسه آب درخواست کرد و بعد امام - علیه السلام - سوره حمد و سوره فلق و ناس (معوذتین) را قرائت فرمود و در آب دمید، آب را روی آن مریض ریختند بعد هم مریض خوب شد و امام - علیه السلام - فرمود: «دیگر به آن حالت بر نمی‌گردد». [علی بن جمعه العروسی الحویزی، تفسیر نورالثقلین، بیروت، مؤسسه التاریخ العربی، چاپ اول، ۱۴۲۲ هـ، ج ۸، ص ۳۷۹]

خواندن آیه وان یکاد

آیه «وَإِنْ يَكَادُ» آیه ۵۱ و ۵۲ سوره قلم است. این آیه با نام آیه چشم زخم نیز شناخته می‌شود. چنان که در تفاسیر آمده است، آیه دلالت بر این موضوع دارد که کافران پس از شنیدن قرآن، بر آن بودند تا با چشم زخم به پیامبر اسلام (ص) آسیب برسانند. وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُغْنُوا عَنْكَ بَلَاءُهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا وَلَهُمُ الْعَذَابُ (ترجمه: و آنان که کافر شدند، چون قرآن را شنیدند چیزی نمانده بود که تو را چشم بزنند، و می‌گفتند: «او واقعاً دیوانه‌ای است.» و

حال آنکه [قرآن] جز تذکّاری برای جهانیان نیست، [قلم-۵۱-۵۲] و مراد از این ازلاق به ابصار - به طوری که همه مفسرین گفته‌اند - چشم زدن است، که خود نوعی از تأثیرات نفسانی است و دلیلی عقلی بر نفی آن نداریم، بلکه حوادثی دیده شده که با چشم زدن منطبق هست، و روایاتی هم بر طبق آن وارد شده، و با این حال علت ندارد که ما آن را انکار نموده، بگوییم یک عقیده خرافی است.

حرزهای منسوب به ائمه (ع) و صحابه

کثرت حرزها نیز چشمگیر است. به پیامبر (ص) و همسرش خدیجه و دخترش فاطمه زهرا (س) و هریک از امامان معصوم حرزهایی منسوب است. نامدارترین حرزها عبارت‌اند از: حرز ابی دجانه انصاری برای دفع جن و سحر. این حرز که راویان اهل سنت آن را نقل کرده‌اند، در سده‌های اخیر به مجموعه‌های حدیثی شیعه نیز راه یافته است، اما حدیث‌شناسان اهل سنت متفقاً این حدیث را برساخته ارزیابی کرده و موسی انصاری، راوی حدیث مزبور، را صحابی ساختگی معرفی کرده‌اند. حرز یمانی، مشهور به دعای سیفی، یکی از حرزهای منسوب به علی بن ابی طالب (ع) است. این حرز، که از آن با عنوان «دعای یمانی» هم یاد شده، با اسانید و متون متفاوت روایت شده است. بر این حرز، که نام آن همواره بر زبان ایرانیان به ویژه شاعران فارسی‌گو جاری بوده است، شرحهایی هم نگاشته‌اند. در این شرحها شارحان درباره مقدمات و آداب به کار بستن دعای مزبور و سند و متن آن سخن گفته‌اند. «رُقْعَةُ الْجَبِيبِ» نیز حرزی منسوب به امام علی بن موسی الرضا (ع) است، که چون کنیز

حُمیدبن قحطبه به هنگام شستن جامه امام آن را در جیب وی یافته، به این نام خوانده شده است. حرز دیگری هم با همین عنوان به امام رضا (ع) منسوب است. به همراه داشتن حرز جواد، منسوب به امام محمدتقی (ع)، نیز در میان شیعیان و ایرانیان چندان متداول بوده که «حرز جواد کسی بودن» و «حرز جواد خود کردن»، به معنای «پیوسته با او بودن» و «همیشه کسی را همراه خود کردن»، مَثَل شده است. در کتب ادعیه و حدیث درباره این حرز، که گویند نخستین بار امام (ع) آن را برای مأمون عباسی نوشته، حکایت شگفت‌انگیزی نقل شده است. محمد بن حسنعلی شوشتری، یکی از عالمان سده دوازدهم و نواده عبداللّه بن حسین تستری، نیز رساله‌ای به نام آداب حرز الجواد برای شاه‌سلطان حسین صفوی نوشته است. [ابن طاووس، ۱۴۱۴، ص ۱۴-۶۴؛ مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۹۱، ص ۲۰۸-۳۷۱ - ابن جوزی، ج ۳، ص ۱۶۸؛ فتنی، ص ۲۱۱ - ذهبی، ج ۴، ص ۴۲۹؛ ابن حجر عسقلانی، ج ۶، ص ۳۰۵ - آقابزرگ طهرانی ج ۱، ص ۱۷، ج ۶، ص ۱۹۰، ج ۱۲، ص ۲۳۵، ج ۱۶، ص ۳۰۳ - ابن بابویه، ۱۳۶۳ش، ج ۲، ص ۱۳۸؛ دهخدا، ذیل «حرز جواد»]

هشت گروه از همه منفورترند

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: هشت گروه در روز قیامت از همه خلق خدا منفورترند: ۱ - دروغ‌گویان؛ ۲ - مستکبران؛ ۳ - آنانی که دشمنی برادران خود را در دل دارند؛ اما در ملاقات با آنها خوشرو و گشاده رویند؛ ۴ - آنانی که وقتی به سوی خدا و پیغمبر دعوت شوند

گُند باشند، وقتی که به سوی شیطان خوانده شوند سرعت گیرند؛ ۵ - هنگامی که به چیزی از مطامع دنیا مایل گردند، آن را به قسم خوردن جلب کنند و به دست آورند اگر چه حقی نسبت به آن نداشته باشند؛ ۶ - سخن چینان؛ ۷ - آنانی که بین دوستان جدائی اندازند؛ ۸ - کسانی که بر بی گناهان و درماندگان ستم کنند.

ده علامت نادان

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: نادان دارای ده صفت می باشد که از عقل بی نصیب است، آنها عبارتند از: ۱ - با هر کس معاشرت نماید، به او ستم می کند؛ ۲ - بر کسی که زیر دست اوست، تعدی می نماید؛ ۳ - به آن کسی که بالاتر از اوست، گستاخی می کند؛ ۴ - گفتارش از روی فکر و اندیشه نیست؛ ۵ - چون سخن می گوید، گناه می کند، و چون خاموش و ساکت باشد، غافل می گردد؛ ۶ - اگر با فتنه ای مواجه شود به سویی می شتابد و در دست آن هلاک می گردد؛ ۷ - چون فضیلتی ببیند از آن روی گردان شود؛ ۸ - از گناهان گذشته خود باکی ندارد و در باقی عمرش دست از گناه ندارد؛ ۹ - از کار نیک سستی نماید و در انجام آن کند باشد؛ ۱۰ - نسبت به آنچه از دست داده یا ضایع ساخته بی اعتناست [تحف العقول، ص ۲۸].

ده فایده صدقه

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: بر شما باد صدقه دادن که در آن ده خصلت وجود دارد که پنج چیز مربوط به دنیاست و پنج چیز مربوط

به عالم آخرت می باشد. آنچه مربوط به دنیا است عبارتند از: ۱ - پاک شدن اموالتان؛ ۲ - پاک شدن بدن هایتان؛ ۳ - دواى مریض های شماست؛ ۴ - باعث وارد شدن شادی و مسرت در دل های شماست؛ ۵ - سبب افزونی مال و فراخی روزی آن؛ و آنچه مربوط به آخرت مربوط است: ۶ - در قیامت سایه ای برای شما در مقابل آفتاب محشر است؛ ۷ - سبب آسانی حساب می شود؛ ۸ - سبب سنگینی کفه ترازو که مزد و اجر آن افزون گردد؛ ۹ - سبب عبور از صراط؛ ۱۰ - سبب رسیدن به بالاترین درجات بهشت است) [مواعظ العددیه، ص ۲۲۰]

هفت نوع خوابیدن

پیامبر اکرم (ص): خواب بر هفت قسم است: ۱. خواب غفلت که آن خواب در مجالس پند و اخلاق است. ۲. خواب لعنت خواب به هنگام نماز صبح است. ۳. خواب رخصت خواب بعد از نماز عشاء. ۴. خواب بدبختی خواب در وقت هر نماز است. ۵. خواب عذاب خواب بعد از نماز صبح و زدن سپیده. ۶. خواب راحت خواب هنگام ظهر است. ۷. خواب حسرت خوابیدن در شب جمعه (دارالسلام نوری)

ده خصلت در نماز

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: نماز ستون دین است در آن ده خصلت است: ۱ - زینت صورت و آبروی نمازگزار است؛ ۲ - نور و روشنی دل است؛

۳ - باعث و سبب راحتی بدن است؛ ۴ - سبب نزول رحمت است؛ ۵ - چراغ آسمان است، جایی که نماز خوانده می شود برای آسمان ها مانند ستاره ای می درخشد. ۶ - سبب سنگینی عمل در ترازوی اعمال است؛ ۷ - سبب خشنودی پروردگار است؛ ۸ - بهای بهشت است؛ ۹ - اُنس در قبر است؛ ۱۰ - حجاب و پرده ای از آتش جهنم است. و کسی که نماز را به پا داشت دین را بپا داشت. و کسی که نماز را ترک کند دین را نابود کرد. [مواعظ العددیه، باب العاشر، ص ۲۲۴].

زنانی که عذاب قبر ندارند

سه دسته از زنان عذاب قبر ندارند و با فاطمه زهرا(س) محشور خواهند شد: ۱ - زنی که سخت گیری های همسرش را تحمل کند و صابر باشد؛ ۲ - زنی که در برابر بد خُلقی شوهرش صبور باشد؛ ۳ - زنی که مهریه خود را به همسرش ببخشد. خداوند در برابر انجام هر یک ثواب هزار شهید و یک سال عبادت به او خواهد داد. [وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۲۸۵].

جمع آوری هیزم از بیابان خشک

کلینی از امام صادق(ع) روایت می کند که روزی پیامبر(ص) در بیابانی خشک و بی آب و علف، توقف کردند و به اصحاب فرمودند: "بروید هیزم بیاورید"، اصحاب گفتند: "یا رسول الله، در این بیابان هیزم پیدا نمی شود"، پیامبر(ص) فرمودند: "هرکس به اندازه ای که می تواند، هر چند

اندک، هیزم جمع آوری کند"، اصحاب دریابان به دنبال هیزم گشتند و هرکس مقداری هیزم آورد. هیزم ها را روی هم انباشتند و به صورت پشته ای در آمد. پیامبر (ص) فرمودند: "گناهان نیز این گونه جمع می شود. (از گناهان کوچک بپرهیزید) سپس فرمودند: "برای هر نفر مأموری هست که گناهان او را می نویسد و این گناهان، مانند این هیزم ها، پشته می شود".

خانه ای که قرآن خوانده نشود گورستان است

پیغمبر اکرم (ص): خانه های خود را با خواندن قرآن روشن کنید و آنها را همچون گورستان نسازید چنانکه یهودیان و ترسایان ان چنین کردند و در همان کلیساها و معبدهای خود عبادت نموده و خانه هایشان را رها نمودند و بی عبادت گذراندند زیرا چون در خانه بسیار قرآن خوانده شود خیرش فراوان شود و اهل آن توسعه یابند و برای اهل آسمان بدرخشد چنانکه ستارگان آسمان برای اهل زمین می درخشد. (اصول کافی جلد ۴ صفحه ۴۲۱)

دینش به گونه ای است که شما دوست دارید

یکی از اصحاب امام صادق (ع) که همواره به خدمت آن حضرت می رسید، مدتی غایب شد، روزی یکی از آشنایان او به حضور امام صادق (ع) آمد، امام از پرسید: (فلانی کجاست ؟ حالش چطور است ؟). او در پاسخ به امام صادق (ع) به گونه ای پاسخ داد که گمان کرد، امام از وضع مالی آن شخص پرسیده است . امام صادق (ع) پرسید: دینش چگونه است ؟ او

در پاسخ گفت : (دینش به گونه ای است که شما دوست داری). امام صادق (ع) فرمود: هو والله الغنی : (سوگند به خدا، او غنی و بی نیاز است). (اصول کافی باب سلامة الدين حديث ۴، ص ۲۱۶ - ج ۲)

نصیحت حضرت خضر به امام علی علیه السلام

شبی حضرت علی - علیه السلام - خضر - علیه السلام - را در خواب دید و از او درخواست نصیحت کرد. خضر - علیه السلام - دست خود را به علی - علیه السلام - نشان داد. علی - علیه السلام - مشاهده کرد که در کف دست او با خط سبز چنین نوشته شده: قَدْ كُنْتَ مَيِّتًا فَصُرْتَ حَيًّا وَ عَنْ قَلِيلٍ تَعُودُ مَيِّتًا - فَأَيْنَ لِدَارِ الْبَقَاءِ يَبْتَأُ وَدَعِ لِدَارِ الْفَنَاءِ يَبْتَأُ. یعنی: «مرده بودی زنده شدی، و به زودی مرده می شوی، بنابراین برای خانه بقاء، خانه بساز و خانه فانی را رها کن.» (سفينة البحار، ج ۱، ص ۳۹۰؛ بحار، ج ۳۹، ص ۳۹۱؛ مناقب آل ابیطالب، ج ۱، ص ۴۰۹)

انتقال (روح القدس) از پنج روح از پیامبر (ص) به امامان (ع)

مفضل بن عمر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام بود، او) می گوید: از آن پرسیدم : با اینکه امام (معصوم) در میان اطاقی است که پرده اش آویخته است ، چگونه به آنچه در اطراف سراسر زمین است ، آگاهی دارد؟ امام صادق : خداوند (پنج روح) را در پیامبر (ص) قرار داد که عبارتند از: ۱- روح زندگی ؛ که بوسیله آن بجنبید و حرکت کند. ۲- روح قوه ؛ که به وسیله آن قیام و کوشش کند. ۳- روح تمایلات نفسانی ؛ که به وسیله آن بخورد و بیاشامد و با همسران خود آمیزش

نماید. ۴- روح ایمان؛ که به وسیله آن، ایمان بیاورد و به عدالت رفتار کند. ۵- روح القدس که به وسیله آن مسئولیت مقام نبوت را به عهده بگیرد و اجرا نماید. سپس فرمود: (هنگامی که پیامبر اسلام (ص) رحلت فرمود، روح القدس، از وجود او، به امام (جانشین او) انتقال یابد، با توجه به اینکه: روح القدس، خواب و غفلت و سرکشی و بیهوده گری ندارد، ولی چهار روح دیگر دارای خواب و غفلت و سرکشی و بیاوه گری هستند، و روح القدس کان یری به: (و با روح القدس، همه چیز دیده و دریافت می شود). (اصول کافی باب فیه ذکر ارواح التی فی الائمه (ع)، حدیث ۳، ص ۲۷۲، ج ۱)

ویژگیهای تصدی مسؤولیت، علم و قدرت است

طالوت جوانی بود نیرومند و زیرک و دانشمند و با تدبیر، اما گمنام که چهار پایان پدر را به چرا می برد و کشاورزی می کرد. به دنبال گم شدن چهار پایانش در صحرا، نزد اشموئیل پیامبر رفت و اشموئیل در نخستین برخورد شایستگیهای او را دریافت و پی برد که او همان کسی است که خداوند او را مأمور نجات بنی اسرائیل کرده است. اشموئیل به قوم خود اعلام کرد که خداوند طالوت را به فرماندهی آنان برگزیده است تا با رهبری او به پیکار با دشمن برخیزند اما آنان برای فرمانده امتیازاتی از نظر نسب و ثروت را شرط می دانستند و طالوت فاقد همه آن ویژگیهایی بود که برای آنان ملاک تصدی مسؤولیت بود. او فردی گمنام و تهیدست بود. اشموئیل ملاکهای باطل بنی اسرائیل را مورد سرزنش قرار داد و

اظهار داشت ویژگیهای تصدی مسؤولیت علم و قدرت است که به اندازه کافی در طالوت هست. (ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۲، صص ۱۶۷ - ۱۶۸)

فریاد رسی صلوات در قبر

شبلي نقل نموده است: من همسایه ای داشتم که وفات نمود. او را خواب دیدم، از او پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: ای شیخ! هول های بزرگ دیدم، و رنج های عظیم کشیدم. از آن جمله به وقت سوال منکر و نکیر، زبان من از کار باز ماند. با خود می گفتم: واویلاه، این عقوبت از کجا به من رسید؟ آخر، من مسلمان بودم و بر دین اسلام مُردم. آن دو فرشته با غضب از من جواب طلبیدند. ناگاه شخصی نیکو موی و خوش بوی آمد، میان من و ایشان حایل شد و مرا تلقین کرد تا جواب ایشان را به نحو خوب بدهم، از آن شخص پرسیدم: تو کیستی - خدا تو را رحمت کند - که من را از این غصه خلاصی دادی؟ گفت: من شخصی هستم که از صلواتی که تو بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرستادی آفریده شده ام، و مامورم در هر وقت و هر جا که در مانی به فریاد تو رسم (منبع: آثار و برکات صلوات ص ۱۳۱)

شیخ شقیق و هارون الرشید

نقل است که چون شقیق قصد کعبه کرد و به بغداد رسید هارون الرشید او را بخواند. چون شقیق نزدیک هارون رفت هارون گفت: "تویی شقیق زاهد؟" گفت: "شقیق منم اما زاهد نیم" هارون گفت "مرا پندی ده..." گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنان که به هلاکت نزدیک باشی

اگر آن ساعت شربتی آب یابی به چند بخری؟ گفت: "به هر چه خواهد" گفت: "اگر نفروشد آلا به نیمه ملک تو؟ گفت: "می‌دهم" گفت: اگر آن آب بخوری از تو بیرون نیاید چنان که بیم هلاکت بُود، یکی گوید: "من تو را علاج کنم اما نیمه ای از ملک تو بستانم چه می‌کنی؟ گفت: "می‌دهم" شقیق گفت: "پس به چه نازی به ملکی که قیمتش یک شربت آب بُود..."

دست برداشتن از دزدی باخواندن نماز

روایت شده که به پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - خبر دادند که؛ «شخصی روزها نماز می‌خواند و شبها دزدی می‌کند». حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «نماز او باعث ترک دزدیش می‌شود». پس از مدتی او را دیدند که در حال عبادت و در گوشه ای رنجور بود سبب و علت را پرسیدند گفت: «توبه کرده ام! و هر چه از هرکس دزیده ام به آنها بر گردانده ام. و اینک می‌خواهم گوشت‌هایی که از دزدی و حرام در بدنم روئیده است، آب شود!». (بحار الانوار، ج ۸۲)

نصیحت خضر به موسی علیهما السلام

هنگامی که در ماجرای ملاقات موسی و خضر (که داستانش در زندگی موسی گذشت) خضر خواست از موسی - علیه السلام - جدا شود، موسی - علیه السلام - از خضر - علیه السلام - تقاضای اندرز و نصیحت کرد. خضر - علیه السلام - گفت: «۱. به آن کس (خداوند) بپیوند که پیوستن به او برای تو زیانی ندارد، و پیوستن به غیر او سودی

برای تو نخواهد داشت. ۲. از لجاجت پرهیز کن. ۳. از حرکت بی‌هدف و بدون نیاز، دوری کند. ۴. خنده بیجا و بدون تعجب نکن. ۵. خطاکار را به خاطر خطایش سرزنش نکن (با ملایمت او را از خطایش باز دار و گرنه جری‌تر می‌شود). ۶. در مورد خطاهای خود، در درگاه خدا گریه کن.» (ریاض الجنان، طبق نقل بحار، ج ۱۳، ص ۳۱۲)

پیرها به بهشت نمی‌روند

پیامبر(ص) به پیرزنی که درباره بهشت از آن حضرت می‌پرسید، فرمود: «پیرزنان به بهشت نمی‌روند». بلال، آن پیرزن را گریان دید و به پیامبر، خبر داد. پیامبر فرمود: «بلال! سیاهان هم به بهشت نمی‌روند». بلال هم در بیرون مجلس پیامبر و در کنار آن پیرزن، به گریه نشست. عباس عموی پیامبر، خبر داد. پیامبر فرمود: «عمو جان! پیر مردها هم به بهشت نمی‌روند؛ اما بمان تا بشارتت بدهم». سپس آن دو را هم فرا خواند و فرمود: «خداوند، پیر زنان و پیرمردان و سیاهان را به زیباترین شکل، برمی‌انگیزد و اینان جوان و نورانی می‌شوند و آن‌گاه، به بهشت، وارد می‌گردند». (بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۷ - مجله حدیث زندگی آذر و دی ۱۳۸۵، شماره ۳۲)

شان نزول قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ

از امام باقر ع چنین نقل شده است که جوانی از انصار در مسیر خود با زنی روبرو شد - و در آن روز زنان مقنعه خود را در پشت گوشها قرار می‌دادند - (و طبعاً گردن و مقداری از سینه آنها نمایان می‌شد) چهره

آن زن نظر آن جوان را به خود جلب کرد و چشم خود را به او دوخت
 هنگامی که زن گذشت جوان هم چنان با چشمان خود او را بدرقه
 می کرد در حالی که راه خود را ادامه می داد تا اینکه وارد کوچه تنگی
 شد و باز هم چنان به پشت سر خود نگاه می کرد ناگهان صورتش به
 دیوار خورد و تیزی استخوان یا قطعه شیشه ای که در دیوار بود صورتش
 را شکافت! هنگامی که زن گذشت جوان به خود آمد و دید خون از
 صورتش جاری است و به لباس و سینه اش ریخته! (سخت ناراحت شد)
 با خود گفت به خدا سوگند من خدمت پیامبر می روم و این ماجرا را بازگو
 می کنم، هنگامی که چشم رسول خدا ص به او افتاد فرمود چه شده
 است؟ و جوان ماجرا را نقل کرد، در این هنگام جبرئیل، پیک وحی خدا
 نازل شد و آیه فوق را آورد (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا
 فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ) (وسائل الشیعه جلد
 ۱۴ صفحه ۱۳۹ و تفسیر نور الثقلین و المیزان و روح المعانی) (با تفاوت
 مختصری) ذیل آیه مورد بحث).

خمس دادن سبب توسعه رزق و پاک شدن گناهان

مردی تاجر از فارس - که از دوستان حضرت رضا (علیه السلام) بود، به
 آن حضرت نامه نوشت و اجازه خواست تا در مالی که خمسش را نداده
 بود، تصرف کند. حضرت در جواب نوشتند: جز این نیست که خداوند
 واسع و کریم، ثواب و جزای کارهای خیر را برای عاملان آنها ضامن شده
 است. همچنین عذاب را برای کسی که مخالفت ورزیده، تضمین کرده
 است. حلال نیست مالی مگر از راهی که خدا حلال فرموده است. -بدان

که - خمس مورد نیاز ما است برای این امر دین ما و اداره معیشت ما و دوستان ما، هم چنین برای حفظ آبرویمان از کسانی که از آزار آنان در هر اسیم. پس خمس را از ما دریغ ندارید و خودتان را تا بتوانید از دعای ما محروم نکنید. همانا خمس دادن سبب توسعه رزق شما و پاک کردن گناهانتان می شود و ذخیره روز بیچارگی و پریشانی شما - در قیامت - است. پس مسلمان کسی است که به آن چه با خدا از اطاعت و بندگی عهد نموده، وفا کند و کسی که به زبان اجابت خدا کند و به قلب مخالفت نماید، مسلمان نیست (گناهان کبیره، ج ۲، ص ۱۹۲، به نقل از وافی). (رازقیت خالق نویسنده: اسماعیل صدیقی)

در سختی چه کسی زنده می ماند؟ کم خور یا پر خور

دو نفر از اهالی خراسان، با هم به سفر رفتند، یکی از آنها ضعیف بود و هر دو شب، یکبار غذا می خورد، دیگری قوی بود و روزی سه بار غذا می خورد، از قضای روزگار در کنار شهری به اتهام اینکه جاسوسی دشمن هستند، دستگیر شدند، و هر دو را در خانه ای زندانی نمودند، و در آن زندان را با گل گرفتند و بستند، بعد از دو هفته معلوم شد که جاسوس نیستند و بی گناهند. در را گشودند، دیدند قوی مرده، ولی ضعیف زنده مانده است، مردم در این مورد تعجب نمودند که چرا قوی مرده است؟! طیب فرزانه ای به آنها گفت: اگر ضعیف می مرد باعث تعجب بود، زیرا مرگ قوی از این رو بود که پر خور بود، و در این چهارده روز، طاقت بی غذایی نیاورد و مرد، ولی آن ضعیف کم خور بود، مطابق عادت خود صبر کرد و سلامت ماند.

صلوات مانع غیبت در مجالس

روزي يکي از اوليا به حضرت الياس و حضرت خضر (عليهم السلام) شکایت کرد که مردم زیاد غیبت مي کنند و غیبت هم از گناهان کبیره است و هر چه آنها را نصیحت مي کنم و آنها را منع از غیبت مي کنم ، به حرفم اعتنايي نمي کنند و آن عمل قبیح را ترک نمي کنند . چه کنم؟ حضرت الياس (عليه السلام) فرمود : چاره این کار این است که وقتي وارد چنین مجلسي و دیدي غیبت مي کنند ، بگو: بسم الله الرحمن الرحيم و صلي الله علي محمد و آل محمد. پروردگار ، ملكي را بر اهل مجلس موکل مي کند که هر وقت کسي خواست غیبت کند آن ملک جلوي این عمل زشت را مي گیرد و نمي گذارد غیبت شود . سپس حضرت خضر (عليه السلام) فرمود : وقتي کسي در وقت بیرون رفتن از مجلس بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم و صلي الله علي محمد و آل محمد. حضرت حق ملكي را مي فرستد تا نگذارد که اهل آن مجلس غیبت او را کنند (منبع : داستان هاي صلوات ص ۵۷)

کاش خدا دارای الاغی بود تا از این گیاهان تغذیه نماید

مردی از بنی اسرائیل در جزیره ای سرسبز و خرم به عبادت خدا مشغول بود . یکی از فرشتگان وقتی عبادت های زیاد او را مشاهده نمود از خدا خواست که او را از میزان و مقدار ثواب های این مرد آگاه سازد . هنگامی که این فرشته ثواب های مرد را مشاهده کرد ، تعجب نمود . خدا هم برای اینکه فرشته به راز این موضوع پی ببرد او را همنشین آن مرد کرد . هنگامی که فرشته به صورت انسان نزد او ظاهر شد گفت: چه

مکان خوبی را برای عبادت برگزیده ای! مرد عابد گفت: تنها یک عیب دارد. فرشته پرسید: چه عیبی؟ عابد گفت: در این جزیره گیاهان و علف های زیادی روییده است و ای کاش! خدا دارای الاغی بود تا از این گیاهان تغذیه نماید. در این لحظه خدا به فرشته وحی نمود: هرکس را به اندازه عقلش پاداش می دهیم. (برگرفته از کتاب قصص الانبیاء، آیت الله سید نعمت الله جزائری)

هر که خرما را با هسته خورده ...

روزی پیامبر و حضرت علی(ع) کنار هم خرما می خوردند. پیامبر(ص) هر خرمایی را که می خورد، به آرامی، هسته اش را نزد هسته های علی(ع) می گذاشتند. هنگامی که از خوردن خرما دست کشیدند، همه هسته ها جلوی حضرت علی(ع) بود. پیامبر در این موقع، رو به حضرت علی(ع) کردند و فرمودند: «ای علی! بسیار می خوری». حضرت علی(ع) در جواب پیامبر فرمودند: «آن که خرما را با هسته خورده است، پرخورتر است». (بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۵ - الخزائن، ملا احمد نراقی - نقل از: ۱۰۰۱ داستان از زندگانی امام علی(ع)، محمد رضا رمزی اوحدی، انتشارات سعید نوین)

راحت مردن بارضایت والدین

امام صادق علیه السلام فرمودند: هنگام مرگ جوانی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کنار بستر او حضور یافتند و به جوان فرمودند: بگو لاإله إلا الله، زبان جوان بند آمد، حضرت چند بار تکرار کرد ولی جوان

نتوانست بگوید ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به زنی که کنار جوان بود فرمود: آیا این جوان مادر دارد؟ زن گفت: بله من مادر او هستم ، حضرت فرمود: آیا از او ناراضی هستی؟ زن گفت: بله شش سال است با او صحبت نکرده‌ام فرمود: از او راضی شو زن گفت: یا رسول الله بخاطر شما من از او راضی شدم خدا از او راضی باشد ، سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به جوان فرمودند: بگو لاإله إلا الله ، جوان در این هنگام گفت: لاإله إلا الله و پس از لحظاتی مرد. «بحارالأنوار ، جلد ۷۴/۷۵»

محدّث قمی در وادی السّلام نجف صدای صیحه مرده میشوند

مرحوم محدّث قمی صاحب تألیفات نافعه مانند «سفینه البحار» و «الکُنّی و الالقاب» و غیرها که در ورع و تقوی و صدق ایشان بین قاطبه اهل علم، ایرادی نبوده است؛ افراد مؤثقی از خود او بدون واسطه نقل کردند که او میگفت: روزی در وادی السّلام نجف اشرف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنین رفته بودم. در این میان از ناحیه دور نسبت بجائی که من بودم ناگهان صدای شتری که میخواستند او را داغ کنند بلند شد، و صیحه می کشید و ناله میکرد؛ بطوریکه گوئی تمام زمین وادی السّلام از صدای نعره او متزلزل و مرتعش بود. من با سرعت برای استخلاص آن شتر بدان سمت رفتم. چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست، بلکه جنازه‌ای را برای دفن آورده‌اند و این نعره از این جنازه بلند است؛ و آن افرادیکه متصدی دفن او بودند ابدأ اطلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود بودند. مسلماً این جنازه از مرد متعدّی و ظالمی بوده است که در اوّلین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار شده است،

یعنی قبل از دفن و عذاب قبر، از دیدن صور برزخیه، وحشتناك گردیده و فریاد برآورده است.

مرده ای که بوی گلاب می داد

یک بار پیرمردی را آوردند که اصلاً به مرده شبیه نبود، چهره روشن و بسیار تمیز و معطری داشت. وقتی پتو را کنار زدم بوی گلاب می داد. آنقدر تمیز و معطر بود که من از مسئول غسلخانه تقاضا کردم خودم شخصا این پیرمرد را بشورم و غسل بدهم، همه بوی گلاب را موقع شستشو و وقتی که آب روی تن این پیرمرد می ریختم حس می کردند. وقتی که کار غسل و کفن تمام شد بی اختیار در نماز و تشییع این پیرمرد شرکت کردم، بیرون برای تشییع و خاکسپاری اش صحرای محشری به پا بود. از بین ناله های فرزندان شنیدم که گویا این پیرمرد هر روزش را با قرائت زیارت عاشورا شروع می کرد. از بستگانش دقیق‌تر پرسیدم، گویی این پیرمرد به این موضوع شهره بود، آدمی که هر روزش با زیارت عاشورا شروع می شد... (منبع: مهر)

عذاب دشمن علی (ع)

ابن ابی یعفور (یکی از شاگردان امام صادق (ع)) می گوید: ما با (خطاب جهنمی) همنشین بودیم، و او نسبت به آل محمد (ص)، ناصبی شدید بود (بسیار آنها را دشمن داشت) و از دوستان (نجده) حروری (رییس خوارج منسوب به قریه حرورا) به شمار می آمد. خطاب، بیمار شد و در بستر مرگ افتاد، من به خاطر همنشینی سابق و تقیه، به عیادت او

رفتم ، دیدم بی هوش شده و در حال جان دادن است ، ناگاه شنیدم که می گفت : مالی ولک یا علی : (مرا به تو ای علی (ع) چه کار؟) (چرا با تو دشمنی کردم که اکنون کیفر سختش را بنگرم) . ابن ابی یعفور می گوید : بعدا به حضور امام صادق (ع) رفتم و ماجرای جان کندن و سخن خطاب را ، برای امام صادق (ع) بیان کردم . آن حضرت ، دوباره فرمود : راه ورب الکعبه : (به خدای کعبه ، او علی (ع) را دید) (یعنی خطاب ، هنگام مرگ ، علی (ع) را دید ، و فهمید که دشمنی با آن حضرت ، چه باطن پرعدایی دارد . (منبع : فروع کافی ، ج ۳ ، ص ۱۳۳)

روباهی که همخواب مرغ ها شد

در يك زمستان سخت که برف زیادی باریده بود؛ يك شب به حضرت «محمد صادق تخت فولادی» عرض می کنند : «روباهی، پای دیوار تکیه، ایستاده و از سرما می لرزد». می فرماید : «گوش او را بگیرید و بیاورید اینجا»، می روند و روباه را می آورند. حضرت خطاب به روباه می فرماید : «در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس از ما در آنجا است، تو هم می توانی شبها بیایی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی»، سپس به خدمتکارشان می فرماید: «روباه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید». از آن پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها بود. صبح که می شد، از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی يك شب یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد. اما شب که برمی گردد، دیگر داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه، پای دیوار می خوابد. جریان را

به حضرت «محمد صادق» عرض می‌کنند می‌فرماید: «بروید روباه را بیاورید». روباه را می‌آورند. حضرت رو به او کرده می‌فرماید: «تو تقصیر نداری، طبع روباه‌ی تو غلبه کرد و برخلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی». می‌فرمودند دو ماه دیگر روباه هر شب می‌آمد و صبح می‌رفت، بدون اینکه آن روباه، صدمه‌ای به مرغ‌ها برساند، تا اینکه زمستان تمام شد.

اقرار مروان حکم به حقانیت امام علی علیه السلام

مروان بن حکم در سالهای نخست هجرت پیامبر اکرم (ص) به دنیا آمد، و همراه پدرش حکم بن ابی العاص به طائف تبعید شد، او هنوز به دنیا نیامده بود، که پیامبر اسلام (ص) او را در صلب پدر لعنت کرد. وی که پس از یزید بن معاویه به خلافت رسید، با امام سجاد (ع) روبرو شد و گفت: هیچ کس از مسلمانان بیش از علی (ع) از عثمان طرفداری نکرد و مانع کشتن او نشد. امام سجاد (ع) فرمود: پس چرا بر منابر دشنام می‌دهید؟ مروان گفت: کار ریاست و سلطنت ما جز به این گونه استوار نمی‌شود. (محمد ابراهیم سراج، امام علی (ع)، خورشید بی‌غروب، ص ۳۵۲)

حلال حلالش به آسمون رفت

مادر پیری از فرزند راهزنش خواست تا برای اون کفنی از راه حلال به دست بیاورد. پسر به برای انجام خواسته مادر به روز جلوی مسافری رو گرفت و دستارش رو قاپید و گفت: این رو بر من حلال کن؟ مرد قبول نکرد. جوان راهزن چوب دستی شو درآورد. به جون مرد افتاد هرچی

اون بی چاره فریاد میزد حلال کردم دست بردار نبود. جوون راه زن دستار رو پیش مادرش برد. و وقتی مادرش از حلال بودن اون پرسید؟ جوون گفت: غصه نخور حلال حلال است. اول رضایت نمیداد، اون قدر زدمش تا حلال حلالش رفت به آسمون.

عسل مابا صلوات بر شمشیرین میشود

یک روز رسول خدا (ص) در کنار حضرت علی (ع) بودند، یک مرتبه یک زنبور عسل آمد و دور رسول خدا (ص) طواف کرد، حضرت فرمودند: یا علی جان! آیا می دانید این زنبور چه می گوید: این زنبور می گوید امروز می خواهم شما را به فلان محل دعوت کنم، ما زنبورها در آنجا یک کندوی عسل گذاشته ایم و می خواهیم آن را به شما تقدیم کنیم. حضرت علی (ع) طبق سفارش پیامبر (ص) به آنجا می رود و آن کندو را می آورد. رسول خدا (ص) به آن زنبور فرمودند: وقتی شما شیر گل را می خورید خیلی تلخ است، چطور می شود که این قدر شیرین می شود؟ زنبور عرض کرد: یا رسول الله (ص)! شیرینی عسل به برکت وجود شما و اهل بیت شما است. ما هر وقت شیر گل ها را می مکیم، سه بار بر محمد و آل محمد صلوات می فرستیم و به برکت صلوات بر شما آن شیرین ی تلخ، تبدیل به عسل می شود. (منبع: خزینة الجواهر، ص ۵۸۶)

تشبیه فیل در تاریکی

شهری بود که مردمش، اصلا فیل ندیده بودند، از هند فیل آوردند و به خانه تاریکی بردند و مردم را به تماشای آن دعوت کردند، مردم در آن

تاریکی نمی‌توانستند فیل را با چشم ببینید. ناچار بودند با دست آن را لمس کنند. کسی که دستش به خرطوم فیل رسید. گفت: فیل مانند یک لوله بزرگ است. دیگری که گوش فیل را با دست گرفت؛ گفت: فیل مثل بادبز است. یکی بر پای فیل دست کشید و گفت: فیل مثل ستون است. و کسی دیگر پشت فیل را با دست لمس کرد و فکر کرد که فیل مانند تخت خواب است. آنها وقتی نام فیل را می‌شنیدند هر کدام گمان می‌کردند که فیل همان است که تصور کرده‌اند. فهم و تصور آنها از فیل مختلف بود و سخنانشان نیز متفاوت بود. اگر در آن خانه شمعی می‌بود. اختلاف سخنان آنان از بین می‌رفت. ادراک حسی مانند ادراک کف دست، ناقص و نارسا است. نمی‌توان همه چیز را با حس و عقل شناخت. (داستان‌های مثنوی معنوی/دفتر سوم)

یهودی که بر سر پیامبر خاک میریخت

هر وقت پیامبر(ص) از کوچه رد می‌شدند، مردی یهودی به سر ایشان خاکروبه می‌ریخت، یک روز که پیامبر(ص) از کوچه رد شدند، کسی چیزی بر سر ایشان نریخت، پیامبر(ص) فرمودند: ما یک دوستی داشتیم که هر وقت از اینجا رد می‌شدیم از ما یاد می‌کرد، اما امروز یادی از ما نکرده است! اصحاب پرس‌وجو کردند و گفتند که این شخص مریض است، فرمودند به او بگویید که ما می‌خواهیم به عیادت او برویم. پیامبر وارد منزل آن مرد یهودی شدند، ابتدا مرد یهودی به همسرش گفت: پارچه‌ای روی من بکش که من پیامبر(ص) را نبینم، اما وقتی پیامبر(ص) به او گفت: یادی از ما نکردی؟ نگران شدم شنیدم مریض

هستی! آن مرد یهودی همانجا، در بستر، شهادتین را گفت. (المصنف، ج ۶، ص ۳۱۴)

فرار از ترس خربگیری

مردی با ترس و رنگ و روی پریده به خانه ای پناه برد. صاحبخانه گفت: برادر از چه می ترسی؟ چرا فرار می کنی؟ مرد فراری جواب داد: مأموران بی رحم حکومت، خرهای مردم را به زور می گیرند و می برند. صاحبخانه گفت: خرها را می گیرند ولی تو چرا فرار می کنی؟ تو که خر نیستی؟ مرد فراری گفت: مأموران احمق اند و چنان با جدیت خر می گیرند که ممکن است مرا به جای خر بگیرند و ببرند.

گوشت دو کیلو بود و این گربه هم دو کیلوست

مردی زن فریبکار و حيله گری داشت. مرد هرچه می خرید و به خانه می آورد، زن آن را می خورد یا خراب می کرد. مرد کاری نمی توانست بکند. روزی مهمان داشتند مرد دو کیلو گوشت خرید و به خانه آورد. زن پنهانی گوشتها را کباب کرد و با شراب خورد. مهمانان آمدند. مرد به زن گفت: گوشتها را کباب کن و برای مهمانها بیاور. زن گفت: گربه خورد، گوشتی نیست. برو دوباره بخر. مرد به نوکرش گفت: آهای غلام! برو ترازو را بیاور تا گربه را وزن کنم و ببینم وزنش چقدر است. گربه را کشید، دو کیلو بود. مرد به زن گفت: خانم محترم! گوشتها دو کیلو بود گربه هم دو کیلو است. اگر این گربه است پس گوشت ها کو؟ اگر این گوشت است پس گربه کجاست؟

هرکه شش چیز را شعار خود سازد رستگار می شود

جبرئیل خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض نمود که هر کس از امت تو شش چیز را شعار خود سازد رستگار می شود و از جهنم محفوظ می ماند. - اول: در شروع هر کاری بسم الله بگوید. - دوم: در هر نعمتی الحمد لله بگوید. - سوم: در هر کاری که می خواهد بکند انشاء الله بگوید. - چهارم: در هر معصیتی استغفر الله بگوید. - پنجم در هر مصیبتی که بر او وارد شود انا لله و انا الیه راجعون بگوید. - ششم: ذکر غالب آنها لا اله الا الله - باشد.

امام صادق (ع) به هرون مکی فرمود برو درون آتش تنور بنشین

شخصی به نام تسهل به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد چرا نشسته ای با این که صد هزار شمشیر زن یار و یاور داری امام صادق (علیه السلام) دستور داد در تنور خانه آتش افروختند آن گاه به تسهل فرمود به درون آتش تنور برو و در آتش بنشین. تسهل عرض کرد ای آقای من مرا در آتش نسوزان مرا رها کن تا من نیز حرفم را پس بگیرم امام (علیه السلام) فرمود تو را رها ساختم در همین هنگام هارون مکی که یکی از یاران راستین امام صادق (علیه السلام) بود وارد شد امام (علیه السلام) به او فرمود برو در درون آتش تنور بنشین او بی درنگ رفت و در درون آتش نشست امام صادق (علیه السلام) درباره اوضاع خراسان با تسهل به گفت و گو پرداخت به گونه ای که گویا در خراسان بوده و همه اوضاع آن جا را از نزدیک دیده است سپس به تسهل خراسانی فرمود: برخیز و بین چه کسی در میان تنور آتش است او برخاست و کنار تنور آمد دید هارون

مکی چهار زانو در میان آتش نشسته است امام (علیه السلام) به سهل فرمود در خراسان چند نفر مانند این شخص هست . سهل گفت سوگند به خدا حتی يك نفر مثل این شخص نیست امام صادق (علیه السلام) فرمود من خروج و قیام نمی کنم در زمانی که (حتی) پنج نفر یار راستین برای ما پیدا نشود ما به وقت قیام آگاه تر هستیم . (سفینه البحار، ج ۲، ص ۷۱۴).

اگر سنگی ما را دوست بدارد، خدا آنرا با ما محشور می‌دارد

یزید بن معاویه عجلی گفت : به نزد ابی جعفر علیه السلام بودم ، مردی با پای پیاده از خراسان وارد شد، پس پاهای خود را بیرون آورد، پاهای وی پینه زده بود و گفت : به خدا قسم ، چیزی جز دوستی شما اهل بیت مرا با اینجا نکرشاند است . ابو جعفر باقر علیه السلام فرمود: به خدا قسم ، اگر سنگی ما را دوست بدارد، خدا آن را با ما محشور می دارد، و آیا دین جز حب چیزی است . خدای تعالی می فرماید: بگو که اگر خدا را دوست دارید، مرا دوست بدارید، خدا شما را دوست می دارد. و فرمود: کسانی را که به سوی ایشان مهاجرت کردند، دوست می دارند و آیا دین جز حب چیزی است ؟

اگر خر به جایگاه رفیع و پست مهمی برسد آنجا را خراب می کند

یک روز ملا نصر الدین برای تعمیر بام خانه خود مجبور شد، مصالح ساختمانی را بر پشت الاغ بگذارد و به بالای پشت بام برود. الاغ هم به سختی از پله ها بالا رفت . ملا مصالح ساختمانی را از دوش الاغ

برداشت و سپس الاغ را بطرف پایین هدایت کرد. ملا نمی دانست که خر از پله بالا می رود، ولی به هیچ وجه از پله پایین نمی آید. هر کاری کرد الاغ از پله پایین نیامد. ملا الاغ را رها کرد و به خانه آمد، که استراحت کند. در همین موقع دید الاغ دارد روی پشت بام بالا و پایین می پرد. وقتی که دوباره به پشت بام رفت، می خواست الاغ را آرام کند که دید الاغ به هیچ وجه آرام نمی شود. به ناچار خودش برگشت پایین. بعد از مدتی متوجه شد که سقف اتاق خراب شده و پاهای الاغ از سقف چوبی آویزان شده، بالاخره الاغ از سقف به زمین افتاد و مرد. بعد ملا نصر الدین گفت: لعنت بر من که نمی دانستم که اگر خربه جایگاه رفیع و پست مهمی برسد هم آنجا را خراب می کند و هم خودش را می کشد.

ای موسی دعا کن تا خدا عزوجل مرا کفافی دهد

سعدی در بیان حکایتی می گوید: موسی علیه السلام، درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندر شده. گفت: ای موسی! دعا کن تا خدا عزوجل مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان آمدم. موسی دعا کرد و برفت. پس از چند روز که از مناجات باز آمد، مرد را دید گرفتار و خلقی انبوه برو گرد آمده. گفت: این چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده و عریده کرده و کسی را کشته. اکنون به قصاص فرموده اند. «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ؛ اگر خداوند در هر نوع روزی را بر بندگانش می گشود، در زمین ستم پیشه می کردند». (شورا: ۲۷) موسی علیه السلام، به حکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار. آن کس که توانگرت نمی گرداند - او مصلحت تو بهتر از تو داند.

متوکل و تخریب دگر باره قبر امام حسین علیه السلام

قبر و بارگاه ملایک پاسبان و مطهر امام حسین علیه السلام تا سال ۲۴۷ هجری از دست جنایتکار متوکل مصون بود، در همان سال وقتی آن ملعون شنید که مردم عراق و کوفه و از شهرهای دور در کربلا اجتماع می کنند، در نتیجه بازار با عظمتی در آنجا تشکیل یافته است، سپاهی برای تخریب قبر مطهر اعزام کرد که از زیارت قبر مبارک شدیداً مانع باشند.

تعمیر اساسی بارگاه امام حسین علیه السلام و احداث مناره

منتصر پس از قتل پدر بی درنگ قبر امام حسین علیه السلام را تعمیر نمود، بلکه از نو بنای با عظمتی احداث کرد و برای بارگاه حسینی مناره ای برای راهنمایی زوار از راه دور بنا کرد و مردم را در زیارت آن حضرت آزاد گذاشت و برای سادات علوی بسیار تعظیم و تکریم نمود و فدک را به اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام برگردانید و کلیه اوقاف آل علی را به دستشان سپرد. وی قبر علی بن ابی طالب علیهما السلام را هم عمارت نمود. بنا به گفته عمادزاده: بنای منتصر شامل قبّه، بارگاه، مسجد و صحن بوده است.

پانزده فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام) از پسر و دختر

امام حسن مجتبی (علیه السلام) دارای پانزده اولاد پسر و دختر بودند بدین شرح: ۱. زید اولین فرزند بوده مکنی به ابو الحسن است. ۲. حسن. ۳. عمرو. ۴. قاسم. ۵. عبد الله. ۶. عبد الرحمان. ۷.

فاطمه. ۸. حسین. ۹. عبد الله اکبر. ۱۰. عبد الله اصغر. ۱۱. اسماعیل. ۱۲. یعقوب. ۱۳. جعفر. ۱۴. محمد. ۱۵. طلحه. «سادات حسنی همه از نسل زید و حسن بوده اند» یگانه دختر او فاطمه مادر امام محمد باقر (علیه السلام) است مکنی به ام الحسن است. بعضی تا ۲۰ پسر و یازده دختر برای امام حسن نوشته و شمرده اند. پسران يك زید بن حسن دوم حسن مثنی سوم حسین اثرم چهارم علی اکبر پنجم علی اصغر ششم جعفر هفتم عبد الله اکبر هشتم عبد الله اصغر نهم قاسم دهم عبد الرحمن یازدهم احمد دوازدهم اسماعیل سیزدهم یعقوب که دو نفر آخر از جعده بنت اشعث بود. چهاردهم عقیل پانزدهم محمد اکبر شانزدهم محمد اصغر هفدهم حمزه هجدهم ابوبکر نوزدهم عمران بیستم طلحه. (داستانهای شیرین و خلاصه مصائب جانشوز چهارده معصوم علیهم السلام علی گلستانی)

امام سجاد (علیه السلام) دارای ۱۵ فرزند بود از هفت همسر

امام سجاد (علیه السلام) بنابر قولی دارای ۱۵ فرزند بودند از هفت همسر که یکی از همسران به نام ام عبد الله دختر امام حسن مجتبی (علیه السلام) مادر امام باقر (علیه السلام) آزاد بود و بقیه کنیز بودند نام فرزندان به این ترتیب بود: ۱. امام باقر (علیه السلام). ۲. عبد الله. ۳. حسن. ۴. حسین. ۵. زید. ۶. عمر. ۷. حسین اصغر. ۸. عبد الرحمن. ۹. سلیمان. ۱۰. علی. ۱۱. خدیجه. ۱۲. محمد اصغر. ۱۳. فاطمه. ۱۴. علیه. ۱۵. ام کلثوم. (سوگنامه آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ص ۴۴۸ نقل از ترجمه ارشاد شیخ مفید، جلد ۲، ص

(۱۵۴) (داستانهای شیرین و خلاصه مصائب جانسوز چهارده معصوم علیه السلام علی گلستانی)

فرزندان امام جواد علیه السلام

امام جواد (علیه السلام) دارای چهار پسر بود (ابو الحسن حضرت امام هادی علی النقی (علیه السلام) و ابو احمد موسی مبرقع مدفنش در قم می باشد و ابو احمد حسین و ابو موسی عمران و دختران آن حضرت عبارت اند از: فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکیمه و مادر ایشان ام ولد بود که به نام سمانه مغریه می گفتند. (اقتباس از منتهی الامال، ج ۲، ص ۴۹۷) (داستانهای شیرین و خلاصه مصائب جانسوز چهارده معصوم علیه السلام علی گلستانی)

هفت تکبیر نماز بخاطر هفت تکبیر امام حسین (علیه السلام)

در این هنگام که هنوز حسین (علیه السلام) زبان نگشوده بود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای انجام نماز مستحبی ایستاد حسین (علیه السلام) نیز در کنارش بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود الله اکبر حسین (علیه السلام) نتوانست این جمله را بگوید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شش بار این جمله را تکرار کرد ولی حسین (علیه السلام) هم چنان توان گفتن این جمله را به طور کامل نداشت . هنگامیکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای بار هفتم فرمود الله اکبر حسین (علیه السلام) زبان گشود و به طور کامل و شیوا جمله فوق را ادا نمود امام صادق (علیه السلام) می فرماید از این رو

گفتن هفت تکبیر در آغاز نماز قبل از تکبیره الاحرام سنت (مستحبی گردید). (بحار، ج ۴۳، ص ۳۰۷) (داستانهای شیرین و خلاصه مصائب جانسوز چهارده معصوم علیه السلام علی گلستانی)

امام حسن و حسین (ع) و پیرمردی که وضوی اشتباه میگرفت

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در حال بازی بودند که پیرمردی را دیدند که مشغول وضو گرفتن بود اما وضویش اشتباه بود. آنها دست از بازی کشیدند. کنار آب رفتند بدون اینکه او را مسخره کنند و یا اشتباهش را به رویش بیاورند مشغول وضو گرفتن شدند و با صدای بلند (طوری که پیرمرد بشنود)، می گفتند وضوی من کامل تر است تا پیرمرد نگاه کند. بچه ها به پیرمرد گفتند: وضوی کدام یک از ما کامل تر است؟ وقتی وضوی بچه ها کامل شد، پیرمرد گفت: عزیزان من وضوی هر دوی شما صحیح است و من اشتباه می کردم. (منبع: داستانهای بهشتی (دکتر اعظم فعال))

ازدواج امام جواد (ع) با سمانه مغربیه و حسادت ام الفضل

اما راجع به ازدواج حضرت امام جواد (علیه السلام) به طور خلاصه بیان می شود ملال آور نباشد امام جواد (علیه السلام) هنگامی که با ام الفضل دختر مأمون ازدواج کرد سال ها گذشت او دارای فرزند نشد برای این که او عقیم و نازا بود. امام جواد (علیه السلام) با کنیزی پاک سرشت به نام سمانه که از اهالی مغرب بود ازدواج کرد و از او در سال ۲۱۳ هجری قمری دارای فرزند شد که همان حضرت هادی (علیه

السلام) باشد مطابق روایات متعدد حسادت (هووگری) باعث شد که ام الفضل بنای ناسازگاری را با امام جواد (علیه السلام) گذاشت و از این که آن حضرت دارای هسمر دیگر و فرزند شد بسیار ناراحت بود و سرانجام امام جواد (علیه السلام) به دست ام الفضل مسموم و شهید شد. ام الفضل در مورد ازدواج امام جواد (علیه السلام) با سمانه به پدرش مأمون شکایل نمود مأمون به او گفت دخترم تحمل و سازگاری کن زیرا حضرت جواد (علیه السلام) پاره تن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است . (سیره چهارده معصوم ، ص ۷۹۳ و نقل از بحار، ج ۵۰، ص ۹۶)

پیامبر(ص)حسین (ع) رابه مسابقه خطاطی تشویق میکرد

پیامبر (ص) حسن و حسین (علیهما السلام) را به مسابقه خطاطی تشویق کرده، فرمودند: هر کس خط زیباتری دارد، قدرت او بیشتر است. حسن و حسین (ع) هم هرکدام خط زیبایی نوشتند، اما رسول خدا (ص) ایشان را به مادرشان هدایت فرمود تا اگر در قضاوت نگرانی پیش آمد، با عاطفه مادری جبران شود. زهرا (س) نیز جهت رعایت اصل بی طرفی به فکرش رسید، قضاوت نهایی را به تلاش خوشان مربوط سازد؛ لذا گردنبند خویش را پاره کرده بر سرآنها ریخت و فرمود: هر کدام از شما دانه های بیشتری بردارد، قدرت او بیشتر است. در این صورت، باید یکی در این مسابقه پیروز می شد، اما جبرئیل یکی از این دانه ها را به دو نیم تقسیم کرد تا هر دو به طور مساوی دانه بردارند. بدین ترتیب، این مسابقه

دوبرنده داشت و هر دو در اين رقابت، پيروز شدند. (وسائل الشيعه، ج ۲، ص ۱۲)

امام سجاد«ع» با شنيدن نام غريب بياد پدر گريست

روزي امام سجاد (عليه السلام) در مدينه عبور مي كرد شنيد شخصي مي گويد انا رجل غريب فارحمني من مرد غريبي هستم به من رحم كنيد امام سجاد (عليه السلام) متوجه او شد و فرمود: هر گاه براي تو تقدير شده باشد كه در اين جا از دنيا بروي آيا جنازه ات را روي زمين وا مي گذارند. مرد غريبي با تعجب گفت الله اكبر چگونه جنازه ام را دفن نمي كنند با اين كه من مسلمان هستم امام سجاد (عليه السلام) منقلب شد و به ياد پدر گريست و فرمود وا مصيبت چقدر تاءسف است اي پدر كه جنازه ات سه روز بدون دفن روي خاك زمين باقي ماند با اين كه تو پسر دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) هستي . (سيره چهارده معصوم ، ص ۴۰۲) (داستانهاي شيرين و خلاصه مصائب جانشوز چهارده معصوم عليهم السلام علي گلستاني)

يا بنّي الجّار ثم الدّار اول همسايه

حضرت زهرا (س) با عمل به آنچه مي فرمود، فرزندانش را با اخلاق و رفتار اسلامي آشنا مي ساخت؛ چنان كه امام حسن (ع) مي فرمايد: «مادرم، فاطمه (س) را ديدم كه شب جمعه در محراب خويش به عبادت ايستاده و تا سپيده صبح پيوسته در ركوع و سجود بود و از او مي شنيدم كه براي مردان و زنان مؤمن بسيار دعا مي كرد، ولي براي خويش هيچ

دعایی نمی کرد، من به او گفتم: ای مادر! چرا همان گونه که برای دیگران دعا می کنی، برای خود دعا نمی کنی؟! فرمود: یا بنی الجار ثم الدار؛ ای پسرکم! نخست باید همسایگان را دریافت، آن گاه به خانه پرداخت. حضرت نصیحتی را به فرزندش آموخت که از شب تا به صبح به آن عمل کرده بود و چنین پند و اندرزی است که جنبه اثرگذاری و تربیتی دارد. (سیده سهله تقوی، جلوه های تربیتی حضرت زهرا علیها السلام درباره فرزندانش، نشریه گنجینه، مهر ۱۳۸۴، شماره ۵۴، ص ۴۱، برگرفته از سایت حوزه) (منبع: داستانهای بهشتی (دکتر اعظم فعال)

غذا خوردن امام حسن (ع) و سگ گرسنه

امام حسن مجتبی (ع) در مکانی نشسته بود و غذا می خورد. در این موقع، سگی جلو آمد و پیش روی حضرت ایستاد. در این هنگام امام حسن (ع) یک لقمه غذا می خورد و یک لقمه هم به سگ می داد. یکی از دوستان حضرت گفت: اجازه بدهید این سگ را از اینجا دور کنم. امام (ع) به او فرمود: نه! هرگز این کار را نکن! چون دوست ندارم در حالی که غذا می خورم جاننداری به من نگاه کند و چیزی به او ندهم. بگذار باشد، وقتی که سیر شد خودش می رود. (منبع: مجموعه داستان دوستان (مهدی وحیدی صدر)

امام حسن (ع) بعد از بازی کودکان را دعوت کرد

روزی گروهی از کودکان مشغول بازی بودند. تا چشم آنان به امام حسن مجتبی (ع) افتاد، آن حضرت را به مهمانی خود دعوت نمودند. امام

حسن (ع) نیز به جمع کودکان پیوست و با آنان غذا خورد. بعد هم آن بچه ها را به خانه خود دعوت کرد و به آنان غذا و لباس نو هدیه داد. با این همه محبت، امام (ع) فرمود: بخشش این بچه ها بیشتر از من بود. آنان هرچه داشتند به من دادند، درحالی که من بخشی از آنچه را داشتم، به آنان دادم. (منبع: مجموعه داستان دوستان (مهدی وحیدی صدر)

امام حسن (ع) بعد از خرما خوردن کودکان را دعوت کرد

روزی امام حسن (ع) از کوچه های مدینه می گذشت. درحالی که بچه ها دور هم نشسته بودند و خرما می خوردند. آنها گفتند: ای کاش امام حسن (ع) می آمد و با ما خرما می خورد و امام حسن (ع) را دعوت کردند. سپس امام (ع) کنار آنها نشست و با آنها همبازی شد و خرما خورد. سپس آنها را به خانه خود برد و از آنها با لباس و غذاهای خوب پذیرایی کرد. (منبع: داستانهای بهشتی (دکتر اعظم فعال)

شیخ بهائی و پیر پالان دوز

نقل است که یکی از بزرگان که صاحب کیمیا بود (شیخ بهائی) نزد پیر پالان دوز در مشهد رفت و او مشغول دوختن پالان بود. بعد شیخ بهائی اشاره به وسیله ی در دست پیر می کند و آن طلا می شود. پیر پالان دوز می گوید: ما طلا نمی خواهیم، برش گردان. شیخ بهائی می گوید: من فقط کیمیا دارم و نمی توانم آنرا برگردانم. بعد پیر پالان دوز خودش به آن وسیله اشاره می کند و به حالت اولش بر می گردد! «شیخ محمد

کاردهی» از عارفان قرن دهم هجری است که با شیخ بهاءالدین عاملی معاصر بوده و یکی از زهاد معروف زمان خود می‌باشد که از نظر معنوی مورد توجه همگان قرار دارد. شیخ محمد از مردم کارده (روستایی در نزدیکی مشهد) بوده و برای امرار معاش خود کفش دوزی می‌کرد. در آن زمان «کفش دوز» را «پاره دوز» هم می‌نامیدند به همین دلیل، با گذشت زمان لفظ پاره دوز به پالان دوز تغییر یافته است و وی در بین عامه به «پیر پالان دوز» معروف شده است.

ششصد هزار کلمه در شش کلمه

در کتاب شریف المواعظ ص ۱۷۸ آمده فرمود پیام اکرم صلوات الله علیه : یا علی ، ششصد هزار گوسفند می‌خواهی ؟ یا ششصد هزار دینار ؟ یا ششصد هزار کلمه ؟ عرض کرد ششصد هزار کلمه . فرمود: من برای تو ششصد هزار کلمه رادر شش کلمه جمع می نمایم ۱- یا علی وقتی دیدی مردم به مستحبات مشغولند تو به تکمیل واجبات مشغول باش. ۲- هرگاه دیدی مردم به عمل دنیا مشغولند تو به عمل آخرت مشغول باش. ۳- هنگامی که دیدی مردم مشغول به عیب گویی یکدیگرند تو مشغول به عیوب خود باش. ۴- هنگامی که دیدی مردم مشغول به زینت دنیا می باشند تو مشغول به زینت آخرت باش. ۵- هنگامی که دیدی مردم به زیادی عمل مشغولند تو به خوبی عمل مشغول باش. ۶- هنگامی که دیدی مردم به مخلوق متوسل می شوند تو به خالق متوسل شو . یا علی ، بر مردم زمانی بیاید که اقرار کننده به حق اهل نجات باشد عرض کرد : عمل کجاست ؟ فرمود : در آن روز عملی نیست .

آقای الهی انگشتشان رابه سینی مسی زدند تبدیل به طلا شد
 سید محمد صادق قاضی (فرزند میرزای قاضی بزرگ) می فرمایند: (آقای الهی زمانی که در قم بودند به مجلس روضه ای که در منزل مرحوم میرزا تقی زرگری تشکیل می شد می رفتند. آنها بعد از روضه یک مجلس خصوصی نیز داشتند. یک بار وقتی پس از روضه در یک سینی مسی چای می آورند، ایشان انگشتشان را بر لب خود می گذارند و بعد به سینی مسی می زنند، سینی مسی تبدیل به طلا می شود! بعد ایشان می فرمایند: (ما طلا می خواهیم چه کنیم؟) و دوباره انگشت بر لب می گذارند و به سینی می زنند و سینی به حالت اولیه برمی گردد!) توضیح اینکه: قدرت اول را کیمیا گویند که برخی اهل ریاضت و اولیاء آنرا دارند. اما قدرت دوم را هر کسی جز اولیاء خاص ندارد. قدرتی که بتوان از طلا گذشت و نیز کیمیا را برگرداند. (آیت الله الهی، سید محمد حسن طباطبایی "برادر سید محمد حسین طباطبایی" مؤلف المیزان است)

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نقل فرمودند: «بیش از هفت سال نداشتم که نزدیک غروب آفتاب یکی از روزهای ماه رمضان که با تابستانی گرم مصادف شده بود، به اتفاق پدرم، به خدمت استاد حاجی محمد صادق، مشرف شدم. در این اثناء کسی نباتی را برای تبرک به دست حاجی داد. استاد نبات را تبرک و به صاحبش رد فرمود و مقداری خرده نبات که کف دستش مانده بود، به من داد و فرمود بخور، من بی درنگ خوردم. پدرم عرض کرد: حسنعلی روزه بود. حاجی به من فرمود:

مگر نمی دانستی که روزه ات با خوردن نبات باطل می گردد. عرض کردم: آری، فرمود: پس چرا خوردی؟ عرضه داشتم: اطاعت امر شما را کردم. استاد دست مبارک خود را بر شانه من زد و فرمود: با این اطاعت بهر کجا که باید می رسیدی رسیدی.

نقش یدالله فوق ایدیهم بر فراز گنبدعلوی

صاحب منتخب التواریخ از کتاب انوار العلویه نقل می کند که وقتی نادرشاه گنبد حرم حضرت امیر علیه السلام را تذهیب نمود از وی پرسیدند که بالای قبه مقدسه چه نقش کنیم؟ نادر فوراً گفت: یدالله فوق ایدیهم. فردای آن روز وزیر نادر میرزا مهدی خان گفت نادر سواد ندارد و این کلام به دلش الهام شده است اگر قبول ندارید بروید مجدداً سؤال کنید لذا آمدند و پرسیدند که در فوق قبه مقدسه چه فرمودید نقش کنیم؟ گفت همان سخن که دیروز گفتم!

ساخت کاخ کسری یا ایوان مدائن و خانه گلی پیرزن

هنگامی که انوشیروان خواست ایوان کاخ مدائن را بسازد دستور داد زمینهای اطراف آن را خریداری کنند، زمینهای اطراف با قیمت گزاف از صاحبانش خریداری شد مگر پیرزنی که امتناع ورزید و گفت من همسایگی شاهنشاه انوشیروان را به تمام عالم نمیفروشم. انوشیروان سخن او را پسندید و گفت: خانه ی پیرزن در جای خودش باقی باشد و آنگاه ساختمان او را محکم و با دوام کرد ایوان را محیط بر آن ساخت. اهل آن نواحی آنجا را خانه ی پیرزن نامیدند. گویند هر روز دود از

آشپزخانه پیرزن بر دیوارهای کنده کاری شده زیبای عمارت مینشست و هر صبح و عصر گاووش از روی فرشهای ایوان گذر میکرد و غلامان شکایت به شاهنشاه بردند اما وی گفت هر چه خراب شد دوباره از نو تعمیر کنید.

بت هبل گفت انت رسول الله ربّ السماوات

دوازده هزار نفر از مردم یمن به مکه آمدند و بت خود را که هبل نام داشت بالای کوهی نصب کردند و به دیباج و حلی زینت کردند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد ایشان رفت که آنها را به اسلام دعوت کند. آنها طلب معجزه نمودند آن حضرت به نزدیک هبل آمد و دیباج آن را باز کردند و عصای خود را بر سر هبل نهاد و فرمود: (من انا)؛ من چه کسی هستم؟ آن سنگ به سخن آمد و گفت: انت رسول الله ربّ السماوات؛ تو رسول خدای آسمان ها هستی در این هنگام کافران از این معجزه مسرور شدند و همه به سجده افتادند و قبول کردند خدا و رسولش را و شهادتین در زبان جاری کردند. (ناسخ التواریخ، ج ۴ - ۵، ص ۱۱۹) (داستانهای شیرین و خلاصه مصائب جانسوز چهارده معصوم علیهم السلام علی گلستانی)

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

روزی ملا به حمام رفته بود اتفاقاً حاکم شهر هم برای استحمام آمد حاکم برای اینکه با ملا شوخی کرده باشد رو به او کرد و گفت: ملا قیمت من چقدر است؟ ملا گفت: بیست تومان. حاکم ناراحت شد و

گفت: مردک نادان اینکه تنها قیمت لنگی حمام من است. ملا هم گفت: منظورم همین بود و الا خودت ارزش نداری. تن آدمی شریف است به جان آدمیت - نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

بیمه کردن کارگران

مَنْحَ كَبْرُ يَلَّهِ الْمَوْمِنِينَ
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! نَصْرَانِيَّ . فَقَالَ : اسْتَعْمَلْتُموهُ حَتَّى إِذَا كَبُرَ وَ عَجَزَ مَعْنُومُوهُ ، أَنْفَقُوا عَلَيْهِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ ؛ (وسائل الشيعة ، ج ۱۵ ، ص ۶۶) پیر مرد فرتوت و نابینایی ، در حال گدایی ، بر امیرمؤمنان گذشت . امام فرمود : «این مرد کیست و چرا گدایی می کند؟» جواب گفتند : «نصرانی است» . امام فرمود : «تا آن زمان که قدرت کار کردن داشت از او کار کشیدید و اینک که پیر شده و قدرت کار کردن ندارد ، از تأمین روزی وی دریغ می ورزید ؟ از بیت المال زندگی او را تأمین کنید» .

ظروف و دیگ سنگی ازکوه سنگی مشهد

هنگامی که مأمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد، آن حضرت در مسیر راه ، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود. از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود: ((اللَّهُمَّ اَنْفَعْ بِهِ وَ بَارِكْ فِيمَا يَنْحَتُ مِنْهُ)) یعنی ؛ پروردگارا، مردم را از این کوه سودمند گردان ، و در آنچه از آن می تراشند، برکت و فایده ای بسیار

قرار بده . سپس فرمود: هر غذائي كه مي خواهيد براي من طبخ نماييد در ظرف سنگي تراشيده شده از اين كوه باشد. و چون از آن كوه براي حضرت در ظروف سنگي غذا تهيه شد، مرتب غذا تناول مي فرمود؛ گرچه حضرت كم خوراك بود. و از آن روز به بعد، مردم ظرف هاي سنگي گوناگوني از آن كوه مي تراشند و مورد استفاده قرار مي دهند، كه به وسيله دعاي حضرت بركات بسياري ديده اند. (عيون اخبار الرضا عليه السلام : ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۱، ناسخ التواريخ : ج ۱۱، ص ۲۴۴)

بهلول به ابوحنيفه: اول حلال بعد بسم الله والحمدلله

روزي بهلول يا ابو حنيفه نشسته بود. ابو حنيفه گفت: بهلول نصيحتم كن. بهلول پرسيد: چگونه غذا مي خوري؟ گفت: اول دست را شسته و با گفتن بسم الله الرحمن الرحيم شروع به غذا خوردن مي كنم، بعد از اتمام غذا هم الحمدلله مي گويم. اين جمله را گفت و فورا از آن جا دور شد. ابو حنيفه هم به دنبالش راه افتاد و با اصرار زياد گفت: بهلول پس تو يادم بده. بهلول گفت: بسم الله و الحمد لله گفتن براي وقتي است كه اصل غذا حلال باشد، اول دنبال حلال برو! غذايت حلال بود، بسم الله و الحمدلله را بگو و الا گفتن دو جمله معني ندارد.

بيمناكترين چيز برامت

رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) فرمودند: ان اخوف ما اتخوف على امتي من بعدى هذه المكاسب المحرمة و الشهوة الخفية و الربا. (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۵۸، ح ۳). بيشترين بيمني كه بر امت خودم

پس از خویش دارم، هملنا همین کسب های حرام (و در آمدهای نامشروع) و شهوت پنهانی و رباست، (رازقیت خالق نویسنده: اسماعیل صدیقی)

ثعلبه انصاری با آلودگی ارتداد از دنیا رفت

پس از نزول آیه زکوة و زکوة ندادن ثعلبه و نزول آیه «وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعَقَبَهُمُ نَفَاثًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» بعضی از دوستان ثعلبه نزد وی آمدند او را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند که چرا زکات اموالت را که امر الهی بود، پرداخت ننمودی، به خاطر بخل و نافرمانی تو، آیه نازل گردید. ثعلبه سخت مضطرب شد، تعدادی از گوسفندان را با خود برداشت و به مدینه آمد و حضور رسول بزرگوار اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید حضرت تا او را دید فرمودند: وای بر ثعلبه. با شرمساری گفت: یا رسول الله زکات آورده ام، دستور فرمایید از من تحویل بگیرند. حضرت فرمودند درباره عمل ناروایت آیه نازل شد و زکاتش را قبول نکردند. ثعلبه خاک بر سر می ریخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: این نتیجه عمل خود تو است که من به تو دستور دادم، ولی تو اطاعت نکردی. پس از ارتحال ملکوتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از این جهان، ثعلبه زکات را نزد ابی بکر برد و بعد نزد عمر، هیچ یک از آن دو قبول نکردند. سرانجام با همان

آلودگی و سنگینی گناه از دنیا رفت (احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۶۵، درالمنثور، ج ۳، ص ۲۶۰). (رازقیت خالق نویسندہ : اسماعیل صدیقی)

ثواب نوشتن صلوات

رسول خدا فرمود: هر کس در کتابی یا نوشته ای بر من صلوات بنویسد، تا زمانی که نام من در آن کتاب هست فرشتگان پیوسته برای او از در گاه حق، طلب آمرزش می کنند . نویسنده ای رو بعد از وفاتش در خواب دیدند و از او پرسیدند که پروردگار با تو چه کرد؟ گفت: خداوند مرا بخشید و گرامی داشت به خاطر آن عملی که از این دو انگشتم (یعنی سیابه و ابهام) صادر شده بود. مرا بخشیدند . گفتند: آن عمل چه بود که سبب کرامت توشده؟ گفت: به خاطر زیاد نوشتن "اللهم صل علی محمد و آل محمد".

سفر تبلیغاتی پیامبر (ص) به طایف

در سال دهم بعثت ، ابوطالب و خدیجه (س) فوت نمودند و پیامبر (ص) دو نفر از یاران قدرتمند خود را از دست داد . و از همین روی آن سال « عام الحزن » نامیده شد . بعد از فوت این دو نفر ، سران قریش با جرات بیشتر ، عرصه ی تبلیغ را به پیغمبر تنگ نمود . رسول اعظم (ص) تصمیم گرفت تا سفر نماید که این سفر در سال یازده بعثت انجام گرفت . پیامبر (ص) در این سفر ، سه نفر برادر که آن روز سروران قبیله ثقیف بودند یعنی عبد اللیل بن عمرو و مسعود بن عمرو و حبیب بن عمرو برخورد کرد و خود را بر آنها عرضه داشت . پیامبر (ص) ده روز در طایف

ماند و میان تیره های مختلف آنان گشت و آنان را به اسلام فرا می خواند ولی آنان نمی پذیرفتند و به علاوه، احمقان و غلامان خود را تشویق می کردند تا گرد پیامبر (ص) جمع شده و او را با سنگ بزنند . پیامبر (ص) به دیوار باغ عتبه و شیبه پسران ربیعہ پناه برد . خون از ساقهای پیامبر (ص) می ریخت و علی (ع) از او دفاع می نمود تا سرش شکست . عتبه و شیبه که از خاندان عبد شمس بودند بدست غلامشان عداس ، انگوری برای ایشان فرستادند . پیامبر (ص) به سوی انگور برد و بسم الله گفت . صحبت هایی که پیامبر با این مرد مسیحی نمود در او تاثیر گذاشت . و او اسلام را پذیرفت . عداس به پای آن حضرت افتاده سر و دست ها و پاهای وی را می بوسید . [سیره رسول الله (ص) ، دکتر عباس زریاب ، بخش اول، انتشارات سروش تهران، چاپ اول: ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۸۰ و ص ۲۶۳ - سیره الرسول (ص) ، بخش اول، ص ۲-۱۸۱]

تبلیغ اسلام در حبشه

در سال پنجم بعثت ، در دو نوبت بیش از هشتاد نفر مرد و زن به حبشه مهاجرت نمودند . وقتی که نماینده اعزامی قریش به حبشه ، خواستار بازگرداندن مهاجران گردید . پادشاه ، که شخصی ژرف نگر بود ، تحت تاثیر سخنان نماینده قریش به قرار نگرفت خواست که موضوع را درست ارزیابی نماید . لذا مهاجرین را در مجلس احضار کرد تا حرف ها و استدلال آنها را بشنود . جعفر بن ابی طالب به نمایندگی از جانب مهاجرین در آن محفل سخن گفت که فرازهایی از آن آورده می شود : ما گروهی بودیم نادان و بت پرست ! از مردار، اجتناب نمی کردیم و پیوسته

به گرد کارهای زشت بودیم ، همسایه نزد ما احترام نداشت ، ضعیف و افتاده ، محکوم زورمندان بود ، با خویشاوندان خود به ستیز و جنگ بر می خاستیم ، روزگاری به این منوال بودیم ، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و رستگاری داشت ، برخاست و به فرمان خدا ما را به توحید و یکتا پرستی دعوت نمود و ستایش بتان را نکوهیده شمرد و دستور داد در رد امانت بکوشیم و از ناپاکیها اجتناب ورزیم، با خویشاوندان و همسایگان خوشرفتاری نماییم ، از خونریزی و آمیزشهای نا مشروع ، شهادت دروغ ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت دور باشیم . اشک در چشمان شاه حلقه زد و از جعفر خواست تا مقداری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخواند . جعفر آیاتی چند از سوره مریم را خواند. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود که صدای گریه شاه و اسقف ها بلند شد و قطرات اشک ، محاسن و کتابهایی را که در برابر آنها باز بود ، تر نمود پس از مدتی ، سکوت مجلس را فرا گرفت و زمزمه ها خوابید . شاه به سخن درآمد و گفت : « گفتار پیامبر اینها و آنچه را که عیسی آورده است از یک منبع سرچشمه می گیرند، بروید ، من هرگز اینها را به شما تسلیم نخواهم نمود ،» [۵۳] نجاشی پادشاه حبشه ، خواست بیشتر از دیدگاه اسلام آگاهی پیدا کند و لذا هیات مهاجران را طلب کرد و گفت : درباره مسیح عقیده شما چیست ؟ جعفر سخنگوی مهاجران پاسخ داد : عقیده ما درباره حضرت مسیح ، همانست که پیامبر ما خبر داده است . وی بنده و پیامبر خدا بود ، روح و کلمه ای از ناحیه او بود ، که به مریم عطا نمود. تاثیرات تبلیغ ، جعفر بن ابی طالب در حبشه فراوان بود که یکی از نتایج آن ، اعزام هیات

تحقیقی مسیحیان حبشه به مکه بود . حدود بیست نفر به حضور پیامبر اسلام ، مشرف شدند و پاسخهای سوالات خود را از رسول خدا گرفتند . پیامبر (ص) آنها را به دین اسلام دعوت نمود و آیاتی چند از قرآن را برای آنها تلاوت فرمودند . [فروغ ابدیت ، ج ۱ ، ۳۱۹ - تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۹۴]

صراط مستقیم راه علی است

رسول خدا (ص) : جابر بن عبدالله انصاری گوید روزی ما نزد رسول خدا (ص) بودیم آن حضرت خطی را ر پیش روی خود کشید و فرمود این راه خداست سپس دو خط دیگر نیز در طرف چپ و راست آن کشیده و فرمودند اینها راه شیطان هستند سپس دست خود را روی خط وسط گذاشتند و فرمودند این همان راه مستقیم که صراط علی بن ابیطالب (ع) میباشد است و چپ و راست که سوای راه اوست صراط شیطان است . (تفسیر المیزان جلد ۷ صفحه ۵۸۷)

هفت گروه ملعون

رسول خدا (ص) : من هفت دسته را لعن کرده ام که خداوند و هر پیغمبر مستجاب الدعوه ای لعنتشان کرده : ۱. کسی که به کتاب خدا چیزی اضافه کند و آنرا تغییر دهد. ۲. آن کس که با روش و سنت من مخالفت کند. ۳. آنکس که با خاندان و اهل بیت من دشمنی نماید و احترامشان ننماید. ۴. آنکه حرامهای خدا را حلال شمارد و حلال های الهی را حرام شمارد. ۵. آنکه از عبادت و پرستش خدا سرباز زند . ۶. آنکه

استفاده از بیت المال مسلمین را بر خود حلال شمارد. ۷۰. آنکس که به ناحق و زور ریاست و حکومت را در دست خود گیرد تا عزیزان خدا را خوار و ذلیلان حق را عزیز کند. (خصال الصدوق جلد ۲ صفحه ۱۰۳)

علی از دوران کودکی در کنار پیامبر

هنگام ۶ سالگی علی (ع)، در مکه قحطی شد. ابوطالب، مرد عیالمندی بود و اداره هزینه یک خانواده پرجمعیت در سال قحطی مشکل بود. از این رو، حضرت محمد (ص) به عمویش عباس پیشنهاد داد که به ابوطالب در این امر کمک کند. بدین علت، عباس، جعفر را، و حضرت محمد (ص) علی (ع) را به خانه خود برد. [ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۲] امام علی (ع) از این دوره چنین یاد می‌کند: «آنگاه که کودک بودم، پیامبر (ص) مرا در کنار خود نهاد و بر سینه خویش جایم داد، و مرا در بستر خود می‌خوابانید، چنانکه تنم را به تن خویش می‌سود و بوی خوش خویش را به من می‌بویانید. و گاه بود که چیزی را می‌جوید، سپس آن را به من می‌خورانید. از من دروغی نشنید، و خطایی در کردار ندید.» [نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، خطبه ۱۹۲، ص ۲۲۲]

امام علی علیه السلام نخستین مرد مسلمان

از مردان امام علی علیه السلام اولین مرد مسلمان است که در آن زمان کودکی نه یا دهساله بوده است. او نخستین کسی بود که به پیامبر (ص) ایمان آورد و هفت سال قبل از اینکه هیچ یک از مسلمانان، خدا را پرستد او با پیامبر (ص) خدا را می‌پرستیده است. ابن ابی الحدید (از

بزرگان علمای اهل سنت) مى گوید: بیشتر علمای حدیث بر این باورند که وی اولین کسی بود که به پیامبر (ص) ایمان آورد و از او پیروی کرد. خود وی [امام (ع)] فرموده است: «صدیق اکبر منم، فاروق اول منم، اسلام آوردم قبل از اینکه مردم اسلام آورند، و نماز خواندم قبل از نماز خواندن شان.» [النسائی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۰۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰]. از زنان هم خدیجه بنت خویلد، همسر محمد اولین مسلمان بوده است

اعزام امام علی (ع) به یمن

پیامبر(ص) در سال دهم هجرت تصمیم به اعزام علی (ع) گرفت . علی(ع) در محضر پیامبر(ص) با کمال تواضع گفت : من فرد جوانی هستم که در طول عمر داوری نکرده، و روی کرسی قضاوت ننشسته ام . پیامبری دست بر سینه او نهاد و درباره وی دعا کرد و گفت : بار الٰها ! قلب علی را هدایت فرما و زبان او را از لغزش مصون بدار . سپس فرمود : علی ! با کسی از در جنگ وارد مشو، و کوشش کن در پرتو نیروی منطق و حسن سلوک ، مردم را به راه راست هدایت نمایی ، در فراز دیگری می فرماید : از مکر و نیرنگ و فریب دادن مردم بپرهیز ، زیرا حيله بدکاران به خود آنان باز می گردد. پیامبر(ص) نامه حاوی دعوت به آئین توحید را به دست علی داد، تا آن را بر ملت یمن بخواند . علی (ع) وقتی که به مرز یمن رسید و نامه پیامبر(ص) را خواند ، قبیله « حمدان » همگی اسلام آوردند. قبیله همدان در یک روز مسلمان شدند . علی(ع) موضوع را به پیامبر(ص) اکرم کتباً گزارش داد . پیامبر(ص) پس از خواندن نامه

شکر خدا را به جا آورد. [فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۵-۴۵۳، سیرت المصطفی، ج ۱، ص ۳۷۰ - الکامل فی التاریخ، لبن اثیر، دارالکتب العلمیه، الطبعة الثانیه، ۱۴۱۵ هـ - ۱۹۹۵ م، ج ۲، ص ۱۶۸]

ابلیس، ضعیف، نزار و رنگ پریده گوشه مسجدالحرام

روزی شیطان در گوشه مسجدالحرام ایستاده بود، حضرت رسول اکرم (ص) هم سرگرم طواف خانه کعبه بودند. وقتی آن حضرت از طواف فارغ شد، مشاهد کرد که ابلیس، ضعیف، نزار و رنگ پریده کنار ایستاده است. پیامبر نزدیک او رفت و فرمود: ای ملعون تو را چه شده که این چنین ضعیف و ناجوری؟؟؟ گفت: یا رسول الله از دست امت تو به جان آمده و گداخته شده ام و صبر و طاقتم تمام شده است. پیامبر فرمود: ای ملعون مگر امت من با تو چه معامله ای کرده اند که این قدر از دست آنان می نالی و به قغان آمده ای؟ گفت: یا رسول الله هفت خصلت نیکو در امت تو وجود دارد که من هر چه تلاش می کنم این خصلت را از ایشان بگیرم، نمی توانم. پیامبر فرمود: آن خصلت های نیکویی که در امت من است، کدام است که این قدر تو را ناراحت کرده و گداخته اند؟ شیطان گفت: آن هفت خصلت نیکو و پسندیده که در امت تو وجود دارند عبارتند از: ۱- این که هرگاه ایشان به یکدیگر برخورد می نمایند، سلام می کنند، و سلام یکی از نام های خداوند است. پس هرکس که به دیگری سلام کند، حق تعالی او را از هر بلا و رنجی دور می کند، و هرکس جواب سلام دهد، خداوند رحمت خود را شامل حال او می گرداند. ۲ - این که وقتی ایشان با یکدیگر ملاقات می کنند با یکدیگر دست می

دهند. دست دادن چندان ثواب دارد كه هنوز دست از يكدیگر برنداشته حق تعالی هر دو را رحمت می كند. ۳ - این كه وقت غذا خوردن و هنگام شروع كارها «بسم الله الرحمن الرحيم» می گویند و همین گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» باعث می شود كه من را از خوردن آن طعام و شركت در آن كارها دور كند. ۴ - اینکه هر وقت درباره انجام دادن كاری سخن می گویند «ان شا الله» را بر زبان می آورند و به قضای خداوند راضی می شوند و به همین جهت من نمی توانم كار آنها را از هم بپاشم، به همین وسیله آنها را رنج و زحمت مرا ضایع می كنند. ۵ - این كه من از صبح تا شام تلاش می كنم تا آنها را به معصیت بكشانم، باز چون شام می شود، توبه می كنند و زحمات مرا از بین می برند و خداوند به این وسیله گناهان آنان را می آمرزد. ۶ - چیزی كه از همه موارد یا شده مهم تر است این كه؛ وقتی نام تو را می شنوند، با صدای بلند برای وجود نازنین تو صلوات می فرستند و من چون ثواب صلوات را می دانم، از ناراحتی فرار می كنم؛ زیرا طاقٲ دیدن ثواب آن را ندارم ۷ - این كه وقتی امت تو، اهل بیت تو را می بینند، به ایشان مهر می ورزند و این نزد پروردگار عالم بهترین عمل است. پس از صحبت های شیطان، پیامبر رو به اصحاب خود كرده و فرمود: ای مردم، هر كس یکی از این خصلت های نيكو و شایسته را داشته باشد، از اهل بهشت است. و آیا می دانید هنگامی كه می خواهید این پیام را به دیگران ارسال كنید، شیطان سعی خواهد كرد تا شما را منحرف كند. (برگرفته از كتاب «نصیحت های شیطان» سوره حشر، آیه ی ۲۳ - اصول کافی، ج ۲، باب ۷۸ - انوار المجالس، ص ۲۰)

هرگز نشه فراموش لامپ اضافی خاموش

ملانصرالدین داشت سخنرانی می کرد که : هرکس چند زن داشته باشد به همان تعداد چراغ در بهشت برایش روشن می شود. ناگهان در میان جمعیت ، زن خود را دید. هول کرد و گفت : البته هرگز نشه فراموش لامپ اضافی خاموش.

زن گفت : بگو ان شاءالله

مردی زن صالحی داشت . آن زن ، پیوسته به شوهرش می گفت : که در کارهایت ، ان شاءالله بگو. اما آن مرد به سخن همسرش چندان اعتنایی نمی کرد، بلکه او را مسخره می نمود. روزی هنگام غذا خوردن به چیزی احتیاج پیدا کردند. آن مرد برای تهیه آن از خانه بیرون رفت و به همسرش گفت : تو به غذا خوردن مشغول باش ، من به زودی باز می گردم . زن گفت : بگو ان شاءالله. مرد گفت : مطلب ، خیلی کوچک و ساده است و نیازی به گفتن ان شاءالله ندارد و از خانه بیرون رفت . جالب آن که به محض خروج از منزل ، مأموران به اتهام دزدی او را گرفته و به زندان بردند. بعد از یک مدت طولانی به خاطر رفع تهمت و کشف مجرم اصلی ، آزاد شد و روانه منزل گردید. وقتی درب خانه را کوید، همسرش گفت : کیستی ؟ مرد گفت : من هستم ، ان شاءالله، زن گفت : تو کی هستی ؟ مرد گفت : من شوهر تو هستم ، ان شاءالله، زن ، درب منزل را گشود و پرسید در این مدت کجا بودی ؟ مرد گفت : در زندان به سر می بردم ، ان شاءالله، زن گفت : مگر چه گناهی مرتکب

شده بودی؟ مرد گفت: گناهی نداشتم، فقط گناهم نگفتن ان شاءالله بود، ان شاءالله (منبع: نقش زبان در سرنوشت انسان ها، ص ۶۲۸).

بهترین دعا برای مردم آزار

حجاج بن یوسف سقفی استاندار خونخوار عبد الملك (پنجمین خلیفه اموی) در عراق، از جنایت کاران بزرگ تاریخ مانند چنگیز و هیتلر و صدام بود. او شنید که در بغداد، درویشی زندگی می کند که مستجاب الدعوه است، یعنی دعاهایش به استجابت می رسد. او را حضور طلبید و گفت: برای من دعای خیر کن. درویش، چنین دعا کرد: خدایا جان حجاج را بستان. حجاج با ناراحتی گفت: این چه دعای خیر است؟ درویش گفت: این دعا، هم برای تو و هم برای همه مسلمین، خیر است. ای زبر دست زیر دست آزار - گرم تا کی بماند این بازار - بچه کار آیدت جهان داری؟ - مردنت به، که مردم آزاری.

پرسش از پیامبر درباره اصحاب کهف و نزول آیه مشیت

«و هرگز درباره چیزی، مگو که من فردا آن را انجام می دهم، مگر اینکه [بگویی: اگر] خدا بخواهد» (آیه ۲۳-۲۴). از امام صادق (ع) درباره سبب نزول سوره کهف نقل شده است قریش سه نفر را به قبیله نجران فرستادند تا از یهودیان آن دیار مسائلی را بیاموزند و با آن رسول خدا (ص) را بیازمایند. این سه نفر به سوی نجران رفتند و با علمای یهود دیدار کردند. یهودیان گفتند سه مسئله از او بپرسید، اگر آن طور که ما می دانیم پاسخ داد در ادعایش راستگو است وگرنه دروغ می گوید و

سپس از او یک مسئله دیگر پرسید؛ اگر گفت می‌دانم بدانید که دروغگو است. سه مسئله‌ای که قرار شد از پیامبر (ص) پرسند، احوال اصحاب کهف، داستان حضرت موسی با آن عالم (خضر) و سرگذشت فردی (ذوالقرنین) بود که میان مشرق و مغرب را گشت و به سد یاجوج و مأجوج رسید. یهودیان سپس جواب این مسائل را به فرستادگان دادند. پرسش چهارم هم درباره زمان برپایی قیامت بود. فرستادگان قریش به مکه برگشتند و نزد ابوطالب جمع شدند و از پیامبر (ص) هرآنچه قرار بود پرسیدند و رسول خدا (ص) گفت فردا جواب‌هایش را می‌دهم و در این وعده‌ای که داد «ان شاء الله» نگفت. به همین جهت چهل روز وحی از او قطع شد تا آنجا که رسول خدا (ص) غمگین شد و یارانش که به وی ایمان آورده بودند به شک افتادند، و قریش شادمان شده، شروع کردند به مسخره کردن و آزار. ابوطالب سخت اندوهگین شد. پس از چهل شبانه روز سوره کهف بر پیامبر (ص) نازل شد. رسول خدا (ص) از جبرئیل سبب تاخیر را پرسید که او گفت ما قادر نیستیم از پیش خود نازل شویم جز به اذن خدا. امام صادق (ع) سپس به داستان اصحاب کهف پرداخت. [طبایعی، المیزان، ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۸۶]

همسران و فرزندان حضرت محمد (ص)

(النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أُولِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا) (قرآن ۶/۳۳)؛ یعنی پیغمبر سزاوارتر است به گروندگان از ایشان به خویشان و زنان او

مادران ایشانند... و بموجب آیه ۵۳ همین سوره که می‌گوید: و روا نیست شما را که رسول خدای را رنج دل نمایید و نه زنان او را بزنی خواهید بعد از وی هرگز، تزویج آنان در حق دیگران حرام است. علامه طباطبایی محقق و دانشمند شیعی تعداد زنان محمد پیامبر اسلام را ۱۱ تن می‌داند علامه جعفری تعداد زنان پیامبر را ۹ نفر می‌داند. ابن اسحاق می‌نویسد: پیامبر با سیزده زن خطبه عقد خواند. در هنگام رحلت محمد، نه نفر از همسرانش در قید حیات بودند. همسران پیامبر عبارتند از:

۱- خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی. ۲- عایشه دختر ابوبکر. ۳- صفیه دختر حیی بن اخطب. ۴- زینب دختر خزیمه. ۵- زینب دختر جحش.

۶- ام سلمه دختر امیه بن المغیره. ۷- سوده دختر زمعه بن قیس. ۸- ام حبیبه دختر ابوسفیان بن الحرب. ۹- حفصه دختر عمر بن الخطاب. ۱۰- جویریة دختر حارث بن ابوضرار. ۱۱- میمونه دختر حارث الهلالیه. ۱۲- زینب دختر عمیس. ۱۳- خوله دختر حکیم سلمی (خود را به پیامبر بخشید). ۱۴- ماریه دختر شمعون قبطی. ۱۵- ریحانه خندفیه. ۱۶- عمره دختر یزید. ۱۷- سناء بنت سفیان، حضرت محمد «ص» در ۲۵ سالگی با خدیجه بنت خویلد که ۴۰ ساله و بیوه بود با مهریه ۲۰ شتر جوان ازدواج کرد. ثمره این ازدواج یک زندگی مشترک موفق بود. وی بافضیلت‌ترین همسر پیامبر بود و محمد از راه‌های گوناگون بر خدیجه تکیه می‌کرد. محمد تا زمانی که خدیجه زنده بود (تا ۵۰ سالگی محمد و ۶۵ سالگی خدیجه)، همسر دیگری اختیار نکرد. خدیجه در ۶۵ سالگی در ۱۰ رمضان سال دهم بعثت، درگذشت و در جیحون مکه به خاک

سپرده شد. در میان این همسران، پیامبر(ص) تنها از خدیجه و ماریه صاحب فرزند شد. خدیجه فرزندی به نام‌های زینب، امّ کلثوم، رقیه، فاطمه(س)، قاسم و عبدالله به دنیا آورد. ماریه نیز صاحب فرزندی به نام ابراهیم شد. زمان تولّد ابراهیم، همه فرزندان پیامبر جز حضرت فاطمه از دنیا رفته بودند. ابراهیم نیز در کودکی از دنیا رفت.

دلیل تعدد همسران پیامبر

برخی نویسندگان تعدد همسران پیامبر را ناشی از هوا و هوس دانسته و کوشیده‌اند تا با طرح این موضوع شخصیت پیامبر را زیر سوال برند. عالمان و متکلمان مسلمان به این شبهه پاسخ‌های متعددی داده و دلایلی برای ازدواج‌های پیامبر ذکر کرده‌اند از جمله: جلب پشتیبانی قبایل و طوایف بزرگ عرب و تقویت نفوذ سیاسی و اجتماعی خود از راه پیوند سببی با آنان؛ مانند پیوند با عایشه، اجرای حکم الهی و زدودن افکار غلط جاهلی؛ مانند ازدواج با زینب دختر جحش. تقویت جایگاه اجتماعی زنان آسیب دیده، همچون زنان بیوه و اسیر (همه همسران پیامبر جز عایشه بیوه بودند). دلجویی از زنان، به دلیل آسیبهایی که به خاطر پذیرش اسلام، متحمل شده بودند؛ مانند ازدواج با ام حبیبه. محافظت و تأمین زندگی بیوه‌زنان فقیر و یتیمان به جای مانده؛ مانند ازدواج با ام سلمه و زینب دختر خزیمه. نشان دادن عظمت، شکوه و قدرتمندی اسلام و مسلمین؛ مانند ازدواج با صفیه. حفظ آنان از خطرات جانی؛ مانند ازدواج با سوده. آزادسازی اسیران و بردگان؛ مانند ازدواج با جویریّه. در عصر بعثت پیامبر اکرم(ص) تعدد زوجات و ارتباط

جنسی با زنان بسیار بی‌قید و نابسامان و نامحدود بود. پیامبر اکرم (ص) شمار همسران را محدود کرد و با این کار گام مهمی در احقاق حقوق زنان در آن دوره برداشته شد. گذشته از آن، باید در زمینه تعدد همسران پیامبر، توجه داشت که اولاً: با وجود رسم چندهمسری در جامعه عرب، پیامبر تا سن ۵۰ سالگی، تنها با خدیجه زندگی زناشویی داشت و ازدواج‌های دیگر همگی مربوط به بعد از وفات خدیجه است. ثانیاً: این ازدواج‌ها غالباً پس از هجرت پیامبر به مدینه بود و پیامبر در این دوره مشغول گسترش دعوت اسلامی و پایه‌گذاری حکومت اسلامی بود و افزون بر آن، جنگ‌های متعددی برای او پیش آمد. چنین شخصیتی فرصت برای سرگرم شدن به زنان نخواهد داشت. ثالثاً: غیر از عایشه که در کودکی به عقد پیامبر درآمد، دیگر همسران پیامبر بیوه بودند.

ازدواج خدیجه با پیامبر اسلام

داستان ازدواج او با پیامبر چنین است که محمد ابتدا در کاروان‌های تجاری او کار می‌کرد و او از امانتداری و کاردانی پیامبر خوشش آمده بود. و گفته می‌شود این خدیجه بوده‌است که از محمد خواستگاری کرده‌است. و در برخی روایات آمده است که مراسم خواستگاری با حضور عموی پیامبر اسلام، ابوطالب و ورقة بن نوفل پسر عموی خدیجه که مردی دانشمند و گریزان از پرستش بت‌ها بود، انجام شد. پس از خواندن خطبه عقد توسط ابوطالب، پیامبر اسلام از جای برخاست و آماده رفتن شد. در این هنگام حضرت خدیجه به ایشان عرض کرد: 'إلی بیتک فبیتی بیتک و أنا جاریتک' به سوی خانه خود بیایید که خانه من خانه

شما و خودم خدمتکار شمایم. به گفته پیامبر اسلام هیچ کدام از زنان او به اندازه خدیجه نزد او گرامی نبوده‌اند. او تا زمان حیات خدیجه با زن دیگری ازدواج نکرد. محمد در ۲۵ سالگی با خدیجه ازدواج کرد. گفته می‌شود که خدیجه در آن موقع ۴۰ سال داشت ولی با توجه به حمل فاطمه و ولادت او که در سال پنجم بعثت می‌باشد این قول نمی‌تواند درست باشد و اقوال دیگر همچون ۲۵ یا ۲۸ سال که در برخی کتابها ذکر شده قابل قبول تر است. خدیجه پس از ازدواج با پیامبر تمام ثروتش را برای دین اسلام خرج کرد. سه پسر برای پیامبر آورد، قاسم و عبدالله و طاهر که همگی در کودکی مردند. چهار دختر هم داشت به نام‌های زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه زهرا. [سفینة البحار، ج ۱۶ ص ۲۷۹. الصحيح من السیره ج ۱ ص ۱۲۶]

همسران و فرزندان امام علی علیه السلام

۱ - فاطمه زهرا (س): نخستین همسر امام علی (ع)، حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر (ص) بود. پیش از علی (ع) افرادی مانند ابوبکر و عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف آمادگی خود را برای ازدواج با دختر پیامبر (ص) اعلام کرده بودند که پیامبر (ص) فرموده بود درباره ازدواج زهرا (س) منتظر وحی الهی است. مورخان در تاریخ ازدواج علی (ع) و فاطمه (س) اختلاف نظر دارند: برخی اول ذی الحجه سال دوم هجری، برخی ماه شوال و گروهی ۲۱ محرم را ذکر کرده‌اند. ثمره ازدواج علی (ع) و فاطمه (س) پنج فرزند بوده است به نام‌های حسن و حسین و محسن و زینب کبری و ام کلثوم کبری.

۲- امامه دختر خواهر حضرت زهرا و دختر ابوالعاص بن ربیع: پس از شهادت فاطمه (س)، آن حضرت با امامه ازدواج کرد. مادر امامه، زینب دختر پیامبر بود.

۳- فاطمه ام البنین: دختر حزام بن دارم کلایه، حضرت عباس (ع) و عثمان و جعفر و عبدالله فرزندان وی بودند که همگی در کربلا شهید شدند.

۴- لیلی بنت مسعود: پس از ام البنین، آن حضرت با لیلی دختر مسعود بن خالد نهشلیه تمیمه دارمیه ازدواج کرد. محمد اصغر و عبیدالله از این بانو بوده اند.

۵- اسماء بنت عُمیس: آن حضرت سپس با اسماء دختر عمیس خثعمی ازدواج کرد که یحیی و عون فرزندان این همسر علی (ع) بوده اند.

۶- ام حبیب دختر ربیع: یکی دیگر از همسران امام علی (ع) ام حبیب دختر ربیع تغلبیه موسوم به صهبا بوده است. عمر و رقیه از این همسر حضرت بوده است.

۷- خوله: خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمه حنفی یا بقلوی دختر ایاس از دیگر زنان آن حضرت بوده است. محمد بن حنفیه فرزند علی (ع) از این همسر است.

۸- ام سعید و مُحیة: امام علی (ع) همچنین با ام سعید دختر عروة بن مسعود ثقفی و نیز مُحیة دختر امری القیس بن عدی کلبی ازدواج کرده است. ام الحسن و رمله از این بانو بوده است.

فرزندان از دیگر همسران امام علی علیه السلام بوده اند که شیخ مفید از مادران اینها نام نبرده و گفته است که از مادرانی مختلف اند. نفیسه،

زینب صغری، رقیه صغری، ام هانی، ام الکرام، جمانه که کنیه اش ام جعفر بوده است، امامه، ام سلمه، میمونه، خدیجه، فاطمه، (منابع: المفید، الارشاد، ص ۵، مجلسی، ج ۴۳، ص ۱۲۵. مفید، مسار الشیعه، ص ۱۷. سید بن طاوس، ص ۵۸۴. مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۱۵۳. موسوعه الامام علی ابن ابی طالب ری شهری، ج ۱، ص ۱۰۸. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۹. المفید، الارشاد)

امام علی علیه السلام در جنگ بدر

نخستین جنگ میان مسلمانان و کافران بود که در روز جمعه هفدهم رمضان سال ۲ق. در کنار چاه های بدر روی داد. در این جنگ مسلمانان توانستند، هفتاد تن از مشرکان را از بین ببرند که در میان آنها نام برخی از سران کفر، همچون ابوجهل، عتبه، شیبه و اُمیه به چشم می خورد. در عرب رسم بر این بود قبل از حمله عمومی، نبردهای تن به تن انجام می شد، بنابراین عتبه بن ربیعہ اموی و پسرش ولید و برادرش شیبه، از پیامبر (ص) خواستند که همتیانی برای مبارزه با آنان وارد میدان کند. حضرت محمد (ص)، علی (ع)، حمزه و عبیده بن حارث را برای این کار فرستاد. علی (ع)، به ولید مجال نداد و حمزه به عتبه، و آن دو را از پای در آوردند و آن گاه عبیده را در مقابل دشمنش شیبه کمک کردند و او را نیز کشتند. همچنین حنظله، عاص بن ساعد، طعیمه بن عدی و حدود بیست نفر از مشرکان در این جنگ توسط امام علی (ع) کشته شدند. [بلاذری، ج ۱، ص ۲۸۸۳. طبری، ج ۲، ص ۱۴۸. ابن هشام، ج ۱، ص ۷۱۳-۷۰۸]

امام علی علیه السلام در جنگ حنین

جنگ حنین در سال ۸ق. به وقوع پیوست. در این جنگ پرچمی از مهاجران به دست امام علی (ع) بود. در جنگ حنین علی (ع) در کنار پیامبر قرار گرفت. و این در حالی بود که همه مسلمانان از کنار او متواری و پراکنده شده بودند. به جز ده تن که نه تن از آنان از قبیله بنی هاشم بودند، علی و عباس و پسر عباس در بین این نه تن قرار داشتند. در این جنگ علی (ع) ابو حرول و چهل تن دیگر از آنان را به دیار عدم روانه کرد. و با فرار مشرکان، و به لطف ثبات قدم علی و آن عده قلیل، مسلمان دوباره بازگشتند. مسلمین با دیدن پایمردیهای علی (ع)، استقامت کردند، چرا که از آنان، شجاعتی همچون دلاوری که علی به خرج می داد، دیده نمی شد. امیر المؤمنین (ع) در تمام پیشامدها و جنگها از مقامی شامخ برخوردار بود. [آیتی، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۸۱]

امام علیه السلام در جنگ احد

در پیشاپیش سپاه اسلام در جنگ احد، علی (ع)، حمزه، ابو دجانة و دیگران بودند و صفوف دشمن را تضعیف کردند. پیامبر (ص) از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت (ص) حمله می‌آوردند علی (ع) به فرمان پیامبر (ص) به آنها حمله می‌برد. به پاس این فداکاری، جبرئیل نازل شد و ایثار علی (ع) را نزد پیامبر (ص) ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که او از خود نشان می‌دهد. رسول خدا (ص) جبرئیل را تصدیق کرد و گفت: "من از

علی هستم و او از من است." سپس صدایی در آسمان پیچید که: "الاسیف الا ذوالفقار، و لا فتی الا علی؛ شمشیری چون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی نیست." [ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰۷]

امام علی علیه السلام در جنگ خیبر

جنگ خیبر در جمادی الاولی سال ۷ق. رخ داد. پیامبر (ص) برای مقابله با یهودیان دستور حمله به دژهای آنها را صادر کرد. بعد از آنکه افراد متعددی همچون ابوبکر و عمر نتوانستند دژهای یهود را فتح کنند، پیامبر (ص) فرمود: "فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند." صبحگاهان علی (ع) را خواست و پرچم را به او داد. علی (ع) به میدان رفت و وقتی سپرش را در نبرد از دست داد، در یکی از دژها را از جا کند و تا پایان جنگ، از آن به جای سپر استفاده کرد. [ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۸. مسلم، ج ۱۵، ص ۱۷۹-۱۷۸. مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۲۸]

امام علی علیه السلام در جنگ خندق (احزاب)

در جنگ خندق پس از این که پیامبر (ص) با اصحاب خود مشورت کرد، سلمان فارسی نظر داد که خندقی اطراف مدینه حفر شود تا بین مهاجمان و آنها فاصله‌اندازد. چند روز دو سپاه در دو سوی خندق روبروی هم بودند و گاهی به هم سنگ و تیر می‌انداختند؛ بالاخره عمرو بن عبدود (از لشکر کفار) با چند نفر دیگر، از تنگ‌ترین جای خندق خود

را به طرف دیگر آن رسانیدند، علی (ع) از پیامبر (ص) خواست تا با عمرو مبارزه کند، پیامبر (ص) نیز پذیرفت، علی (ع) بعد از درگیری با عمرو او را به زمین انداخت و کشت، رسول خدا (ص) هنگامی که سر عمرو را در دست علی (ع) دید، فرمود: ضربة علی يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين (ترجمه: ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد از عبادت جن و انس برتر است.) [ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۵، طبری، ج ۲، ص ۵۷۴ و ۵۷۳. مجلسی، ج ۲۰، ص ۲۱۶]

امام علی علیه السلام در جنگ تبوک

تنها جنگی که علی (ع) در کنار پیامبر (ص) حضور نداشت، غزوه تبوک بود. علی (ع) به دستور پیامبر (ص) در مدینه مانده بود، تا در غیاب وی از توطئه‌های منافقان جلوگیری نماید. پس از ماندن علی (ع) در مدینه، منافقان اقدام به شایعه سازی کردند و علی (ع) برای دفع فتنه و شایعه آنها، فوراً سلاح برداشت و با سرعت در بیرون شهر به خدمت پیامبر (ص) رسید و جریان را به او اطلاع داد. در اینجا بود که رسول خدا (ص)، حدیث منزلت را فرمود: "برادرم علی، به مدینه بازگرد، زیرا برای اداره امور آنجا، جز من و تو شخص دیگری شایستگی ندارد. پس تو نماینده و جانشین من در میان اهل بیت من و خانه و قوم من هستی. ای علی! آیا خشنود نمی‌شوی که نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی باشی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود" [مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۵۶؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳]

امام علی علیه السلام در فتح مکه

رسول خدا (ص) در دهم ماه رمضان، در رأس یک سپاه بزرگ ده هزار نفری از مسلمانان اعم از مهاجرین، انصار و قبایل و طوایف اطراف مدینه به سوی مکه حرکت کرد. شعار مسلمانان در روز فتح مکه این بود: «نحن عباد الله حقا حقا»؛ ما بندگان شایسته آفریدگاریم حقیقتاً. پیامبر (ص) پرچمی را که ابتدا در دست سعد بن عبادیه بود، بخاطر اظهار سخنانی دال بر جنگ و انتقام‌جویی، به دست علی (ع) داد. «سعد بن عبادیه با پرچم رسول خدا (ص) از برابر ابوسفیان گذشت فریاد کشید: ای ابوسفیان! امروز روز خون ریختن است و خدا قریش را خوار و ذلیل می‌کند. وقتی رسول خدا به ابوسفیان رسید، ابوسفیان گفت: آیا شما دستور داده‌اید که خویشاوندان را بکشند؟ تو را در مورد قوم خود به خدا سوگند دهم و تو نیکوکارتر و با پیوندترین مردمی. پیامبر (ص) فرمود: امروز روز رحمت و مهربانی است. امروز روزی است که خداوند قریش را با ایمان عزیز و گرامی خواهد داشت. پس از آن، پیامبر (ص) دستور داد تا حضرت علی (ع) پرچم را از سعد بن عبادیه بگیرد و خود بر دارد. «پس از فتح مکه، پیامبر (ص) بت‌های داخل کعبه را شکست و سپس به علی (ع) دستور داد بر دوش وی رود و بت خزاعه را از بالای کعبه به زیر اندازد. به پیشنهاد پیامبر (ص)، علی (ع) روی شانه‌های ایشان رفت و بت‌ها را یکی پس از دیگری به زمین انداخت. پس از شکستن بت‌ها آیه «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً؛ و بگو حق آمد و باطل نابود شد آری باطل همواره نابودشدنی است» نازل شد. رسول خدا پس از فتح مکه بر سردر کعبه ایستاد و عفو عمومی

اعلام کرد. او رو به اشراف قریش کرده، فرمود: حال چه می‌گویید؟ گفتند: خیر و نیکی، تو برادر و برادرزاده ما هستی که اکنون به قدرت رسیده‌ای. رسول خدا فرمود: اما من همان را می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت: امروز بر شما ملامتی نیست. خدا شما را بیامرزد که ارحم الراحمین است. [تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۵۸. البدایه و النهایه (ابن کثیر)، ج ۴، ص ۳۲۶. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۴۳. الکافی، ج ۵، ص ۴۷. واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۸۲۲. الإرشاد ج ۱، ص ۵۳. مغازی، ج ۱، ص ۷۰۱. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۸۱].

آیه ولایت و خاتم بخشی امام علی علیه السلام

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (ترجمه: همانا ولی امر شما تنها خدا، رسول و آن مؤمنانی هستند که نماز به پا داشته و در حال رکوع زکات می‌دهند.) [مائده-۵۵] این آیه، ولایت امام علی (ع) و سایر ائمه (ع) را اثبات می‌کند. مفسران شأن نزول این آیه را مربوط به امام علی (ع) و دادن انگشتر خود به شخص فقیر در حال رکوع دانسته‌اند. [الدر المنثور، ج ۳، ص ۹۸] «در کتاب تفسیر برهان و کتاب غایة المرام، صدوق (ره) روایت می‌کند که او در ذیل آیه «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا» از ابی الجارود از حضرت ابی جعفر (ع) روایت می‌کند که فرمود: طایفه ای از یهود مسلمان شدند از آن جمله عبدالله بن سلام، اسد، ثعلبه، ابن بامین و ابن صوری بودند که همگی خدمت رسول خدا (ص) عرض کردند یا نبی الله حضرت موسی وصیت کرد به یوشع بن نون و او را جانشین خود قرار

داد، وصی شما کیست یا رسول الله؟ و بعد از تو ولی و سرپرست ما کیست؟ در پاسخ این سؤال این آیه نازل شد: «انما ولیکم الله و رسوله . . و هم راکعون» . آنگاه رسول خدا فرمود برخیزید، همه برخاسته و به مسجد آمدند، مردی فقیر و سائل داشت از مسجد به طرف آن جناب می آمد، حضرت فرمود: ای مرد آیا کسی به تو چیزی داده؟ عرض کرد: آری، این انگشتر را یک نفر همین اکنون به من داده، حضرت پرسید چه کسی؟ عرض کرد آن مردی که مشغول نماز است، پرسید در چه حالی به تو داد؟ عرض کرد در حال رکوع، حضرت تکبیر گفت . اهل مسجد همه تکبیر گفتند، حضرت رو به آن مردم کرد و فرمود: پس از من علی (ع) ولی شماست، آنان نیز گفتند ما به خداوندی خدای تعالی و به نبوت محمد (ص) و ولایت علی (ع) راضی و خشنودیم .»

دورکعت نماز و گرفتن دو شتر

«برای رسول خدا (ص) دو شتر بزرگ هدیه آوردند . حضرت به یاران خود نگریست و فرمود: «آیا در میان شما کسی هست که دو رکعت نماز به جای آورد و در آن هیچ فکر دنیایی به خود راه ندهد تا یکی از دو شتر را به او بدهم .» حضرت علی (ع) به پا خاست و مشغول نماز شد . هنگامی که سلام نماز را داد، جبرئیل نازل شد و به پیامبر عرض کرد یکی از دو شتر را به حضرت علی (ع) بدهید . رسول خدا (ص) پرسید: علی (ع) در تشهد که نشسته بود، اندیشید کدام یکی از دو شتر را بردارد؟ جبرئیل پاسخ داد: اندیشید که شتر چاق تر را بگیرد و آن را بکشد و در راه خدا به فقرا بدهد، پس اندیشه اش برای خدا بود، نه برای

خود و برای دنیا . حضرت رسول خدا (ص) نیز هر دو شتر را به او داد و فرمود: بنده ای نیست که دو رکعت نماز گزارد و در آن اندیشه چیزی از دنیا نکند، مگر آن که خداوند از او خشنود شود و گناهانش را ببامزد ،»

حدیث یوم الانذار

رسول خدا (ص) وقتی رسالتش را به اقوام خود ابلاغ کرد فقط علی (ع) دعوت حضرت (ص) را پذیرفت. پیامبر (ص) نیز فرمود: انت اخی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی (ترجمه: تو برادر و وزیر و وارث من و جانشین من پس از من هستی.) [۵۷] به نقل منابع تاریخ اسلام و تفسیر قرآن، با نزول آیه انذار در سال سوم بعثت، پیامبر (ص) به علی (ع) دستور داد غذایی فراهم کند و فرزندان عبدالمطلب را به میهمانی فراخواند تا در این جلسه فرمان الهی را اجرا و آنان را به اسلام دعوت کند. حدود ۴۰ نفر از جمله ابوطالب، حمزه و ابولهب به میهمانی آمدند. گفته اند که غذا به ظاهر اندک بود و برای آن جمعیت کافی نبود؛ اما همگی خوردند و سیر شدند و چیزی از آن کم نشد. بدین رو، ابولهب گفت: «محمد جادو کرده است.» سخنان ابولهب، مجلس را از طرح دعوت پیامبر (ص) خارج کرد و پیامبر (ص) از طرح موضوع منصرف شد و جلسه بدون اخذ نتیجه پایان یافت. با دستور پیامبر (ص) بار دیگر علی (ع) مأموریت یافت که با همان ترتیب قبلی غذا تهیه و از خویشاوندان پیامبر (ص) دعوت کند. بار دوم و یا سوم پیامبر (ص) پس از صرف غذا فرمود: «یا بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ شَأْبًا فِي الْعَرَبِ جَاءَ قَوْمَهُ بِأَفْضَلِ مِمَّا جِئْتُكُمْ بِهِ إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى أَنْ أَذْهَبَ وَكُمُ

إِلَيْهِ فَأَيُّكُمْ يُؤَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ؟ ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا قسم در میان عرب، جوانی را سراغ ندارم که چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قومش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خدا به من فرمان داده است تا شما را به سوی او فراخوانم، اکنون کدامیک از شما مرا یاری میکند تا برادر من و (وصی و) جانشین من در میان شما باشد؟» کسی پاسخ نداد. علی (ع) که از همه کوچک‌تر بود، گفت: «ای پیامبر خدا! من تو را یاری میکنم». پیامبر (ص) فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا؛ این برادر، وصی و جانشین من در میان شماست. سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید». جمعیت برخاستند؛ در حالی که می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: «محمد امر کرد که از پسر ت اطاعت کنی و به حرف او گوش فرا دهی». مورخان و مفسران با نامها و تعبیر متعددی از این رویداد یاد کرده‌اند. [طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۲۷۹ - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۰-۶۳]

وفات پیامبر (ص) و سقیفه

در آخرین لحظات عمر پیامبر (ص)، علی (ع) نزد او آمد و رسول خدا (ص) رازی طولانی را با او در میان گذاشت و پس از آن بیماری‌اش شدت یافت و به علی (ع) فرمود: "سرم را در دامان خود قرار ده، زیرا فرمان الهی رسیده است، هرگاه روح از بدنم مفارقت کرد آن را با دست خود بگیر و بر صورت خویش بکش و آن‌گاه مرا رو به قبله نما و تجهیز کن و قبل از همه مردم بر بدنم نماز بگزار و تا پیکرم را در خاک نهان

می‌سازی، از من جدا مشو، و از خدای متعال یاری بخواه." بعد از رحلت پیامبر اسلام (ص)، در حالی که علی و بنی هاشم مشغول تجهیز و تدفین حضرت (ص) بودند، بعضی از مهاجران و انصار از جمله ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن عباده، ثابت بن قیس، عثمان بن عفان به راه افتادند و در جایی به نام سقیفه بنی ساعده جمع شده تا تکلیف حکومت را روشن کنند که پس از مشاجراتی که میان آنها واقع شد، در نهایت بدون توجه به واقعه غدیر، ابوبکر را به عنوان خلیفه معرفی کردند. [مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۸۶. ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۸.]

مطایبه زن باشوهر

زنی به شوهرش گفت مرد از حضرت علی علیه السلام یاد بگیر، بین چه مرد خوبی بود تا حضرت زهرا علیها سلام زنده بود هیچ زن دیگری را نگرفت. شوهرش گفت خوب توهم از حضرت زهرا علیها سلام یاد بگیر که آن حضرت درس نُه سالگی از دار دنیا رفت. ولی تو که ماشاء الله نزدیک نود سالته هنوز سرو مرو گنده وزنده ای.

جنگ جمل (جنگ باناکثین)

جنگ جمل نخستین جنگ امام علی (ع) بود که میان وی و ناکثین (نکث به معنی نقض و شکستن است و طلحه و زبیر و پیروانشان از آنجایی که در ابتدا با امام (ع) بیعت کرده و در نهایت پیمانشان را شکستند، آنها را ناکثین می‌نامند.) در جمادی الاخر سال ۳۶ ق. رخ

داد. طلحه و زبیر که نخست چشم به خلافت دوخته بودند. چون ناکام ماندند و خلافت به امام علی (ع) رسید، انتظار داشتند که با وی در خلافت شریک شوند. آن دو از علی (ع) خواستند که حکومت بصره و کوفه را به آنان دهد، ولی امام آنان را شایسته این کار ندانست. از این رو، در حالی که آنها خود از متهمین به قتل عثمان بودند و در میان مردم کسی آزمندتر از طلحه به کشتن عثمان نبود، اما برای پیشبرد مقاصد خود، با عایشه همراه شدند؛ در حالی که خود عایشه هنگام محاصره عثمان نه تنها هیچ کمکی بدو نکرده بود بلکه معترضان به عثمان را جویندگان حق خوانده بود. ولی چون عایشه خبر بیعت مردم با علی (ع) را شنید، بلافاصله از کشته شدن عثمان به ستم، سخن سرکرد و در پی دادخواهی خون وی برآمد. عایشه پیشتر از امام علی (ع) کینه یا کینه‌هایی به دل داشت و از این رو، با طلحه و زبیر همراهی کرد. بنابراین، اینان لشکری سه هزار نفره را تشکیل دادند و به طرف بصره حرکت کردند. در این جنگ عایشه بر شتر نری به نام عسکر سوار شده بود و از این رو، این جنگ، جمل نام گرفت. به دستور امام علی (ع)، عثمان بن حنیف (فرماندار بصره)، موظف شد تا شورشیان را به راه حق فراخواند و اگر نپذیرفتند، تا رسیدن امام (ع)، در برابر آنان مقاومت کند. امام علی (ع) با رسیدن به بصره، بیش از پیش به نصیحت پیمان شکنان پرداخت بلکه از رخ دادن جنگ جلوگیری نماید. ولی نتیجه‌ای نگرفت و آنان جنگ را با کشتن یکی از یاران وی آغاز نمودند. البته زبیر قبل از شروع جنگ بخاطر حدیثی از پیامبر (ص) که امام علی (ع) بدو یادآور شد - که پیامبر (ص) روزی به زبیر گفته بود تو به جنگ علی

برمی‌خیزی - از لشکر کناره گرفت و در بیرون بصره توسط عمرو بن جرموز کشته شد. اصحاب جمل، پس از چند ساعت نبرد و دادن کشته بسیار، شکست خوردند. در این جنگ طلحه کشته شد. و عایشه پس از جنگ، محترمانه به مدینه بازگردانده شد. [طبری، ج ۴، ص ۵۳۴. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خ ۱۴۸، ص ۱۴۴. نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، خطبه ۱۷۴، ص ۱۸۰. علی از زبان علی، صص ۸۵-۸۴. اسکافی، ج ۱، ص ۶۰. جوهری، ج ۳، ص ۱۱۵۲. یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸؛ خلیفه، ص ۱۹۱. المعیار و الموازنه، ص ۱۶۲؛ به نقل شهیدی، علی از زبان علی، ص ۱۲۲. ابن مزاحم، ص ۴۹۰. ابن اعثم، ج ۳، ص ۱۶۳. شهرستانی، الملل و النحل، تخریج: محمدبن فتح الله بدران، قاهره، الطبعة الثانية، القسم الاول، صص ۱۰۷-۱۰۶]

جنگ صفین (جنگ باقاسطین)

جنگ صفین بین امام علی (ع) و قاسطین (معاویه و سپاهش) در صفر سال ۳۷ ه.ق. در شام و در نزدیکی فرات در محلی به نام صفین رخ داد و پایان آن حکمیتی بود که در رمضان سال ۳۸ ه.ق. صورت گرفت. معاویه هنگام محاصره عثمان با آنکه می‌توانست وی را یاری کند، کاری انجام نداد و می‌خواست او را به دمشق ببرد، تا در آنجا خود کارها را به دست گیرد. وی پس از کشته شدن عثمان، کوشید تا در دیده شامیان، علی را کشته عثمان بشناساند. امام علی (ع) در آغاز کار بدو نامه نوشت و از وی بیعت خواست، اما او بهانه آورد که نخست باید کشندگان عثمان را که نزد تو به سر می‌برند به من بسپاری تا آنان را قصاص کنم، و اگر

چنین کنی با تو بیعت خواهم کرد. امام پس از نامه نگاری و فرستادن نماینده‌ای نزد معاویه، چون دانست که معاویه سر جنگ دارد، لشکر خویش را به سوی شام به حرکت درآورد. از آن سوی نیز معاویه با لشکر خویش حرکت کرد. هر دو لشکر در نزدیکی صفین جای گرفتند. امام علی (ع) می‌کوشید تا جایی که ممکن است کار به جنگ نکشد. لذا باز نامه نگاریهایی صورت گرفت ولی نتیجه‌ای نداشت و سرانجام جنگ در سال ۳۶ ه.ق. آغاز شد. در آخرین حمله‌ای که اگر ادامه می‌یافت پیروزی سپاه علی مسلم می‌شد، معاویه با رایزنی عمرو بن عاص حيله‌ای بکار برد و دستور داد چندان قرآن که در اردوگاه دارند بر سر نیزه کنند و پیشاپیش سپاه علی روند و آنان را به حکم قرآن بخوانند. این حيله کارگر شد و گروهی از سپاه علی که از قاریان قرآن بودند نزد او رفتند و گفتند: ما را نمی‌رسد با این مردم بجنگیم باید آنچه را می‌گویند بپذیریم. هر چند علی گفت این مکرری است که می‌خواهند با بکار بردن آن از جنگ برهند سود نداد. امام (ع) به ناچار ضمن نامه‌ای به معاویه با قید این که ما میدانیم تو اهل قرآن نیستی، پذیرفتن حکمیت قرآن را یادآور شد. قرار شد یک نفر از سپاه شام و یک نفر از سپاه عراق بنشینند و درباره حکم قرآن در این باره اظهار نظر کنند. اهل شام، عمرو بن عاص را برگزیدند. اشعث و شماری دیگر از کسانی که بعداً در گروه خوارج در آمدند، ابو موسی اشعری را پیشنهاد کردند. اما امام علی (ع) ابن عباس و یا مالک اشتر را پیشنهاد کرد ولی مورد قبول اشعث و یارانش قرار نگرفت به این بهانه که اشتر عقیده به جنگ دارد و ابن عباس نیز نباید باشد، زیرا عمرو بن عاص از مضری‌هاست، طرف دیگر باید یمنی باشد.

سرانجام عمرو بن عاص، ابوموسی اشعری را فریب داد و حکمیت را به نفع معاویه به پایان برد. [جوهری، ج ۳، ص ۱۱۵۲، یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸؛ خلیفه، ص ۱۹۱. تلخیص از: شهیدی، علی از زبان علی، صص ۱۲۱-۱۱۳. المعیار و الموازنه، ص ۱۶۲؛ به نقل شهیدی، علی از زبان علی، ص ۱۲۲. ابن مزاحم، ص ۴۹۰. ابن اعثم، ج ۳، ص ۱۶۳. شهیدی، علی از زبان علی، ص ۱۲۹.]

جنگ نهروان (جنگ بامارقین)

ماجرای حکمیت در جنگ صفین، به اعتراض و مخالفت عملی برخی از یاران امام علی (ع) منجر شد که بدو گفتند چرا در کار خدا حکم قرار دادی. این در حالی بود که امام از ابتدا مخالف این امر بود و خود آنها او را به تحکیم وادار کرده بودند. در هر حال، آنها امام را تکفیر و لعن کردند. این دسته که خوارج یا مارقین نامیده شدند سرانجام دست به کشتن مردم گشودند. عبدالله بن خباب را که پدرش صحابی رسول خدا بود کشتند و شکم زن حامله او را پاره کردند. بدین طریق، امام ناچار به جنگ با آنان شد. وی قبل از جنگ عبدالله بن عباس را به گفتگوی با آنان فرستاد ولی سودی نبخشید. سرانجام خودش به میانشان رفت و با آنان گفتگو کرد. بسیاری از آنها پشیمان شدند و بسیاری نیز بر عقیده خویش باقی ماندند. سرانجام جنگ درگرفت و از خوارج، نه تن باقی ماندند و از یاران علی هفت یا نه تن کشته شدند. [الشهرستانی، الملل و النحل، تخریج: محمد بن فتح الله بدران، قاهره، الطبعة الثانية، القسم الاول، صص ۱۰۷-۱۰۶. شهیدی، علی از زبان علی، صص ۱۳۲. ۱۳۴]

شرکت ملائکه ها در مجالس صلوات

حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) فرمودند: کاروانی از فرشتگان به امر پروردگار در جهان حرکت می کنند و هنگامی که به جلسه ذکر و صلوات می رسند، به یکدیگر می گویند: فرود آییم. زمانی که پیاده می شوند، اهل جلسه را هنگام دعا با ذکر آمین، یاری کرده و نیز اهل جلسه را هنگام صلوات کمک و همراهی می کنند و در پایان به یکدیگر می گویند: خوشا به حال افراد این جلسه که خدا آنان را آمرزید (منبع: آثار و برکات صلوات ص ۳۷)

نوشتن بسم الله در سر درب منزل

در حدیث دارد کسی که یک مرتبه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید به عدد هر حرفی چهار هزار حسنه برایش نوشته و چهار هزار گناه برای او محو و چهار هزار درجه برای او بالا برده می شود. خداوند می فرماید: به عزت و جلالم قسم هر کس از امت محمد بگوید: بسم الله الرحمن الرحیم اجر و ثواب هفتصد سال عبادت برایش می نویسم و کسی که بسم الله الرحمن الرحیم را به خط زیبا بنویسد بهشت برای او واجب می شود. و کسی که بسم الله الرحمن الرحیم را بالای درب خانه اش بنویسد از هلاک شدن ایمن می شود. در خبر است که فرعون پیش از آنکه ادعای خدایی کند امر کرده بود که بالای درب قصرش کلمه بسم الله الرحمن الرحیم را نوشته بودند و چون ادعای خدایی کرد و موسی از ایمان او نا امید شد شکایت او را به خداوند عزیز کرد. از طرف پروردگار خطاب رسید، ای موسی تو در کفر او نظر داری و هلاک او از من

می‌خواهی اما نظر من در آن کلمه عظیمه است که بالای قصر وی نوشته شد. قسم به عزت و جلال خودم تا آن نام در انجا نوشته است من او را عذاب نمی‌کنم. چون خدای متعال خواست او را عذاب کند اول آن نوشته را زایل گردانید و بعد از آن عذاب بر او فرستاد. (نفایس الاخبار ص ۴۰۰ - طیب البیان ج ۱ ص ۸۶ - منهج الصادقین ص ۳۳)

بسم الله علت حکمت لقمان

حکایت کرده اند که لقمان روزی در راهی می‌گذشت، پس قطعه کاغذی دید به روی زمین افتاده، چون آن را برداشت و ملاحظه نمود؛ دید بسم الله الرحمن الرحیم بر او ثبت شده است، پس آن را شسته و آبش را تناول نمود و به برکت این احترام، خداوند عالم، او را حکمت تلقین فرمود. و لقد آتینا لقمان الحکمه «سوره لقمان، آیه ۱۲» حکمت معانی فراوانی دارد: ۱. شناخت اسرار جهان هستی. ۲. رسیدن به حق از نظر گفتار و عمل و معرفت و شناسایی خداوند. ۳. مجموعه ای از معرفت و علم و اخلاق پاک و تقوا و نور هدایت. ۴. امام هفتم ع فرمودند: مراد از حکمت، فهم و عقل است. ۵. امام صادق ع فرمودند: حکمت این است که لقمان به امام و رهبر الهی عصر خود آگاهی داشت. (اصول کافی، جلد ۱ - تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۳۶)

نجات از دوزخ با بسم الله

منقول است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که: چون معلم، کودکی را «بسم الله الرحمن الرحیم» تلقین کند، چندان برکت از

تعلیم آن معلم پدید آید که هم در ساعت به دبیران دفترخانه ازلی و مستوفیان دیوان احکام لم یزلی ندا رسد که سه برات یکی به نام آن کودک و دوم برای پدر و مادرش و سوم به نام معلم، [صادر شود] مضمون بَرَوَات اینکه، مجموع را از آتش دوزخ خلاص کردم و آزاد نمودم و دل های همه را به دریافت رضوان خود شاد گردانیدم. برکات بسم الله چنان عام است که حاضر و غایب را می رسد و معلم و متعلم را فرا می گیرد. عجیب نیست که بدین چهار کلمه، چهار کس آمرزیده شوند، عجب است که رستگاری چندین هزار هزار درمانده روز قیامت به دامن اهتمام او باز بسته اند.

نوزده حرف بسم الله

و در اخبار آمده که نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم، امان است از نوزده زبانیه و شعله دوزخ؛ و در این عدد نکته دیگر گفته اند و آن این است که از بیست و چهار ساعت شبانه روزی، پنج ساعت به تهیه پنج وقت نماز و آدای آن مصروف است و نوزده ساعت دیگر اگر به طاعت صرف نکند، هر آینه ضایع خواهد بود. و گفتن این نوزده حرف، جبران خَلَل آن نوزده ساعت خواهد نمود.

ما نام خودمان را بر سر درب قصرش می بینیم

در خبر است فرعون پیش از آنکه ادعای خدایی کند امر کرده بود که بالای قصرش کلمه ی «بسم الله الرحمن الرحیم» را نوشته بودند و بعضی از مفسرین گفته اند حضرت موسی (ع) از ایمان او نامید شد

شكايٚت او را به خداوند عزيز كرد. از طرف پروردگار خطاب رسيد، اي موسي تو در كفر او نظر داري و هلاك او را از من مي خواهي اما نظر من در آن كلمه ي عظيمه است كه بالاي قصر وي نوشته شده قسم به عزّت و جلال خودم تا آن نان را در آنجا نوشته است من او را عذاب نمي كنم. چون خدای متعال خواست او را عذاب كند اول آن نوشته را زایل گردانيد و بعد از آن عذاب بر او فرستاد.

گفتگوی دو شیطان درباره بسم الله

من بر شخص مسلط و مامور گمراه كردن او هستم ولي آن شخص در اول هر كاري، مانند خوردن، آشاميدن و... زبانش به ذكر بسم الله و بنام خدا گویا است. از اين رو نفوذ در او و شركت در كارهاي او محروم هستم و همين سبب و موجب لاغري من شده است، ولي تو بگو بدانم چرا چاق هستي؟ شیطان چاق پاسخ داد: چاقی من به خاطر آن است كه شاد هستم، زیرا بر شخصي غافل و بي خبر و بي تفاوت مسلط هستم كه در هيچ كاري بسم الله نمي گوید مثلاً هنگام ورود و خروج و نوشيدن و... در هر كاري، آنچنان غافل و سرگرم است كه اصلاً به یاد خدا نيست.

درمان سر درد

هر گاه دچار سردرد شدي اين كلاه را بر سرت بگذار تا نجات يابي. هنگامی كه قيصر روم امر آن حضرت را اطاعت نمود خدای توانا او را شفا مرحمت فرمود چون اين موضوع به نظر قيصر روم شگفت آور بود دستور داد تا كلاه را بشكافتند پس از اين كار با كاغذي مواجه شدند كه

در آن نوشته شده بود «بسم الله الرحمن الرحيم» هنگامي که وي دريافت که شفای او به جهت اين نام مبارك بوده است اسلام آورد ولي اسلام خود را پنهان مي نمود.

معلم به عیسی گفت بسم الله

حضرت عیسی (ع) سر بلند کرد و گفت: آیا مي داني معني أبجد چیست؟ معلم چوب دستي را بلند کرد تا عیسی (ع) را بزند. حضرت عیسی (ع) فرمود: اي معلم اگر مي داني مرا چرا مي زني و اگر نمي داني پيرس تا من بگويم و تفسير کنم. معلم گفت: بگو ببينم. حضرت عیسی (ع) فرمود: «الف» نام الله است. «ب» نام بهجت الله است. «جيم» جمال الله است. «دال» دين الله است. «هـ» هوز، هول جهنم است. «وِيل» اهل آتش است. «ز» زفير جهنم است. «كَلَمَن» ك. ل. م. ن. كلام خدا هيچ بدلي از كلمات ندارد و هيچ کس جاي آن را نمي گيرد. «سَعَصَص» صاع به صاع و جزا به جزاء است.

الحمد لله شفای هر درد

«مرحوم آقای عیاشی» که یکی از علمای بزرگ اهل تفسير و قرآن است، با سندهای خودش از پیغمبر اکرم (ص) در تفسيرش روايت کرده که حضرت فرمود: «سوره ام الكتاب افضل از سوره های قرآن است، و شفای هر دردی است جز مرگ». «مرحوم کلینی رضوان الله تعالى عليه» عليه در کافی با سندهایی که دارد، روايت کرده: از آقا امام باقر (ع) که فرمود: «هر کس را که سوره حمد شفایش ندهد، چيز ديگری او را شفا نمی

دهد.» همینطور از آقا حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمودند: «اگر بر مرده ای هفتاد مرتبه سوره حمد را تلاوت کنند و بخوانند، و روح به جسم آن مرده آمد تعجّبی نکنید»، چون این سوره از گنج های عرش پروردگار است. (تفسیر جامع: ۸۶/۱)

گفتن الحمدلله رب العالمین

«حذیفة بن یمان» از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده است که: جماعتی از امتهای پیشین مستحقّ غضب و عذاب الهی شده بودند. کودکی از آنان «الحمدلله ربّ العالمین» بر زبان راند. خدای متعال به میمنت و مبارکی این کلمه، از آنان عذاب را چهل سال دور کرد. «ایضاً نقل شده است که وقتی حضرت نوح (علیه السلام) از خوردن غذا فارغ می شد، می گفت: الحمدلله، و هنگامی که بر حیوانی سوار می شد، الحمدلله می گفت. به وسیله این کارها بود که خدای متعال در حقّ او فرمود: إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا.

الحمدلله بهترین سوره

«ابی سعد بن معلی» می گوید: من داشتم نماز می خواندم، که یک وقت آقا «حضرت رسول (ص)» مرا صدا زد: من چون مشغول نماز خواندن بودم، با خودم گفتم: شاید گناه باشد که نمازم را بشکنم و جواب آقا را بدهم. وقتی نمازم را تمام کردم، آمدم محضر مقدس آقا و عرض کردم، بله یا رسول الله با بنده کاری داشتید؟ حضرت فرمود: کجا بودی که جواب مرا ندادی؟ گفتم: آقا خیلی معذرت می خواهم، داشتم نماز می

خواندم، به خاطر همین هم نتوانستم جواب شما را بدهم. حضرت فرمود: مگر در قرآن نخواندی یا نشنیدی که خداوند تبارک و تعالی فرموده: وقتی خدا یا رسولش شما را صدا زدند اجابت کنید. بعد فرمود: آیا می‌خواهی بهترین سوره قرآن را به تو یاد بدهم، قبل از اینکه از مسجد خارج شوی؟ من چون خجالت کشیده بودم، حرفی نزد. یک وقت حضرت دستم را گرفت، در این وقت قُوَّتِ قلبی در وجودم احساس کردم، و در حین خارج شدن از مسجد، جرأت پیدا کردم و عرض کردم: یا رسول الله، داشتید بهترین و عالی‌ترین سوره قرآن را برایم تعریف می‌کردید، پس چه شد؟ در این هنگام حضرت «شروع به تلاوت سوره حمد فرمود» سپس فرمود: این سوره همان سبع مثانی و قرآن بزرگ و عظیم است که خداوند آن را به من عنایت فرمود. (سرگذشت‌های تلخ و شیرین قرآن: ۴۶/۲ (نقل از صحیح بخاری ۱۰۳/۶))

الحمد لله خواندن غلط و غُلُوط

«مرحوم حاجی ملا احمد نراقی (رضوان الله تعالی علیه)» یکی از علمای علم اخلاق است و کتاب معروف «معراج السَّعَادَةِ» متعلق به آن عالم بزرگوار می‌باشد. مرحوم حاجی فرزندی داشت که خیلی به او علاقه مند بود. اتفاقاً این فرزند مریض می‌شود، به طوری که حاجی از خوب شدن و بهبودیش مأیوس می‌شود، و بی اختیار و دیوانه وار از خانه خارج می‌شود، و در میان کوچه و خیابانهای کاشان شروع به قدم زدن می‌کند. ناگهان درویشی با خدا و اهل معنی (نه از این درویشهای صوفی مسلک از خدا بی خبر) پیدا می‌شود و به حاجی سلام می‌کند، و می‌گوید:

حاجی چرا پریشان و ناراحتی؟ حاجی می فرماید: فرزندم مریض است و از بهبودی او مأیوس شده ام. درویش می گوید: اینکه مطلب سهل و آسانی است، بعد عصای نیزه دار خودش را به زمین زد و «سوره حمد» را غلط و غُلوط و بدون در نظر گرفتن اعراب خواند و فوت کرد و گفت: حاجی برو که پسرَت «شفا» پیدا کرد. حاجی با تعَجَب به خانه بر می گردد، می بیند فرزندش عرق کرده و صحیح و سالم است. حاجی خیلی تعَجَب می کند، که این درویش، کی بود که «با یک سوره حمد بی اعراب فرزندش را شفا داد.» کسی را دنبال درویش می فرستد، آن بنده خدا همه کوچه خیابان ها را زیر پا می گذارد، ولی درویش را پیدا نمی کند. بعد از هفت، هشت ماه، یک روز حاجی، درویش را در کوچه می بیند. و به او می گوید: ای درویش تو مرد با خدا و صاحب نفسی هستی، ولی آن روز که «سوره حمد» را خواندی درست تلاوت نکردی و قرائت صحیح نبود، بیا احکام تجوید و مسائل شریعت را پیش من بخوان و یاد بگیر. درویش ناراحت می شود و می گوید: اشکال ندارد حالا که «سوره حمد» ما را تو نپسندیدی، ما پس می گیریم، بعد عصا را به زمین می زند و دوباره «سوره حمد» را تلاوت می کند و فُوت می کند و می گوید: برو. حاجی وقتی به خانه می آید، می بیند همان فرزندش دوباره مریض شده و به همان مرض هم می میرد. (قصص العلماء: ۱۳۰)

الحمد لله شفای هم

«مرحوم آقای رازی» از «ابو سعید حذری» روایت کرده که «پیغمبر اکرم (ص)» فرمود: «سوره حمد شفای هر همی است». «آقا حضرت

موسی بن جعفر آل محمد (ص) «فرمود: هر کس که مریض شد و دردی بر او عارض گردید، توی گریبانش و یقه پیراهنش هفت بار «سوره حمد» را بخواند، اگر درد ساکت نشد هفتاد مرتبه بخواند ساکت می شود. و هر کس را که «سوره فاتحه» خوب نکرد هیچ شربت و دوا و داروئی او را خوب نخواهد کرد (تفسیر جامع: ۸۶/۱). نقل می کنند: که «مرحوم حاج شیخ محمد تقی مجلسی» (پدر بزرگوار علامه مجلسی رضوان الله تعالی علیهما) فرمود: «من با سوره حمد هزار نفر بیمار و مریض را خوب کردم و خدا آنها را شفا داد»

الحمد لله شفای مار گزیده

«آقای ابو سعید خدری» می گوید: با یک مشت از رفقا و جمعی از یاران و اصحاب به مسافرت رفته بودیم، در حین سفر گذرمون به یکی از قبیله های عرب افتاد. برای استراحت یک مقداری توقف کردیم. در این اثناء یک وقت خبر آوردند، که یک نفر از این قبیله را «مار زده» و هیچ راه علاجی هم نیست، دکتر و طبیبی هم اینجا نداریم و همه ناراحتند که چه کنند. در این میان یکی از هم قبیله هایش پیش ما آمد و تقاضای کمک کرد و گفت: اگر کسی از شما بتواند او را درمان کند ما به او یک گله گوسفند به عنوان مزدگانی می دهیم. یکی از رفقا جلو رفت و گفت: من او را درمان می کنم. او را نزد مریض مارگزیده بردند، من هم رفتم ببینم، این رفیق ما چه خواهد کرد، دیدم جلو رفت و دهانش را مقابل گوش مارگزیده نهاد و «سوره حمد را تلاوت نمود» سپس دستش را بر آن عضوی که مار نیش زده بود کشید، دیدم آن شخص مارگزیده «فی

الحال شفا پیدا کرد» و بلند شد. گویا اصلاً مار او را نیش نزده است. بعد از این ماجرا همه خوشحال شدند و پس از آن، گله گوسفند را بما دادند. (منهج الصادقین: ۲۴/۱)

الحمد لله شفای مصروع

آقای «ابو سلیمان» می گوید: در یکی از جنگ ها، ملتزم رکاب مقدّس حضرت رسول (ص) بودم. در این گیر و دار «مردی به مرض صرع مبتلا شد و افتاد و غش کرد». همه ناراحت شدند که در این وضع این بنده خدا هم افتاده، خدایا چه کنیم؟ یک وقت دیدیم یکی از اصحاب جلو آمد و صورتش را در گوش مریض مصروع گذاشت و شروع به «تلاوت سوره حمد» نمود. «در این هنگام دیدیم آن مرد مصروع که بیهوش روی زمین افتاده بود، برخاست. در حالیکه صحیح و سالم بود». ما تعجب کردیم، و بعد این موضع را به حضرت رسول (ص) عرض کردیم. حضرت رحمة للعالمین (ص) فرمود: «این سوره حمد شفای هر دردی است. شفای هر همی است». (تفسیر جامع: ۸۶/۱)

ثواب جمیع قرآن در سوره فاتحه

«ابی بن کعب» روایت کرده که «حضرت خاتم الانبیاء» (ص) فرمود: هر بنده مسلمانی که «سوره فاتحه» را بخواند ثواب جمیع قرآن را به او می دهند. یک روز در محضر مقدس آن حضرت نشسته بودم و «سوره فاتحه» را تلاوت می کردم، آن حضرت فرمود: بحق آن کسیکه نفّس و جانم در دست و قدرت و فرمان اوست، خداوند تبارک و تعالی مثل این

سوره را در تورات و انجیل و زبور و فرقان نیاورده. «این سوره اصل قرآن است» و جامع معانی فرقان، و خدای مهربان و عزیز این سوره را بین خود و بنده هایش قسمت کرده و بندگان خدا هرچه از امور دنیا و آخرت را که بخواهند از این طریق بخواهند. (منهج الصادقین: سوره حمد)

خاصیت استعاذه

«آقا حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: وقتی که «زید بن ارقم» مورد اذیت و آزار منافقین قرار گرفت، و بعد محضر مقدس «حضرت رسول اکرم (ص)» شرف یاب شد، حضرت به او فرمود: هر روز صبح بگو: (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) تا خدای مهربان تو را از شر منافقین که شیطان (انسی) هستند، و بعضی از آنها با بعض دیگرشان با حرفهای باطل و زشت خبر می دهند، حفظ کند. یکی از «اصحاب پیغمبر اسلام (ص)» گفت: یک روز با «آقا رسول اکرم (ص)» قدم می زدیم، که در بین راه دیدیم دو نفر دارند بهم ناسزا می گویند. حضرت فرمود: اگر یکی از آنها «استعاذه» بگوید، این حالت شیطانی از آنها دور می شود. (تفسیر جامع: ۸۱/۱)

اعوذ بالله و اعوذ برسول الله

یک روز «پیغمبر اکرم (ص)» از جایی عبور می کردند، دیدند مردی دارد غلام خود را می زند و غلام می گوید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ» پناه می برم به خدا، ولی آن مرد، دست از زدن بر نمی داشت. غلام تا حضرت را دید، گفت: «أَعُوذُ بِرَسُولِ اللَّهِ» به رسول خدا پناه می برم. مرد تا پیغمبر را

دید، ایستاد. «پیغمبر رحمت للعالمین (ص)» فرمود: بهتر آن بود که این غلام وقتی اسم خدا را برد، دیگر او را نمی زدی. آن مرد گفت: به خاطر این حرفتان او را آزاد کردم. حضرت فرمود: اگر این کار را نمی کردی رویت با آتش جهنم می سوخت. (تفسیر جامع: ۸۱/۱)

حکایت ان شا الله و ملا نصرالدین

روزی همسر ملا نصرالدین از او پرسید: فردا چه می کنی؟ گفت: اگر هوا آفتابی باشد به مزرعه می روم و اگر بارانی باشد به کوهستان می روم و علوفه جمع می کنم. همسرش گفت: بگو ان شاء الله او گفت: ان شاء... ندارد فردا یا هوا آفتابی است یا بارانی. از قضا فردا در میان راه راهزنان رسیدند و او را کتک زدند. ملا نصرالدین نه به مزرعه رسید و نه به کوهستان و مجبور شد به خانه بازگردد. همسرش گفت: کیست؟ او جواب داد: ان شاء الله منم! منبع: روزنامه خراسان

نه من کریمم و نه تو کریم

درویشی از کنار باغ کریم خان زند عبور می کرد. چشمش به شاه افتاد و با دست اشاره ای به او کرد. کریم خان گفت: این اشاره های تو برای چه بود؟ درویش گفت: نام من کریم است و نام تو هم کریم و خدا هم کریم. آن کریم به تو چقدر داده است و به من چی داده؟ کریم خان در حال کشیدن قلیان بود، گفت: چه می خواهی؟ درویش گفت: همین قلیان مرا بس است. درویش قلیان را به بازار برد و بفروخت. خریدار قلیان کسی نبود جز کسی که می خواست نزد کریم خان رفته و تحفه برای

خان ببرد. پس قلیان نزد کریم خان برد. روزگاری سپری شد. درویش جهت تشکر نزد خان رفت. ناگهان چشمش به قلیان افتاد و با دست اشاره‌ای به کریم خان زند کرد و گفت: نه من کریمم نه تو، کریم، فقط خداست که جیب مرا پر از پول کرد و قلیان تو هم سر جایش است.

ملا نصرالدین و نجار

وقتی از ملا پرسیدند احمق تر از خود دیده ای گفت: بلی وقتی برای اطاق نشیمن خود دری خواستم مرد نجاری آوردم که اندازه در اطاق را بگیرد اتفاقاً مرد نجار چوبی که باید اندازه در اطاق را بگیرد همراه نداشت هر دو دست خویش را گشود و اندازه در اطاق را گرفت و روانه دکان شد که به آن اندازه در بسازد اما در بین راه همه جا سر را بالا نمود و دقت می کرد که کسی به او نرسد مبادا اندازه بهم بخورد. پس در میان راه چاله ای بود مرد نجار چون سرش بالا بود به چاله افتاد اهل بازار بر سرش اجتماع نمودند گفتند: دستت را بده که تو را از چاله بیرون آوریم نجار گفت ای یاران دستم را نگیرید که اندازه بهم می خورد ریشم را بگیرید من او را احمق تر از خود دیدم

اموالش را در راه خداداد و مرد

روزی تاجری بسیار ثروتمند، با خود عهد کرده بود در طول زندگانی خویش، یک روز از عمرش را خوب زندگی کند بیه مردم مهربانی ورزد. در آن روز تصمیم گرفت عهد خویش را بجا بیاورد، و با مردم به اندازه ی یک روز درشت خویی نکند و با آنها با عطوفت رفتار نماید. زمانی که

از خانه خود خارج شد، پیرزنی گوژ پشت از اودخواست کمک کرد، از اودخواست باری را که همراه دارد تا خانه اش حمل کند، با خود گفت من باین همه ثروت و قدرت حمال این پیرزن باشم، لحظه ای به فکر فرورفت و به یاد عهد خویش افتاد، بار را برداشت و به همراه پیرزن به راه افتاد، تا به خانه ای خرابه رسیدند، دیدسه کودک در آنجا مشغول بازی هستند، از او پرسید این کودکان کیستند؟ پیرزن پاسخ داد اینها نوه های من هستند که بامن زندگی می کنند. پدر و مادرشان را سالها ست که ازدست داده اند، از او پرسید مخارج آنها را چه کسی تامین میکند؟ پیرزن اشک از چشمانش سرازیر شد، گفت؛ به بازار میروم میوه ها و سبزیجات گندیده ای که مغازه دارها آن ها را بیرون میریزند با خود به خانه می آورم، به آنها میدهم تا گرسنگیشان رفع شود. تاجر نگاهی به کیسه هایی که دردستش بود انداخت، به سالها ی که متکبرانه زندگی خود را سپری کرده بود افسوس خورد، اشک ندامت در چشمانش حلقه زد، در آن روز تمام دارائیش را به فقرا و درماندگان شهرش بخشید، و شب هنگام که به بستر خویش میرفت، از خدای خویش طلب عفو کرد و بخاطر کارهایی که در گذشته انجام داده شرمسار و اندوهگین بود. بعد از آن به خوابی ابدی فرو رفت. بدون آنکه فردایی در انتظار او باشد.

جور استاد به ز مهر پدر

معلم کُتابی دیدم در دیار مغرب ترشروی تلخ گفتار بدخوی مردم آزار گدا طبع ناپرهیزگار که عیش مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به

دست جفای او گرفتار نه زهره خنده و نه یارای گفتار گه عارض سیمین یکی را طپنچه زدی و گه ساق بلورین دیگری شکنجه کردی. القصه شنیدم که طرفی از خبثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند و مکتب او را به مصلحی دادند. پارسای سلیم نیک مرد حلیم که سخن جز به حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند و یک یک دیو شدند به اعتماد حلم او ترک علم دادند اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر هم شکستندی بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم، معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به جای خویش آورده بودند. انصاف برنجیدم و لاحول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه دیگر چرا کردند. پیرمردی ظریف جهان دیده گفت: پادشاهی پسر به مکتب داد - لوح سیمینش بر کنار نهاد - بر سر لوح اونبشته به زر - جور استاد به ز مهر پدر

خدا را شکر من آدم قانعی هستم

روزی، مردی به مهمانی «سلیمان دارایی» رفت. سلیمان هرچه در خانه داشت جلوی او گذاشت، کمی نان خشک بود و مقداری نمک و کوزه ای آب. او با روی خوش از مهمان خود پذیرایی می کرد و زیر لب شعر می خواند که: «چشم تر و نان خشک و روی تازه» مرد مهمان چشمش که به نان افتاد گفت: «ای کاش کمی پنیر هم بود تا با این نان می خوردیم» سلیمان بلند شد و به بازار رفت. قبای خود را در دکانی گرو گذاشت و به جای آن کمی پنیر گرفت و آورد. مهمان نان و پنیر را خورد و گفت:

«خدا را شکر، من آدم قانعی هستم، روزی من همین بود که خوردم. راضی هستم به رضای خدا» سلیمان گفت: «اگر به آنچه خدا داده بود راضی بودی، قبای من در بازار به گرو نمی رفت» (جوامع الحکایات محمد عوفی)

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

مرد جوانی نزد «ذوالنون مصری» رفت و از صوفیان بدگوئی کرد. ذوالنون انگشتی را از انگشتش بیرون آورده به او داد و گفت: «این را به بازار دست فروشان ببر و بین قیمت آن چقدر است؟» مرد انگشت را به بازار دست فروشان برد ولی هیچ کس حاضر نشد بیش از یک سکه نقره برای آن بپردازد. مرد نزد ذوالنون بازگشت و مایه را تعریف کرد. ذوالنون گفت: «حال انگشتی را به بازار جواهر فروشان ببر و مظنه آن را بپرس.» در بازار جواهر فروشان انگشت را به هزار سکه طلا می خریدند. مرد شگفت زده نزد ذوالنون بازگشت و ذوالنون به او گفت: «علم و معرفت تو از صوفیان و طریقت ایشان به اندازه علم دست فروشان از این انگشتیست.» قدر زر، زرگر شناسد، قدر گوهر، گوهری.

پول نزول صرف مستراح ساختن

«رجبعلی هوایی» معروف به «رجب علی صراف» از تجار بنام شیراز، مغازه اش در نیش ورودی بازار وکیل بود. کارش حواله دادن پول و صرافی بود و البته پول با دو درصد سود به افراد نیازمند هم وام می داد. عوام او را نزول خوار می گفتند، بالاخره «هوایی» عزم زیارت کعبه کرده

و برای حساب اموال به علما مراجعه می کند. علما به او می گویند: پول شما از راه صحیح به دست نیامده و حرام هست و قابل محاسبه، کسر خمس و زکات نیست، و در حقیقت جوابش کردند و گفتند حق نداری مکه بروی، سپس وی بجای سفر حج و با هزینه شخصی درمانگاهی در فلکه مصدق شیراز بنا نمود که تمام موارد پزشکی، درمانی و دارویی در آن رایگان بود. در سال ۱۳۵۸ مؤمنین انقلابی گفتند این درمانگاه نجس هست و حرام، چون از پول ربا ساخته شده و درمانگاه با آن همه تجهیزات و وسایل تخریب و به توالی عمومی تبدیل گردید و هم اینک توالی نیز به پارکینگی متروکه تبدیل شده، ای کاش می شد رجب علی خان سر از خاک بردارد و ۲۷ تا ۳۸ درصد سود را که نامش نزول هم نمی باشد را ببیند.

آدم قانع بیشتر گیرش می آید

ملا نصرالدین هر روز در بازار گدایی می کرد و مردم با نیرنگی، حماقت او را دست می انداختند. دو سکه به او نشان می دادند که یکی شان طلا بود و یکی از نقره. اما ملا نصرالدین همیشه سکه نقره را انتخاب می کرد. این داستان در تمام منطقه پخش شد. هر روز گروهی زن و مرد می آمدند و دو سکه به او نشان می دادند و ملا نصرالدین همیشه سکه نقره را انتخاب می کرد. تا اینکه مرد مهربانی از راه رسید و از اینکه ملا نصرالدین را آنطور دست می انداختند ناراحت شد. در گوشه میدان به سراغش رفت و گفت: هر وقت دو سکه به تو نشان دادند سکه طلا را بردار. اینطوری هم پول بیشتری گیرت می آید و هم دیگر دستت

نمی‌اندازند. ملا نصرالدین پاسخ داد: ظاهراً حق با شماست، اما اگر سکه طلا را بردارم، دیگر مردم به من پول نمی‌دهند تا ثابت کنند که من احمق تر از آن‌هایم. شما نمی‌دانید تا حالا با این کلک چقدر پول گیر آورده‌ام. «اگر کاری که می‌کنی، هوشمندانه باشد، هیچ اشکالی ندارد که تو را احمق بدانند.»

اگر اینچنین بودی زاهد هستی

می‌گویند که دو برادر یکی جای پدر به زرگری نشسته دیگری تا از وسوسه نفس شیطانی به دور ماند از مردم کناره گرفته و غار نشین گردید. روزی قافله‌ای از جلو غار گذشته و چون به شهر برادر می‌رفتند برادر غارنشین غربالی پر از آب کرده به قافله سالار می‌دهد تا در شهر به برادرش برساند. منظورش این بود که از ریاضت و دوری از خلاق به این مقام رسیده که غربال سوراخ سوراخ را پر از آب می‌تواند کرد بی آنکه بریزد. چون قافله سالار به شهر و بازار محل کسب برادر میرسد و امانتی را می‌دهد برادر آن را نخ بسته و از سقف دکان آویزان میکند و در عوض گلوله آتشی از کوره در آورده میان پنبه گذاشته و به قافله سالار می‌دهد تا آن را در جواب به برادرش بدهد. چون برادر غار نشین برادر کاسب خود را کمتر از خود نمی‌بیند عزم دیدارش کرده و به شهر و دکان وی می‌رود. در گوشه دکان چشم به برادر داشت و می‌بیند که برادر زرگرش بازو بندی از طلا را روی بازوی لخت زنی امتحان میکند، دیدن این منظره همان و دگرگون شدن حالت نفسانی همان و در همین لحظه آبی که در غربال بود از سوراخ غربال رد شده و از سقف دکان به زمین

میریزد و چون زرگر این را می بیند میگوید اگر به دکان نشستی و هنگام کسب و کار و دیدن زنان و لمس آنان آب از غربالت نریخت زاهد میباشی وگرنه دور از اجتماع و عدم دسترس؛ همه زاهد هستند...

عارفی که ۳۰ سال مرتب ذکر می گفت: "استغفر الله"

مریدی به او گفت: چرا این همه استغفار می کنید، ما که از شما گناهی ندیدیم. عارف جواب داد: سی سال استغفار من به خاطر یک "الحمدلله" نابجاست، روزی خبر آوردند بازار بصره آتش گرفته، پرسیدم: حجره من چه؟ گفتند: مال شما نسوخته، گفتم: "الحمدلله" معنیش این بود که مال من نسوزد مال مردم به درک، آن "الحمدلله" از سر خودخواهی بود نه خداخواهی.

نسیه داده می شود، حتی به شما

یکی از فرزندان شیخ رجبعلی خیاط می گوید: روزی مرحوم مرشد چلوبی معروف، خدمت جناب شیخ رسید و از کسادى بازارش گله کرد و گفت: داداش این چه وضعی است که ما گرفتار آن شدیم؟ دیر زمانی وضع ما خیلی خوب بود، روزی سه چهار دیگ چلو می فروختیم و مشتری ها فراوان بودند، اما یک باره اوضاع زیر و رو شده مشتری ها یکی یکی پس رفتند، کارها از سکه افتاده، و اکنون روزی یک دیگ هم مصرف نمی شود. شیخ تأملی کرد و فرمود: «تقصیر خودت است که مشتری ها را رد می کنی» مرشد گفت: من کسی را رد نکردم، حتی از بچه ها هم پذیرایی میکنم و نصف کباب به آنها می دهم. شیخ فرمود:

«آن سید چه کسی بود که سه روز غذای نسیه خورده بود؛ بار آخر او را هل دادی و از در مغازه بیرون کردی؟» گرفتار همان کار هستی، مرشد سراسیمه از نزد شیخ بیرون آمد و شتابان در پی آن سید راه افتاد، او را یافت و از او پوزش خواست، و پس از آن تابلویی بر در مغازه‌اش نصب کرد و روی آن نوشت: نسیه داده می‌شود، حتی به شما، وجه دستی به اندازه وسعمان پرداخت می‌شود. (کرامات شیخ رجبعلی خیاط)

مذمت بکارگیری مهمان

مهمانی بر امام رضا علیه السلام وارد شد، حضرت نزد او نشسته بود و با وی صحبت می‌کرد به گونه ای که بخشی از شب را با یکدیگر می‌گذراندند، در این هنگام چراغ روشنائی دارای مشکل و خرابی شد. مهمان امام رضا علیه السلام که خرابی چراغ را مشاهده می‌کرد دست برد تا آن را اصلاح کند. در این هنگام حضرت مانع کار او شد و خود آن را درست کرد و سپس فرمود: انا قوم لا مستخدم اضیافنا. ما خاندانی هستیم که مهمانان خود را به خدمت نمی‌گیریم (بحار الانوار ۴۹، ص ۱۰۲)

هرچه خدا گفت اطاعت کردم یکبار من خواستم او اجابت کرد.

در خیابان شمس تبریزی شهر تبریز زیارتگاهی وجود دارد که به قبر حمال معروف است. فرد بی سوادى در تبریز زندگی میکرد و تمام عمر خود را در بازار به حمالی و بارکشی می‌گذراند تا از این راه رزق حلالی بدست آورد. یک روز که مثل همیشه در کوچه پس کوچه های شلوغ بازار مشغول حمل بار بود، برای آنکه نفسی تازه کند، بارش را روی

زمین می گذارد و کمر راست می کند. صدایی توجه اش را جلب می کند؛ میبیند بچه ای روی پشت بام مشغول بازی است و مادرش مدام بچه را دعوا میکند که ورجه وورجه نکن، می افتی، در همان لحظه بچه به لبه بام نزدیک می شود و ناگافل پایش سر میخورد و به پایین پرت میشود. مادر جیغی میکشد و مردم خیره میمانند. حمال پیر فریاد میزند 'نگهش دار' کودک میان آسمان و زمین معلق میماند، پیرمرد نزدیک می شود، به آرامی او را میگیرد و به مادرش تحویل میدهد. جمعیتی که شاهد این واقعه بودند همه دور او جمع میشوند و هر کس از او سؤالی میپرسد: یکی میگوید تو امام زمانی، دیگری میگوید نه حضرت خضر است، کسانی هم میگویند شاید جادوگری بلد است و سحر کرده. حمال که دوباره به سختی بارش را بر دوش میگذازد، خطاب به همه کسانی که هاج و واج مانده و هر یک به گونه ای واقعه را تفسیر می کنند، به آرامی و خونسردی می گوید: خیر، من نه امام زمانم، نه حضرت خضر و نه جادوگر، من همان حمالی هستم که پنجاه شصت سال است در این بازار میشناسید. من کار خارق العاده ای نکردم، بلکه ماجرا این است که یک عمر هر چه خدا فرموده بود، من اطاعت کردم، یکبار من از خدا خواستم، او اجابت کرد.

شایعه انداختن آسان جمع کردنش سخت

زنی در مورد همسایه اش شایعات زیادی ساخت و شروع به پراکندن آن کرد، بعد از مدت کمی همه اطرافیان آن همسایه از آن شایعات باخبر شدند. همسایه اش از این شایعه به شدت صدمه دید و دچار مشکلات

زیادی شد. بعدها وقتی که آن زن متوجه شد که آن شایعاتی که ساخته همه دروغ بوده و وضعیت همسایه اش را دید از کار خود پشیمان شد و سراغ مرد حکیمی رفت تا از او کمک بگیرید بلکه بتواند این کار خود را جبران کند. مرد حکیم به او گفت: به بازار برو و یک مرغ بخر آن را بکش و پرهایش را در مسیر جاده ای نزدیک محل زندگی خود دانه به دانه پخش کن. آن زن از این راه حل متعجب شد ولی این کار را کرد. فردای آن روز حکیم به او گفت: حالا برو و آن پرها را برای من بیاور، آن زن رفت ولی پنج تا پر بیشتر پیدا نکرد. مرد حکیم در جواب تعجب زن گفت انداختن آن پرها ساده بود ولی جمع کردن آنها به همین سادگی نیست همانند آن شایعه هایی که ساختی که به سادگی انجام شد ولی جبران کامل آن غیر ممکن است پس بهتر است از شایعه سازی دست برداری

احساس امنیت غلام امام سجاد علیه السلام

روزی امام سجاد علیه السلام غلامش را صدا زد اما او جواب نداد، دوباره صدا زد و او همچنان سکوت کرد، برای بار سوم او را صدا زد و غلام جواب داد. امام علیه السلام فرمود: مگر صدای مرا نشنیدی؟ غلام جواب داد: شنیدم. امام علیه السلام فرمود: پس چرا جواب مرا ندادی؟ غلام گفت: چون می دانستم که از جواب ندادنم آزاری از تو به من نمی رسد. حضرت گفت: حمد خدایی را که غلامم از من در امنیت قرار داده است. (قصه های تربیتی چهارده معصوم، به نقل از کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۹).

امام رضا علیه السلام و پرهیز از تبعیض

یکی از اهالی بلخ گوید: من در سفر امام رضا علیه السلام به خراسان همراه او بودم ، روزی همه غلامان خود را که اهل سودان و جاهای دیگر بودند بر سر سفره غذا دعوت کرد تا با آنها غذا بخورد. عرض کردم : فدایت شوم اگر غلامان را جدا کنی و سفره دیگری داشته باشند بهتر است . حضرت فرمود: ساکت باش ! پروردگار تبارک و تعالی یکتاست و پدر و مادر ما (آدم و حوا) یکی هستند و پاداش هر کس هم به اعمال اوست . (بحارالنوار، ج ۴۹، ص ۱۰۱)

عفو زیبای امام سجاده علیه السلام

بین امام سجاده علیه السلام و پسر عموی او (حسن بن حسن) کدورتی وجود داشت . حسن که در دل ناراحت بود به فکر آزار آن حضرت افتاد. از این رو به مسجد رفت که امام علیه السلام و اصحابش با یکدیگر بودند. در برابر امام علیه السلام قرار گرفت و آنگاه بدگویی و سخنان آزار دهنده ای نمود، مگر اینکه نسبت به آن حضرت رواداشت و امام علیه السلام در برابر همه سخنان او سکوت کرد. وقتی بدگوییهای او به پایان رسید رها کرد و رفت . چوم شب فرا رسید امام سجاده علیه السلام به منزل او رفت و درب زد وقتی حسن در منزل خود را باز کرد به او فرمود: ای برادر اگر در آنچه که به من بدگویی کردی، راست گفتی، خداوند مرا ببخشد و اگر نسبت دروغ دادی، خداوند تو را مورد بخشش قرار دهد، و السلام عليك و رحمة الله. آنگاه برگشت و رفت، حسن که این برخورد زیبایی امام علیه السلام را مشاهده کرد، به دنبال او رفت و امام را در بغل

گرفت و گریه کرد به گونه ای که حضرت برای او رقت کرد. آنگاه قسم یاد کرد دیگر به آن سخنان و کارهای زشت باز نخواهد گشت . امام علیه السلام هم به او فرمود: من هم نسبت به آنچه گفتی تو را حلال کردم . (قصه های تربیتی چهارده معصوم، به نقل از کشف الغمه ، ج ۲، ص ۲۸۷).

قاری قرآن اهل دوزخ

در یکی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام از مسجد کوفه به سوی منزل خود حرکت کرد. کمیل بن زیاد که از یاران خوب آن حضرت بود امام را همراهی می نمود. گذرشان از کنار خانه مردی افتاد که صدای قرآن خواندنش بلند بود و این آیه را (امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه قل هل یرتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب) (آیا کسی که در ساعات شب به عبادت پروردگار مشغول است و در حال سجده و قیام ، از عذاب آخرت می ترسید و به رحمت پروردگار امیدوار است . بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟! «زمر: آیه ۹». با صدای دلنشین و زیبا می خواند. کمیل از حال معنوی این مرد بسیار لذت برد و در دل بر او آفرین گفت . بدون آنکه سخنی در زبان بگوید. حضرت به حال کمیل متوجه شد و رو به او کرد و فرمود: ای کمیل ! صدای قرآن خواندن او تو را گول نزد زیرا او اهل دوزخ است (چه بسا قرآن خوانی هست که قرآن بر او لعنت می کند) و بزودی آنچه را که گفتم به تو آشکار خواهم کرد، کمیل از این مسئله متحیر ماند، نخست اینکه امام علیه السلام به زودی

از فکر و نیت او آگاه گشت ، دیگر اینکه فرمود: این مرد با آن حال روحانیش اهل دوزخ است. مدتی گذشت . حادثه گروه خوارج پیش آمد و کارشان به آنجا رسید که در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و علی علیه السلام با آنان جنگید در حالی که حافظ قرآن بودند. پس از پایان جنگ که سرهای آن طغیان گران کافر بر زمین ریخته بود، امیرالمؤمنین علیه السلام رو به کمیل کرد در حالی که شمشیری که هنوز خود از آن می چکید در دست داشت ، نوك آن را به یکی از آن سرها گذاشت و فرمود: ای کمیل ! این همان شخصی است که در آن شب قرآن می خواند و از حال او در تعجب فرو رفتی . آنگاه کمیل حضرت را بوسید و استغفار کرد. (بحارالانوار جلد ۳۳، ص ۳۹۹).

عطای دو جامه و یکصد دینار به حاجتمند

مردی خدمت علی علیه السلام آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین من حاجتی دارم . فرمود: حاجتت را روی زمین بنویس، زیرا که من گرفتاری تو را آشکارا در چهره تو می بینم (لازم نیست با زبان بیان کنی) مرد روی زمین نوشت . (انا فقیر محتاج) من فقیری نیازمندم . علی علیه السلام به قنبر فرمود: با دو جامه ارزشمند او را بپوشان . مرد فقیر پس از آن ، با چند بیت شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام تشکر نمود. حضرت فرمود: یکصد دینار دیگر نیز به او بدهید، بعضی گفتند: یا امیرالمؤمنین او را ثروتمند کردی، علی علیه السلام فرمود: من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: مردم را در جایگاه خود قرار دهید و به شخصیتشان احترام بگذارید. آنگاه فرمود: من

براستی تعجب می کنم از بعضی مردم ، آنان بردگان را با پول می خرند ولی آزادگان را با نیکی های خود نمی خرند. (بحارالانوار جلد ۴۱، ص ۳۴ و ج ۷۴، ص ۴۰۷).

پذیرش دعوت با سه شرط

شخصی امیرالمؤمنین علیه السلام را به مهمانی دعوت کرد. حضرت فرمود: دعوت تو را می پذیرم اما به سه شرم . عرض کرد: آن سه شرط چیست ؟ فرمود: ۱. خارج از منزل چیزی برایم نیاوری، ۲. چیزی که در منزل هست از من مضایقه نکنی (هر چه هست از آن پذیرایی کن). ۳. خانواده ات را هم به زحمت میانداز، میزبان شرایط را قبول کرد و حضرت نیز دعوت او را پذیرفت . «در اسلام مهمانی های تحمیلی و تجملاتی درست نیست». (بحارالانوار جلد ۷۵، ص ۴۵۵)

ازهرزه واحق ودروغو دوری کنید

هر گاه علی علیه السلام به منبر می رفت ، می فرمود: مسلمان باید از رفاقت و دوستی سه کس اجتناب کند؛ ۱. آدم بی باک و هرزه (در گفتار و رفتار). ۲. احمق (کم عقل). ۳. دروغگو. زیرا آدم بی باک و هرزه ، کارهایش را به تو آرایش می دهد و می خواهد که تو هم مانند او باشی ، چنین شخصی هرگز به درد دین و آخرت تو نمی خورد، دوستی با او جفا و سخت دلی و رفت و آمدنش بر تو، ننگ و عار است . و اما احمق ، هرگز خیر و خوبی از او به تو نمی رسد. هنگام مشکلات امیدی به او نیست ، اگر چه در حل آن تلاش کند و چه بسا اراده کند بر تو خیری رساند

(ولی به واسطه حماقتش) به تو ضرر می زند، پس مرگ او بهتر از زندگی اوست و سکوت او بهتر از سخن گفتنش و دوری از وی بهتر از نزدیکی با او می باشد. و اما دروغگو، هیچگاه زندگی با او بر تو گوارا نیست، سخنان تو را نزد دیگران می برد و گفته آنان را نزد تو می آورد، هرگاه صحبتی را تمام کند سخن دیگری را شروع می کند، ممکن است گاهی راست هم بگوید ولی مردم باور نکنند، می کوشد مردم را به یکدیگر دشمن سازد، در سینه شان کینه برویاند. پس از خدا بترسید و مواظب خویشتن باشید. و ببینید که با چگونه افرادی رفاقت می کنید و طرح دوستی می ریزید. (بحارالانوار جلد ۷۴، ص ۲۰۵).

امام کاظم علیه السلام و بشر حافی

روزی امام کاظم علیه السلام از در خانه بشر حافی در بغداد می گذشت که شنید صدای ساز و آواز و از خانه او بلند است و کنیزی برای ریختن خاکرو به در خانه آمده است. امام علیه السلام به او فرمود: ای کنیز! صاحب این خانه آزاد است یا بنده می باشد؟ کنیز گفت: آزاد است. امام علیه السلام فرمود: راست گفتی آزاد است که این چنین گناه می کند، اگر بنده بود از مولای خود می ترسید. وقتی کنیز برگشت مولای او بشر، بر سفره شراب بود، از او پرسید چرا که دیر آمدی؟ کنیز ماجرای صحبت خود با امام علیه السلام را برای او بیان کرد. بشر که سخن امام علیه السلام را از زبان کنیز شنید پای برهنه دوید و به خدمت امام کاظم علیه السلام رسید و ضمن عذرخواهی و اظهار شرمندگی و گریه از کار خود

توبه کرد. (قصه های تربیتی چهارده معصوم، به نقل از منتهی الامال، باب نهم، ص ۷۸۲)

امام باقر علیه السلام و مرد نصرانی

روزی يك نفر نصرانی به امام باقر علیه السلام جسارت کرد و گفت: انت بقر؟ تو گاو هستی؟ حضرت در جواب فرمود: انا باقر. اسم من باقر است. نصرانی گفت: تو پسر زنی آشپز هستی. امام فرمود: آشپزی شغل مادرم است. نصرانی: تو پسر کنیز سیاه رنگ و بد زبان هستی. امام باقر: اگر این لقبهایی که به مادرم دادی راست است خدا او را بیامرزد. و اگر دروغ است خدا تو را بیامرزد. نصرانی وقتی این اخلاق بزرگوارانه را از آن حضرت دید تحت تأثیر قرار گرفت و مسلمان شد. (بحار الانوار جلد ۴۶، ص ۲۸۹)

در حضور امام گفت ای زنازاده کجا بودی

امام صادق علیه السلام دوستی داشت که آن حضرت را به هر جا که می رفت رها نمی کرد و از او جدا نمی شد، روزی در بازار کفشها همراه حضرت می رفت، و دنبالشان غلام او که از اهل سند بود می آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه شده و غلام را خواست و او را ندید و تا سه مرتبه دنبال برگشت و او را ندید، بار چهارم که او را دید گفت: ای زنازاده کجا بودی؟ امام صادق علیه السلام دست خود را بلند کرده و به پیشانی خود زد و فرمود: سبحان الله مادرش را بزنا متهم میکنی؟ من خیال می کردم تو خوددار و پارسائی، اکنون می بینم که ورع و پارسائی

نداری ؟ عرض کرد: قربانت گردم مادرش زنی است از اهل سند و مشرك است ؟ فرمود: مگر ندانسته ای که هر ملتی برای خود ازدواجی دارند، از من دور شو. عمر و بن نعمان (راوی حدیث) گوید: دیگر او را ندیدم که با آنحضرت راه برود تا آنگاه که مرگ میان آنها جدائی انداخت. و در روایت دیگری است که فرمود: (آیا ندانسته ای که) برای هر امتی ازدواجی است که بوسیله آن از زنا جلوگیری کنند. (اصول کافی جلد ۴ صفحه ۱۵)

مشاجره عقیل بامعاویه

روزی عقیل (برادر علی علیه السلام) به مجلس معاویه وارد شد و عمروبن عاص نیز در کنار معاویه بود. معاویه به عمرو عاص گفت : اکنون با مسخره کردن عقیل تو را به خنده می آورم . عقیل پس از ورود سلام کرد. معاویه گفت: خوش آمدی ، ای کسی که عمویش ابولهب است . عقیل در پاسخ گفت : آفرین بر کسی که عمه اش (حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد) است . هر دو راست گفته بودند، چون ابولهب عموی عقیل و زن او (ام جمیل) عمه معاویه بود. معاویه ساکت نشد و بار دیگر گفت : درباره عمویت چه فکر می کنی ؟ او اکنون در کجاست ؟ عقیل در جواب گفت : وقتی به جهنم رفتم ، طرف چپ را نگاه کن، ابولهب را خواهی دید که روی عمه ات حمالة الحطب افتاده ، آن وقت ببین آیا در میان آتش جهنم شوهر بهتر است ، یا زنش ؟ معاویه گفت : به خدا سوگند هر دو شان بد هستند. (بحارالانوار جلد ۴۲، صفحه ۱۱۴).

دعای کوزه گروکشاورز

در بنی اسرائیل مردی بود، دو دختر داشت . یکی از آنها را به کشاورز و دیگری را به کوزه گر شوهر داده بود. روزی به دیدار آنها حرکت نمود، اول منزل دختری که زن کشاورز بود رفت ، احوال او را پرسید. دختر گفت : پدر جان همسرم زراعت فراوان کاشته ، اگر باران بیاید وضع ما از همه بنی اسرائیل بهتر می شود. از منزل او به خانه دختر دومی رفت و از او نیز احوال پرسید. در جواب گفت : پدر جان همسرم کوزه زیادی ساخته ، اگر خداوند مدتی باران نفرستد تا کوزه ها خشک شود وضع ما از همه خوب تر می شود. مرد از منزل دخترش بیرون آمد، عرض کرد: خدایا من که صلاح آنها را نمی دانم ، تو خودت هر چه صلاح است ، بکن (بحار الانوار جلد ۱۴، صفحه ۴۸۸).

تجارت بهتراست یا عبادت

عمر بن مسلم یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود. مدتی گذشت ، خدمت حضرت نیامد، امام جوایای حال او شد، عرض کردند: او تجارت را ترك کرده و مشغول عبادت است . حضرت فرمود: وای بر او آیا نمی داند کسی که در طلب روزی کوشش نکند دعایش مستجاب نمی شود؟ سپس فرمود: گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آیه (و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لایحتسب) هر کس تقوای الهی را پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد. طلاق : آیه (۲-۳). نازل شد درها را به روی خود بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: خداوند روزی

ما را عهده دار شده، این قضیه به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود: هر کس چنین کند دعایش مستجاب نمی شود، لذا شما باید در راه زندگی سعی و تلاش کنید. (بحارالانوار جلد ۲۲، ص ۱۳۱).

من هم هیزم جمع می کنم

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با گروهی به مسافرت رفته بودند، در بین سفر فرمود: گوسفندی را ذبح کرده از آن غذا تهیه کنند. یکی از آنها گفت: من ذبح کردن گوسفند را به عهده می گیرم. دیگری گفت: پوست کندن آن را من انجام می دهم. سومی قطعه قطعه کردن او را پذیرفت. و چهارمی پختن و آماده کردن آن را به عهده گرفت. حضرت فرمود: من هم هیزم جمع می کنم. عرض کردند: یا رسول الله این کار را نیز ما انجام می دهیم. فرمود: می دانم که شما می توانید این کار را انجام دهید ولی خداوند از کسی که با رفقای خویش همسفر بوده و برای خود امتیازی قایل شود، راضی نیست. سپس حضرت برخاست و به جمع آوری هیزم پرداخت. آری این است اخلاق کریمه. (بحارالانوار جلد ۷۶، صفحه ۲۷۳).

باقلب ونیت پاک دعا مستجاب میشود

در بنی اسرائیل مردی بود اولادی نداشت. خیلی مایل بود خداوند به او فرزندی عنایت کند. سی سال دعا کرد به نتیجه نرسید وقتی که دید خداوند دعای او را مستجاب نمی کند، گفت: خدایا! دور از منی، دعایم

را نمی شنوی؟ یا نزدیک به منی ولی دعایم را مستجاب نمی کنی؟ کسی به خوابش آمد و به او گفت: سی سال خدا را با زبان بد و هرزه قلب سرکش و ناپاک و نیت نادرست خواندی دعایت مستجاب نشد، اینک زیانت را از گناه بازدار و قلبت را از آلودگی پاک کن! با نیت راست دعا کن! تا دعایت مستجاب گردد. مرد از خواب بیدار شد و به دستورات او عمل کرد با زبان و دل پاک خدا را خواند، خداوند هم دعایش را مستجاب نمود، خواسته او برآورده شد و خداوند به او فرزند عینیت کرد. (بحارالانوار جلد ۹۳، صفحه ۳۷۷).

پیامبر و مبارزه با خرافات

حلیمه خاتون، مادر شیری حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله سه ساله بود روزی به من گفت: ای مادر! چرا دو برادرانم را (منظورش دو فرزندان حلیمه بود) روزها نمی بینم؟ گفتم: فرزندم آنها روزها گوسفندان را به بیابان برای چراندن می برند. گفت: چرا من همراه آنها نمی روم؟ گفتم: آیا دوست داری همراه آنها به صحرا بروی؟ گفت: آری، صبح بعد روغن بر موی محمد صلی الله علیه و آله زدم و سرمه بر چشمش کشیدم و یک (مهره یمانی) برای حفاظت او بر گردنش آویختم. حضرت که از دوران کودکی با خرافات و کارهای بی منطق مبارزه می کرد، فوراً آن مهره را از گردن بیرون آورد و به دور انداخت. آنگاه رو به من کرد و گفت: مادر جان این چیست؟ من خدایی دارم که مرا حفظ می کند. (بحارالانوار جلد ۱۵، صفحه ۳۹۲).

پيامبر و وفای به وعده

پيامبر خدا صلى الله عليه و آله سحرگاه به شخصى وعده داد كه در كنار تخته سنگ بزرگى منتظر آن شخص باشد، آن مرد رفت و برگشت ، تا اين كه آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد، اصحاب دیدند حضرت از شدت گرما سخت نارحت است. عرض كردند: يا رسول الله ! پدر و مادرمان به فدایت باد! اگر تغيير مكان داده به سایه تشریف ببری بهتر است . پيامبر اسلام حاضر نشد جایش را عوض كند و فرمود: من به آن شخص وعده داده ام در اين مكان منتظرش باشم و اگر نیامد تا هنگام مرگ اینجا خواهم بود تا روز قیامت از همین مكان برانگیخته شوم . (بحارالانوار جلد ۷۵، صفحه ۹۵).

امام حسين بر پشت پيامبر

روزی رسول گرامی صلى الله عليه و آله نماز جماعت می گذارد، امام حسين عليه السلام نزديك ایشان بود. هرگاه پیغمبر به سجده می رفت حسين بر پشت حضرت می نشست و هنگامی كه حضرت سر از سجده بر می داشت ، او را می گرفت و پهلوی خود می گذاشت . چند بار اين كار تکرار شد و بدین گونه نمازش را به پایان رسانید. يك نفر يهودی كه ناظر بر اين جریان بود عرض كرد: شما با کودکان طوری رفتار می كنید كه ما هرگز با کودکان چنین رفتار نكرده ایم، پیغمبر فرمود: شما هم اگر به خدا و پیغمبر او ایمان داشتید، نسبت به کودکان رحم و مدارا می نمودید. يهودی به واسطه رفتار پسندیده پیغمبر گرامی مسلمان شد. (بحارالانوار جلد ۴۳، ص ۲۹۶).

پاداش صلوات بر پیامبر

روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین فرمود: یا علی می خواهی تو را به چیزی مژده بدهم؟ علی علیه السلام عرض کردم: بلی، جبرئیل، نزد من آمد و از امر عجیبی مرا خبر داد. علی علیه السلام پرسید: امر عجیب چه بود؟ فرمود: جبرئیل خبر داد که هر کس از دوستان من، بر من توأم با خاندانم صلوات بفرستد، درهای آسمان به روی وی گشوده می شود و فرشتگان هفتاد صلوات به او می فرستند و اگر گناهکار است گناهانش می ریزد همچنان که برگ درختان می ریزد و خداوند متعال به او خطاب می کند: (لبیک یا عبدی و سعیدک). سپس به فرشتگان می فرماید: (ملائکه های من شما به او هفتاد صلوات فرستادید، اما من بر او هفتصد صلوات می فرستم) (بحار الانوار جلد ۹۴، صفحه ۵۶).

حق شوهر بر زن

بانویی خدمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله حق شوهر بر زن چیست؟ حضرت فرمود: ۱. زن باید از شوهرش اطاعت کند و از فرمان او خارج نشود. ۲. زن نباید بدون اجازه شوهر از مال او صدقه بدهد. ۳. زن نباید بدون اجازه شوهر روزه مستحبی بگیرد. ۴. زن باید در همه حال (جز در موارد ممنوع) خود را به شوهرش عرضه کند و در اختیارش قرار گیرد. ۵. زن نباید بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود و اگر بدون اجازه از منزل شوهر خارج

گردد، مورد لعن ملائكان آسمان ، زمين و فرشتگان غضب و رحمت ، قرار مي گيرد تا به خانه اش برگردد. (بحارالانوار جلد ۱۰۳، ص ۲۴۸).

بيعت با پيامبر با اين شرط

پيامبر صلى الله عليه و آله به اصحاب خود فرمود: الا تباعوني؟ آيا با من بيعت نمي كنيد؟ اصحاب عرض كردند: يا رسول الله با شما بيعت مي كنيم . پيغمبر فرمود: با من چنين بيعت كنيد كه هرگز از مردم چيزي نخواهيد. - بعد از اين ماجرا، ياران آن حضرت به قدری مواظب بودند - اگر يكي از آنان سوار بر مركب بود تازيانه از دستش مي افتاد، خودش پياده مي شد، بر مي داشت و به كسي نمي گفت آن را به من بده . امام صادق عليه السلام مي فرمايد: شيعيان ما از كسي چيزي درخواست نمي كنند. كسي كه بدون نياز گدايي مي كند گويا شراب مي خورد. (گناهش مانند شراب خوردن است)، در عده الداعي به جاي ياكل الخمر، ياكل الجمر آمده كه در اين صورت معنای حديث چنين مي شود: كسي كه بدون احتياج گدايي مي كند گويا آتش مي خورد. (بحارالانوار جلد ۹۶، ص ۱۵۸).

اباذر و تعليم علم

شخصي به اباذر نوشت : به من چيزي از علم بياموز، اباذر در جواب گفت: دامنه علم گسترده تر است ولي اگر مي تواني بدی نكن بر كس كه دوستش مي داري . مرد گفت : اين چه سخني است كه مي فرمايي آيا تاكنون ديده ايد كسي در حق محبوبش بدی كند؟ اباذر پاسخ داد:

آری، جانت برای تو از همه چیز محبوب تر است . هنگامی که گناه می کنی بر خویشتن بدی کرده ای . (بحارالانوار جلد ۲۲، صفحه ۴۰۲)

پیامبر پس از شهادت جعفر طیار

وقتی که جعفر طیار در جنگ شهید شد، خبرش به مدینه رسید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به منزل جعفر تشریف آورد، به همسر وی (اسماء بنت عمیس) فرمود: کودکان جعفر را بیاور، رسول گرامی کودکان را در آغوش گرفت و آنها را بویید و گریست . عبدالله فرزند جعفر می گوید: خوب به خاطر دارم آن روز که پیغمبر نزد مادرم آمد، مادرم گفت : یا رسول الله جعفر به شهادت رسید؟ فرمود: آری و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن لحظه که دست محبت بر سر من و برادرم می کشید اشک از دیدگانش می ریخت و درباره پدرم دعا می نمود. سپس به مادرم فرمود: ای اسماء مایلی به تو مزده بدهم . عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت باد. فرمود: خدای بزرگ در عوض بازوان (قلم شده) جعفر دو بال به او عنایت فرمود تا در بهشت پرواز کند. (بحارالانوار جلد ۸۲، ص ۹۲).

آن مرد دهاتی و بی سواد است

مرد دهاتی پیوسته خدمت امام صادق علیه السلام رفت و آمد می کرد. مدتی امام علیه السلام او را ندید. حضرت از حال او جويا شد. شخصی محضر امام بود خواست از مرد دهاتی عیجویی کند و به این وسیله از ارزش او نزد امام بکاهد گفت : آقا آن مرد دهاتی و بی سواد است ،

چندان آدم مهمی نیست . امام علیه السلام فرمود: شخصیت انسان در عقل اوست و شرافتش در دین او و بزرگواریش در تقوای اوست ، ارزش آدمی بسته به این سه صفت است . زیرا مردم از لحاظ نسل یکسانند و همه از آدم هستند و مزایای مادی ارزش آفرین نمی باشند. آن مرد از فرمایش امام علیه السلام شرمنده شد و دیگر چیزی نگفت . (بحارالانوار جلد ۷۸، صفحه ۲۰۲)

سلمان وجوان خداترس

روزی سلمان فارسی در کوفه از بازار آهنگران می گذشت ، جوانی را دید که بی هوش روی زمین افتاده و مردم به اطرافش جمع شده اند. مردم خدمت سلمان رسیده از او تقاضا کردند که بر بالین جوان آمده دعایی به گوش او بخواند! هنگامی که سلمان نزد جوان آمد، جوان او را دید به حال آمد و سرش را بلند کرد و گفت : یا سلمان این مردم تصور می کنند من مرض صرع (عصبی) دارم و به این حال افتاده ام ، ولی چنین نیست ، من از بازار می گذشتم ، دیدم آهنگران چکش های آهنین بر سندان می کوبند، به یاد فرموده خداوند افتادم که می فرماید: (و لهم مقام من حدید) : بالای سر اهل جهنم چکش هایی از آهن هست . از ترس خدا عقل از سرم رفت و این حالت به من روی داد. سلمان به آن جوان علاقه مند شده و محبت وی در دلش جای گرفت و او را بردار خود قرار داد. و همیشه در کنار یکدیگر بودند تا جوان مریض شد، در حال جان کندن بود، سلمان به بالین او آمد و بالای سرش نشست . آنگاه به ملك الموت خطاب کرد و گفت : ای ملك الموت، با برادرم مدارا و مهربانی كن، از

ملك الموت جواب آمد كه اى سلمان من نسبت به همه افراد مؤمن مهربان و رفيق هستم . (بحارالانوار جلد ۲۲، صفحه ۳۸۵).

بیل زدن امام صادق علیه السلام

شیبانی می گوید: روزی امام صادق علیه السلام را دیدم ، بیلی به دست داشت و لباس زیر کارگری پوشیده ، در باغ خود چنان کار می کرد كه عرق از پشت مبارکش سرازیر بود. گفتم : فدایت شوم بیل را بدهید من این کار را انجام دهم. امام فرمود: نه ، من دوست دارم كه مرد برای به دست آوردن روزی زحمت بكشد و از گرمای آفتاب رنج ببرد. (بحارالانوار جلد ۴۷، صفحه ۵۷).

قزمان برای خدا ننگید

در مدینه مردی بود به نام (قزمان) هر وقت سخنی از او به میان می آمد و از کارهای نیکش صحبت می شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: او اهل آتش جهنم است . هنگامی كه جنگ احد پیش آمد، قزمان در میدان نبرد، با شهادت جنگید و به تنهایی تعدادی از كفار را كشت . سرانجام زخمهای سنگین برداشت ، همراهان او را به خانه های (بنی ظفر) بردند. بعضی خدمت رسول خدا آمدند و ماجرای قزمان را گفتند. حضرت فرمود: خداوند هر آنچه را كه اراده كرد، انجام می دهد. عده ای از مسلمانان در كنار بستر او بودند و به او می گفتند: بهشت بر تو مژده باد، زیرا امروز، در راه خدا سخت كوشش و فداکاری كردی و خویشتن را به خطر انداختی . قزمان در جواب گفت : مژده بهشت برای چیست ؟ به

خدا سوگند، فداكارى و جنگم تنها به خاطر دفاع از قبیله و فامیلم بود، اگر موضوع قبیله و فامیل نبود هرگز به جنگ حاضر نمی شدم . وقتی زخمهای بدن ، او را به شدت رنج داد تیری از تیردان بیرون کشید و با آن رگی از بدن خود را برید، بدین وسیله خودکشی کرده به زندگی خود پایان داد. (بحارالانوار جلد ۶، صفحه ۳۲ و ۳۳).

حنظله غسیل الملائکه

در مدینه جوانی بود به نام حنظله از قبیله خزرج . در آستانه جنگ احد مقدمه عروسی او با دختر عبدالله پسر اُبی شروع شده بود. شبی که رسول خدا دستور داد مسلمانان برای جنگ ، از مدینه به سوی احد حرکت نمایند، حنظله همان شب را از پیامبر اجازه گرفت مراسم عروسی را انجام دهد و فردایش به سپاه اسلام ملحق گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد. حنظله پس از انجام عمل زفاف ، در حال جنب برای جنگ آماده شد. نجمه (تازه عروس) چهار نفر از زنها را حاضر نمود و ایشان را برای وقوع عمل زناشویی شاهد گرفت . زنها از نجمه پرسیدند: چرا زنها را شاهد گرفتی ؟ در پاسخ گفت : من در خواب دیدم دری از آسمان باز شد حنظله از آن به آسمان داخل گردید، دوباره آسمان به هم متصل شد من فهمیدم که حنظله شهید خواهد شد -این کار را کردم تا بعدا مورد تهمت قرار نگیرم - حنظله پیش از اذان صبح خود را به رسول الله رساند و نماز صبح را با تیمم خواند، آنگاه وارد میدان نبرد شد، ناگاه ابوسفیان را دید که اسبش را میان دو لشکر به جولان آورده است . حنظله با يك حمله اسب او را پی کرد، ابوسفیان از اسب سرنگون به

زمین افتاد، فریاد زد و از قریش برای نجات خود کمک خواست . سپس پا شد رو به فرار گذاشت . حنظله همچنان در تعقیب او بود که مردی از کفار به جنگ او آمد حنظله با او جنگید و به شهادت رسید. پیامبر فرمود: فرشتگان را دیدم حنظله را بین زمین و آسمان با باران ابر سفید در ظرفی از نقره شستشو می کنند، از آن پس او را حنظله غسیل الملائکه می نامیدند. (بحارالانوار جلد ۲۰، صفحه ۵۷).

امام صادق علیه السلام ودوآیه قرآن

شخصی محضر امام صادق رسید عرض کرد: دو آیه در قرآن است من هر چه دقت می کنم محتوای آن را نمی فهمم . امام پرسید: کدام آیه ؟ او در جواب گفت : آیه اول این است که خداوند می فرماید: ((ادعونی استجب لکم))؛ مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم . من خدا را می خوانم ، اما دعایم مستجاب نمی شود، حضرت فرمود: آیا گمان می کنی خداوند خلاف وعده کرده ؟ گفت : نه . فرمود: پس علت چیست ؟ گفت : نمی دانم . فرمود: اکنون من آگاهی می کنم ، هر کس خدا را بندگی کند، به دستورات او عمل نماید، آنگاه دعا کند و شرایط دعا را رعایت کند، خداوند دعای او را اجابت خواهد کرد. پرسید: شرایط دعا چیست ؟ امام فرمود: نخست حمد خدا را بجای می آوری و نعمت های او را یادآور می شوی و بعد شکر می کنی ، سپس درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله می فرستی ، آنگاه گناهانت را به خاطر می آوری و اقرار می کنی ، از آنها به خدا پناه میبری و توبه می نمایی ، این است شرایط قبولی دعا. پس از آن فرمود: آیه دیگر کدام است ؟ عرض کرد: این آیه

که می فرماید: ((ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین)): هر چه را انفاق کنید خداوند عوضش را می دهد او بهترین روزی رسان است . من در راه خدا انفاق می کنم ولی چیزی جای آن را پر نمی کند، حضرت پرسید: آیا فکر می کنی خدا از وعده خود تخلف کرده ؟ در جواب گفت : نه . امام فرمود: پس علت چیست ؟ گفت : نمی دانم . امام فرمود: اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه حلال انفاق کند هیچ درهمی را انفاق نمی کند مگر این که خداوند عوضش را به او می دهد. (داستانهای بحارالانوار جلد ۴)

شقرانی و امام صادق علیه السلام

شقرانی آزاد کرده پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می گوید: منصور دوانیقی بیت المال را تقسیم می کرد، من هم رفتم ولی کسی را نداشتم که برایم واسطه شود تا سهمم را از بیت المال بگیرم . همچنان در خانه منصور متحیر ایستاده بودم ناگاه چشمم به امام صادق افتاد، جلو رفته عرض کردم : فدایت شوم من غلام شما، شقرانی هستم . امام به من محبت نمود، آنگاه حاجت خود را گفتم . امام رفت ، طولی نکشید سهمی برایم گرفت ، همراه خود آورد و به من داد. سپس با لحن ملایم فرمود: شقرانی کار خوب از هر کس خوب است - اما چون تو را به ما نسبت می دهند و وابسته به خاندان پیغمبر می دانند - لذا از تو خوب تر و زیباتر است . و کار زشت از همه مردم زشت است - ولی از تو به خاطر همین نسبت زشت تر و قبیح تر است . امام صادق با سخنان کنایه آمیز او را موعظه کرد و رفت . شقرانی فهمید که امام از شرابخواری او

آگاه است در عین حال در حق وی محبت نمود. از این رو سخت ناراحت شد و خویشتن را سرزنش کرد. (داستانهای بحارالانوار جلد ۴)

درشتی بامادر

ابراهیم پسر مهزم می گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام بودم ، شب به خانه ام که در مدینه بود برگشتم ، بین من و مادرم بگو و مگو شد و من به مادرم درشتی کردم فردای آن شب پس از نماز صبح ، به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم ، پیش از آن که سخنی بگویم به من فرمود: ی پسر مهزم ! با مادرت چه کار داشتی که شب گذشته با او به درشتی سخن گفתי ؟ آیا نمی دانی رحم او منزل سکونت تو و دامنش گهواره آرام بخش تو بود و پستانش ظرفی بود که از آن شیر می خوردی؟ بحارالانوار جلد ۷۴، صفحه ۷۶

دین من بدین قرار است

عمرو بن حرث می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم حضرت در منزل برادرش بود. گفتم : فدایت شوم آیا دینی که پیروی آن هستم برای شما بیان نکنم ؟ (تا بدانم دینم درست است یا نه ؟) فرمود: چرا، بیان کن، گفتم : دین من بدین قرار است ؛ ۱. شهادت می دهم به این که خدایی جز خدای یگانه و بی شریکی نیست . ۲. و این که محمد بنده و فرستاده اوست . ۳. روز قیامت در پیش است و شکی در وقوع آن نیست و خداوند مردگان را زنده خواهد کرد. ۴. اقامه نماز و دادن زکات و گرفتن روزه ماه رمضان و حج خانه خدا واجب است . ۵. امامت

علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامت حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و امامت شما بعد از او و این که شما امامان من هستید. و بر همین روش زندگی کنم و بمیرم و بر این اساس خدا را پرستش کنم. امام فرمود: ای عمرو، به خدا سوگند دین من و دین پدرانم همین است. پرهیزگار باش، و زبانت را جز از سخن خیر نگهدار، و نگو من به اراده خودم هدایت شده ام، بلکه خداوند تو را هدایت کرده است. بنابراین خدا را در مقابل نعمتهایش که به داده شکرگزار باش، و از کسانی مباش وقتی که حاضر است سرزنش کنند و چون غایب شود پشت سرش غیبت نمایند و مردم را بر دوش خود سوار مکن، و بر خویشتن مسلط مساز، (به این که کارهایی را که از عهده تو بر نمی آید، به آنها وعده بدهی) زیرا اگر مردم را بر خود مسلط کنی، بر دوش سوار نمایی، ممکن است استخوان شان را بشکند و درمانده شده از زندگی بیفتی. (بحار الانوار جلد ۶۹، صفحه ۵)

صفوان جمال و فروش شتران

صفوان یکی از ارادتمندان اهل بیت، آدم فهمیده و پرهیزگاری بود. شتران بسیار داشت، به وسیله کرایه دادن آنها زندگانی خود را اداره می کرد. صفوان پس از آن که با خلیفه (هارون الرشید) قرارداد بست که حمل و نقل اسباب سفر حج وی را به عهده بگیرد، محضر امام موسی بن جعفر علیه السلام رسید. امام فرمود: صفوان، همه کارهای تو خوب است به جز يك عمل. صفوان گفت: فدایت شوم آن کدام عمل است؟ امام فرمود: شترانت را به این مرد (هارون) کرایه داده ای؟ صفوان: یابن

رسول الله برای کار حرامی کرایه نداده ام ، هارون عازم حج است برای سفر حج کرایه داده ام . افزون بر این ، خودم همراه او نخواهم رفت ، بعضی از غلامان خود را همراهش می فرستم . امام : آیا تو دوست داری هارون لااقل این قدر زنده بماند که طلب تو را بدهد؟ صفوان : چرا یابن رسول الله قهرا چنین است . امام : هر کس به هر عنوان دوست داشته باشد که ستمگران باقی بمانند شریک ستمگران است و هر کس شریک ستمگران به شمار آید، در آتش خواهد بود. پس از این گفتگو صفوان یکجا کاروان شترش را فروخت . هنگامی که هارون از فروختن شترها باخبر شد، صفوان را به حضور خود خواست و به او گفت : شنیده ام شترها را یکجا فروخته ای ؟ صفوان : بلی همین طور است . هارون : چرا؟ صفوان : پیر شده و از کار افتاده ام و غلامان نیز از عهده این کار به خوبی بر نمی آیند. هارون : نه ، من می دانم چرا فروختی؟ حتما موسی بن جعفر از موضوع قراردادی که برای حمل اسباب و اثاث بستی . آگاه شده و تو را از این عمل نهی کرده است. او به تو دستور داده است ، شترانت را بفروشی، صفوان : مرا با موسی بن جعفر چه کار. هارون با لحنی خشمگین گفت : صفوان دروغ می گویی اگر دوستی های سابق نبود، همین حالا سرت را از بدنت جدا می کردم . (بحارالانوار جلد ۷۵، صفحه ۳۷۶).

امام کاظم علیه السلام و پاسخ ابوحنیفه

روزی ابوحنیفه محضر امام صادق علیه السلام رسید، عرض کرد: من فرزندان موسی (امام کاظم) را دیدم که نماز می خواند و مردم از جلوی

او عبور می کردند و آنها را مانع نمی شد، در حالی که این کار خوب نیست . حضرت صادق علیه السلام فرمود: فرزندم موسی را صدا بزنید، چون خدمت پدر آمد، حضرت به او فرمود: ابوحنیفه می گوید: تو مشغول نماز بوده ای و مردم از جلویت رفت و آمد می کردند، آنها را نهی نکرده ای ؟ در پاسخ عرض کرد: پدر جان، آن کس که من برای او نماز می خواندم از همه به من نزدیکتر بود، زیرا خداوند می فرماید: ما به انسان از رگ گردنش نزدیکتر هستیم . نحن اقرب الیه من حبل الوريد. «سوره ق آیه ۱۶». امام صادق علیه السلام او را به سینه چسبانید و فرمود: فدایت شوم که اسرار الهی در قلب تو وجود دارد. (بحار الانوار جلد ۱۰، صفحه ۲۰۴ و جلد ۴۸، صفحه ۱۷۱ و جلد ۸۳، صفحه ۲۹۷ و ۲۹۹).

امام رضا علیه السلام وعطای مخفی

یسع پسر حمزه می گوید: در محضر امام رضا بودم ، صحبت می کردیم ، عده زیادی نیز آنجا بودند که از مسائل حلال و حرام می پرسیدند. در این وقت مردی بلند قد و گندمگون وارد شد و گفت : فرزند رسول خدا من از دوستداران شما و اجدادتان هستم ، خرجی راهم تمام شده ، اگر صلاح بدانید مبلغی به من مرحمت کنید تا به وطن خود برسم و در آنجا از طرف شما به اندازه همان مبلغ صدقه می دهم ، چون من در وطن خویش ثروتمندم اکنون در سفر نیازمندم . امام برخاست و به اطاق دیگر رفت ، دویست دینار آورد در را کمی باز کرد خود پشت در ایستاد و دستش را بیرون آورد و آن شخص را صدا زد و فرمود: این دویست دینار را بگیر و در مخارج راحت استفاده کن و از آن تبرک بجوی و لازم نیست

به اندازه آن از طرف من صدقه بدهی . برو که مرا نبینی و من نیز تو را نبینم، آن مرد دینارها را گرفت و رفت ، حضرت به اتفاق اول آمد به حضرت عرض کردند: شما خیلی به او لطف کردید و مورد عنایت خویش قرار دادید، چرا خود را پشت در نهان کردید که هنگام گرفتن دینارها شما را نبیند؟ امام فرمود: به خاطر این که شرمندگی نیاز و سؤال را در چهره او نبینم . (بحارالانوار جلد ۴۹، صفحه ۱۰۱).

کارکردن امام موسی بن جعفر علیه السلام

علی پسر ابی حمزه می گوید: امام موسی بن جعفر را دیدم در زمین خود کار می کرد، وجود مبارکش را عرق فرا گرفته بود. گفتم : فدایت شوم کارگران کجا هستند؟ امام فرمود: ای علی کسانی با دست کار کرده اند که از من و پدرم بهتر بودند. پرسیدم : آنها کیانند؟ فرمود: رسول الله و امیرالمؤمنین علیه السلام و اجداد من همه با دست کار می کردند، کار کردن روش پیامبران و فرستادگان خدا و بندگان صالح است . (بحارالانوار جلد ۴۸، صفحه ۱۱۵).

تعیین مزد کارگر قبل از شروع کار

سلیمان جعفری که یکی از ارادتمندان امام رضا علیه السلام بود، می گوید: برای کاری خدمت امام رفته بودم ، چون کارم تمام شد خواستم به منزل خود برگردم ، امام فرمود: امشب نزد ما بمان، در محضر امام به خانه او رفتیم ، غلامان آن حضرت مشغول بنایی بودند امام در میان آنها غلامی سیاه را دید که از غلامان آن حضرت نبود، پرسید: این کیست ؟

عرض كردند: به ما كمك مى كند به او چيزى خواهيم داد. فرمود: مزدش را تعيين كرده ايد؟ عرض كردند: نه ، هر چه بدهيم راضى مى شود. امام برآشت و بسيار خشمگين شد. من عرض كردم : فدايت شوم چرا خودت را ناراحت مى كنيد؟ فرمود: من بارها به اينها گفته ام هيچكس را براى كارى نياوريد مگر آن كه قبل از مزدش را تعيين كنيد و قرارداد ببنديد. كسى كه بدون قرارداد قبلى كارى انجام دهد اگر سه برابر به او مزد بدهى ، خيال مى كند مزدش را كم داده اى ، اما اگر مزدش را قبل از تعيين كنى وقتى مزدش را بپردازى از تو خشنود خواهد شد كه به گفته خود عمل كرده اى و اگر بيش از مقدار قرارداد چيزى به او بدهى هر چه كم و ناچيز باشد، متوجه مى شود اضافه داده اى ، سپاسگزار خواهد بود. (بحارالانوار جلد ۴۹، صفحه ۱۰۶).

سفارش امام هادى عليه السلام به ابوهاشم

ابوهاشم مى گويد: يك وقت از نظر زندگى در تنگناى شديد قرار گرفتم . به حضور امام هادى رفتم ، اجازه ورود داد. همين كه در محضرش نشستم ، فرمود: اى ابوهاشم كدام از نعمتها را كه خداوند به تو عطا كرده مى توانى شكرانه اش را به جاى آورى ؟ من سكوت كردم و ندانستم در جواب چه بگويم. آن حضرت آغاز سخن كرد و فرمود: خداوند ايمان را به تو مرحمت كرده به خاطر آن بدنت را بر آتش جهنم حرام كرد و تو را عافيت و سلامتى داد و بدين وسيله تو را بر عبادت و بندگى يارى فرمود و به تو قناعت بخشيد كه با اين صفت آبرويت را حفظ نمود. آنگاه فرمود: اى ابوهاشم من در آغاز اين نعمتها را به ياد تو

آوردم، چون می دانستم به جهت تنگدستی از آن کسی که این همه نعمتها را به تو عنایت کرده به من شکایت کنی . اینک دستور دادم صد دینار (طلا) به تو بدهند آن را بگیر و به زندگی ات سامان بده، شکر نعمتهای خدا را بجای آور! . (بحارالانوار جلد ۵۰، صفحه ۱۲۹).

سفارش امام جواد علیه السلام به مدارا

بکر پسر صالح می گوید: من دامادی داشتم به امام جواد علیه السلام نامه ای نوشت و در آن اظهار داشت که پدرم دشمن اهل بیت است و عقیده فاسد دارد، با من هم بدرفتاری می کند و خیلی اذیتم می نماید. سرورم نخست از تو می خواهم برای من دعا کنی، ضمناً نظر تو در این باره چیست ؟ آیا علیه او افشاگری کنم و عقیده فاسد و رفتار زشت او را برای دیگران بیان کنم ؟ یا با او مدارا نموده و خوش رفتار باشم ؟ امام جواد علیه السلام در پاسخ نوشت : مضمون نامه تو و آنچه که راجع به پدر خود نوشته بودی فهمیدم ، البته به خواست خداوند من از دعای خیر تو غفلت نمی کنم اما این را هم بدان مدارا و خوش رفتاری برای تو، بهتر از افشاگری و پرده دری است و نیز بدان با هر سختی ، آسانی است . شکیبا باش و عاقبت نیکو اختصاص به پرهیزگاران دارد. خداوند تو را در دوستی اهل بیت ثابت قدم بدارد! ما و شما در پناه خداوند هستیم و پروردگار نیز پناهندگان خود را نگهداری می کند. بکر می گوید: پس از آن خداوند قلب پدر دامادم را چنان دگرگون ساخت که دوستدار اهل بیت شد و به پسرش هم محبت نمود. (بحارالانوار جلد ۵۰، صفحه ۵۵).

سفارش امام جواد علیه السلام به علی بن مهزیار

یکی از شخصیت های مورد پسند امام جواد علیه السلام علی بن مهزیار اهوازی است . حسن پسر شمون می گوید: نامه ای را که امام جواد علیه السلام با دست خط خود به علی بن مهزیار نوشته بود خواندم ، چنین بود: به نام خداوند بخشنده و مهربان . ای علی بن مهزیار خداوند بهترین پاداش را به تو عنایت کند منزلت را در بهشت قرار دهد، تو را در دنیا و آخرت خوار نکند و با ما محشور گرداند، ای علی تو را در خیرخواهی ، مسلمانی ، فرمان برداری از خداوند، احترام به دیگران ، انجام وظایف دینی ، آزمایش کردم ، و تو را پسندیدم . اگر بگویم مانند تو را ندیده ام حتما راست گفته ام . خداوند جایگاه تو را در بهشت برین قرار دهد. ای علی در سرما و گرما، در شب و روز، خدمت تو برای ما مخفی نیست . از خداوند مسئلت دارم روز رستاخیز تو را آن چنان مشمول رحمت خود قرار دهد که مورد غبطه دیگران باشی خداوند دعا را مستجاب می کند. (بحارالانوار جلد ۵۰، صفحه ۱۰۵).

تاثیر امام عسکری بر مامورین زندان

در زمان خلیفه وقت (مهدی عباسی) امام حسن عسکری را زندانی کردند. رئیس زندان فردی به نام صالح بن وصیف بود. گروهی از دشمنان امام علیه السلام پیش رئیس زندان رفتند و اکیدا از او خواستند به آن حضرت در زندان سخت بگیرد. رئیس زندان گفت : چه کنم ؟ دو نفر از بدترین اشخاص را برای شکنجه حسن عسکری مأمور کردم ، آن دو نفر پس از مشاهده حال عبادت و راز و نیاز آن حضرت ، آن چنان

تحت تاءثیر قرار گرفته اند که خود مرتب به عبادت و نماز مشغولند، به طوری که رفتارشان شگفت آور است! آنها را احضار کردم و پرسیدم: شما چرا چنین شده اید؟ چرا به این شخص شکنجه نمی کنید، مگر از ایشان چه دیده اید؟ در پاسخ گفتند: چه بگویم درباره شخصی که روزها را روزه می گیرد و شبها را به عبادت می گذراند، نه سخن می گوید و نه جز عبادت به کار دیگر سرگرم می گردد، هنگامی که به ما نگاه می کند بدنمان می لرزد و چنان وحشت سراسر وجود ما را فرا می گیرد که نمی توانیم خود را نگه داریم. مخالفین امام که این سخنان را شنیدند ناامید سر افکنده برگشتند. (بحارالانوار جلد ۵۰، صفحه ۳۰۸).

سفارش امام عسکری به ابن بابویه

امام حسن عسکری نامه ای به یکی از بزرگان فقهاء شیعه (علی پسر حسین بن بابوی قمی) نوشته اند که فرازی از آن چنین است: ای علی، پیوسته صبر و شکیبایی کن، و منتظر فرج باش! همانا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: بهترین اعمال امت من انتظار فرج است. همواره شیعیان ما در حزن و اندوه خواهند بود، تا فرزندانم (امام قائم علیه السلام) ظهور نماید، همان کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بشارت ظهور او را چنین داد: زمین را پر از عدل و داد کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده است. ای بزرگمرد و مورد اعتماد من! ای ابوالحسن! صبر کن! و بگو به شیعیان صبر کنند، در حقیقت زمین از آن خداست. به هر کس بخواهد می دهد، سرانجام نیکو برای

پرهیزکاران است و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو و همه شیعیانم ،
درود او بر محمد و آلش باد. (بحارالانوار جلد ۵۰، صفحه ۳۱۷)

مشاجره دارمیه بامعاویه

بانوی سالخورده و فربهی بنام (دارمیه) از ارادتمندان علی علیه السلام بود، در مکه زندگی می کرد. معاویه در موسم حج وارد مکه شد، مأمور فرستاد آن بانو را آوردند. از او پرسید: هیچ می دانی چرا احضارت کردم؟ دارمیه در پاسخ گفت: نه، خدا می داند. معاویه: چرا علی را دوست می داری و مرا دشمن؟ دارمیه: علی را دوست می دارم چون دادگر بود، و مساوات را رعایت می کرد، او مستمندان را دوست و دین داران را گرمی داشت و تو را دشمن می دارم زیرا با او که برای خلافت از تو بهتر بود جنگیدی، تو خون مردم را به خواهش دل می ریزی، به ستم قضاوت کرده و با هوا و هوس حکومت می کنی. (بحارالانوار جلد ۳۳، ص ۲۶۰).

آخر الزمان و امام زمان عج

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: خداوند در آخر الزمان و روزگار سخت مردی را می انگیزد و او را به وسیله فرشتگان خود تائید کرده، یاران وی را حفظ می کند و با آیات و معجزات خودش او را یاری نموده و بر کره زمین مسلط می گرداند تا آنجا که عده ای از مردم با میل و گروهی به اجبار به دین خداوند می گروند. او زمین را پس از آن که پر از ظلم و ستم می گردد، پر از عدل و داد و نور و برهان می کند. تمام مردم جهان در برابر وی مطیع می شوند. هیچ کافری نمی ماند، مگر این که

مؤ من می شود، هیچ تبهکاری نمی ماند مگر این که اصلاح می گردد. در دوران سلطنت او درندگان در حال آشتی و صلح زندگی می کنند و زمینیان خود را رشد می دهند و آسمان برکاتش را فرو می ریزد، گنجها برای او آشکار می شود، مدت چهل سال بر شرق و غرب حکومت خواهد کرد. خوشا به حال آن کسی که روزگار او را درک کند و سخنان وی را بشنود. (بحارالانوار جلد ۴۴، صفحه ۲۰ و جلد ۵۲، صفحه ۲۸۰).

سبک شمردن مؤمن سبک شمردن امام است

ابی هارون می گوید: گروهی نزد امام صادق (ع) بودند، من هم حاضر بودم، حضرت فرمود: شما را چه شده که ما را سبک می شمارید. مردی از خراسان در نزد ایشان ایستاد و گفت: به خدا پناه می بریم اگر شما و یا دستوری از دستورات شما را سبک بشماریم. حضرت فرمود: تو یکی از کسانی هستی که ما را سبک شمرده ای. او گفت: به خدا پناه می برم اگر شما را سبک شمرده باشم. حضرت فرمود: وای بر تو آیا هنگامی که ما نزدیک جحفه بودیم صدای فلانی را نشنیدی که به تو می گفت: به خدا سوگند توان حرکت ندارم، یک میل مرا حمل کن. به خدا سوگند برای او سرت را هم بالا نبردی و او را سبک شمردی. هرکه مؤمنی را سبک بشمارد ما را سبک شمرده است و احترام خدای عز و جل نابود شد.

حلالیت طلبی ستم کننده از ستم دیده

مفضل می گوید امام صادق (ع) فرمود: هیچگاه دو مرد از یکدیگر دوری نکردند مگر اینکه یکی از آنها بیزاری و نفرین خدا را بر خود واجب می

کند. گاهی هم هر دو مستحق این بیزاری و نفرین هستند. مفضل با چهره ای گرفته به امام (ع) گفت: فدایتان شوم، ستمگر از آنها سزاوار نفرین است. گناه ستمدیده چیست؟ حضرت فرمود: او نیز برادرش را دعوت نکرد تا با او رابطه برقرار کند و به سود او کلامش را فرو نخورد؟ از پدرم (ع) شنیدم فرمود: هرگاه دو نفر ستیز کنند و یکی از آن دو بر دیگری چیره شود، باید ستمدیده به نزد دوست خود رفته و با لحنی محبت آمیز بگوید: برادرم من ستم کردم تا دوری میان آن دو از بین برود، که خدای تبارک و تعالی حاکمی است عدل گستر و حق ستمدیده را از ستمگر خواهد گرفت.

این دستی است که در آتش جهنم نمیسوزد

پیامبر خدا حضرت محمد(ص) از غزوه تبوک به مدینه باز می گشت، سعد انصاری که نتوانسته بود همراه پیامبر اکرم به جنگ برود به استقبال آن حضرت آمد. وقتی پیامبر خدا دستان خشک و خشن و ترک خورده او را دید از او پرسید: آیا صدمه ای به دستانت رسیده است؟ سعد انصاری در پاسخ گفت: برای تامین مخارج اهل و عیالم با طناب و بیل کار می کنم. فقبل یده رسول الله (ص) و قال: هذه ید لا تمسها النار. پیامبر بر دستان سعد انصاری بوسه زد و فرمود: این دستی است که در آتش جهنم نمی سوزد. بدیهی است بوسیدن دست کارگر از سوی بزرگ ترین پیامبر خدا(ص) ارزش عالی و اهمیت بی نظیر «کار» و تلاش برای رزق حلال را نشان می دهد. پیغمبر اکرم یک جوانی را دیدند، از این جوان خوششان آمد؛ صدایش کردند، مثلاً اسمش را پرسیدند، بعد گفتند

شغلت چيست؟ گفت من بىكارم، من شغل ندارم؛ حضرت فرمودند: سَقَطَ مِنْ عَيْنِي.

و بالتعليم ارسلت

پيامبر در مسجدديد كه دو گروه از مردم جمع شده بودند يك گروه مشغول عبادت يك گروه تحت علمى فرمود وبالتعليم ارسلت. پيامبر اكرم حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله در حالى وارد مسجد شد كه در آن دو مجلس برقرار بود: در يك مجلس درس و معارف دينى تعليم مى شد، و مجلس ديگر به دعا خولندن و از خدا مسئلت كردن مى گذشت. حضرت فرمود: هر دو مجلس فرجامى نيك دارند؛ در يكي خدا را مى خوانند، و در ديگرى مى آموزند و مطالب را به نادانان ياد مى دهند. اين مجلس (آموزشگران و دين آموزان) برترند؛ من براى تعليم فرستاده شده ام. سپس در كنار آنان نشست. خرج رسول الله (صلى الله عليه و آله): فاذا فى المسجد مجلسان: مجلس يتفقهون و مجلس يدعون الله و يسألونه، فقال: كلا المجلسين الى خير، اما هؤلاء فيدعون الله، و اما هؤلاء فيتعلمون و يفقهون الجاهل؛ هؤلاء افضل، بالتعليم ارسلت؛ ثم قعد معهم. «بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۰۶ - منية المريد، ص ۱۰۶»

ثواب كارگرى

كارگرى نزد امام صادق (ع) آمد و گفت من كارگرى هستم كه ديگر توان كار كردن ندارم و دستم قدرت ندارد. حضرت فرمود: «برو كار كن، اگر با دست نمى توانى كار كنى بار بر روى سرت بگذار و ببر و با اين كار عزت

خود را حفظ كن و زن و بچه ات را در آسایش و رفاه قرار بده.» پیامبر اکرم (ص) فرمود: «كسي كه از راه حلال در طلب دنيا باشد و قصد او (كار كردن) توسعه دادن زندگي زن و بچه، و بي نيازي از تقاضا كردن از ديگران، و نيز رسيدگي به همسايگان و مستمندان باشد در حالي كه صورتش چون ماه شب چهارده درخشندگي دارد به ديدار خداوند مي شتابد.» و نيز فرمود: «خداوند بنده اي را كه سختي بكشد تا درامي كسب كند و بي نياز از ديگران شود دوست دارد»

كار در قبال خرما

حضرت علي (ع) فرمود: «روزي در مدينه سخت گرسنه بودم، از شهر بيرون شدم تا كاري پيدا كنم و مرزدي به دست آورم. مقداري از شهر دور شدم به كنار خانه زني رسيدم و ديدم مقداري گل خشك انباشته است دانستم كه وي ميخواهد آن گلها را جهت ساختمان، تر كند، به نزد او رفتم و با وي قرار بستم كه در ازاي هر دلو بزرگ آب كه بر آن گلها بريزم يك دانه خرما بستانم. شانزده دلو كشيدم و از سنگيني دلوها دستم تاول زد. وي شانزده دانه خرما به من داد و من خرماها را به نزد پیامبر (ص) بردم و دو نفري آنها را خورديم»

آيا حرفه اي داری؟

در روايت آمده است وقتي كسي نزد رسول الله مي آمد، پیامبر از او مي پرسيد: «آيا حرفه اي داری؟» و اگر مي گفت: «نه»، از او روي برمي گرداند. پیامبر مي فرمودند: «كسي كه حرفه ندارد با دين خود

زندگي مي كند.» جامع الاخبار، محمد بن محمد سبزوري، ص ۱۳۹؛
 مستدرک الوسائل، نوري، ج ۱۳، ص ۱۱؛ بحار الأنوار، مجلسي، ج ۱۰۰، ص ۹؛
 روي ابن عباس قال كان رسول الله ص إذا نظر إلى الرجل فأعجبه قال له
 حُرْفَةٌ فَإِنْ قَالُوا لَا قَالَ سَقَطَ مِنْ عَيْنِي قِيلَ وَكَيْفَ ذَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ
 لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ حُرْفَةٌ يَعْيشُ بِدِينِهِ، ترجمه: هر گاه پيامبر اکرم
 صلی الله عليه و آله و سلم به مردی نگاه می کرد و از او خوشش می آمد
 می پرسید: کاری دارد؟ اگر می گفتند: نه، می فرمود: از چشمم افتاد.
 پرسیدند: ای پيامبر خدا چرا چنین است؟ فرمود: برای این که مؤمن اگر
 حرف های نداشته باشد با دینش زندگی می کند و به نام دین، بار دوش
 این و آن می شود. (کافی، ج ۵، ص ۷۶).

کار امام صادق و حضرت علی علیهما السلام

امام صادق (ع) فرمود: «برو کار کن، بار بر سر بگذار و آن را حمل نما و
 مزد بگیر تا از دست دراز کردن به سوي مردم بي نیاز باشي» شخصي
 گفت: دیدم امام صادق (ع) در زميني کار میکند و از شدت گرما پیوسته
 عرق مي ریزد، عرض کردم فدایت شوم بیل را به من بدهید تا این کار را
 انجام دهم. فرمود: دوست دارم در طلب رزق و روزي گرمای خورشید
 مرا آزار دهد و من اجر و پاداش ببرم. در روایت است که حضرت علي
 (ع) هیزم جمع میکرد، چشمه و قنات حفر مي نمود، باغ و مزرعه آبیاري
 مي کرد و حضرت زهرا گندم آرد مي کرد و خمیر و نان درست مي کرد.
 حضرت صادق (ع) فرمود: «خداوند انساني را که خواب و بیکاري او زیاد
 باشد، مبعوض میدارد»

اذیت رسول خدا وزهرا و علی علیهم السلام

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُّهِيناً این جمله جواب سؤال مقدر و تعلیل این قول خدا : ما كان لكم أن تؤذون رسول الله می باشد. و علت اینکه فرمود : يُؤْذُونَ اللَّهَ با اینکه مقصود آزار رساندن به رسول صلی الله علیه و آله است این است که اشاره به این باشد که آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله آزار به خدای تعالی است . و نیز کنایه از کسی است که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را اذیت کرده باشد. چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : فاطمه پاره تن من است هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده است ، فرمود : هر کس در حیات من او را اذیت کند مانند کسی است که بعد از مرگ من او را اذیت کند ، هر کس او را بعد از مرگ من اذیت کند مانند کسی است که در حیات من او را اذیت کرده باشد ، هر کس فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است و آن قول خدای تعالی است : إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ دِرْبَارَهی علی علیه السلام است رسول خدا در حالیکه ریشش را گرفته بود ، فرمود : هر کس به تار مویی از تو آزار برساند به من آزار رسانده است و هر کس به من آزار برساند به خدا آزار رسانده است و هر کس به خدا آزار برساند لعنت خدا بر او باد. (ترجمه تفسیر بیان السعادة ج ۱۱ ص ۴۹۹)

ثواب بیل زدن

أُسْدُ الْغَايَةِ ، ابن اثیر ج ۲ ص ۲۶۹ ؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۷، ص ۳۵۳. إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَقْبَلَ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ

اسْتَقْبَلَهُ سَعْدٌ الْأَنْصَارِيُّ، فَصَافَحَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا هَذَا الَّذِي أَكْتَبَ يَدَيْكَ؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَضْرِبُ بِالْمَرْءِ وَالْمِسْحَاةِ فَأَنْفِقُهُ عَلَى عِيَالِي. فَقَبَّلَ يَدَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَقَالَ: هَذِهِ يَدٌ لَا تَمْسُهَا النَّارُ أَبَدًا. ترجمه انس بن مالك گوید هنگامی که رسول خدا (ص) از جنگ تبوک بازگشت، سعد انصاری به پیشواز وی آمد. پیامبر پس از آن که دست او را فشرد، به وی فرمود: به چه سبب دستانت این گونه سخت و زبر شده است؟ گفت: ای رسول خدا! بیل می زنم و طناب می کشم و خرج زندگی خانواده ام می کنم. پس رسول خدا (ص) دست وی را بوسید و فرمود: این دستی است که هرگز آتش به آن نمی رسد. (ابن اثیر، عزالدین، أسد الغابه فی معرفه الصحابة، بیروت، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۹ ق، ج ۲، ص ۲۶۹).

عدم نگارش وصیت پیامبر

پیامبر اسلام در روزهای آخر حیات خود در بستر بیماری و در حالیکه عده‌ای از بزرگان مسلمان در اتاق وی حاضر بودند خواستار قلم و کاغذ برای نگارش وصیت نامه خود گردید. این واقعه در منابع اهل سنت و به نقل از ابن عباس چنین آمده است: نزدیکی وفات رسول الله بود که عده‌ای از جمله عمر بن خطاب در منزل پیامبر حاضر بودند، وی فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، عمر بن خطاب گفت: «درد بر پیغمبر غلبه کرده است [هذیان می گوید]، نزد ما کتاب خداوند است که ما را کفایت می کند». اهل بیت و افراد داخل خانه محمد اختلاف کردند، عده‌ای هم نظر عمر و عده‌ای مخالف

وی بودند. چون اختلاف و نزاع زیاد شد پیامبر فرمود: از بالین من دور شوید شایسته نیست نزد من مشاجره و نزاع شود. [بخاری]. "باب کتابۃ العلم". صحیح بخاری]

آهنگری حضرت داود علیه السلام

حضرت علی (ع) فرموده است: «خداوند به حضرت داود (ع) وحی فرستاد که تو بنده بسیار خوب من هستی و تنها نقطه ضعیفی که در تو وجود دارد این است که کار نمیکنی و از دسترنج خود امرار معاش نمیکنی، بلکه از بیت المال حقوق میگیری. داود چهل روز گریست و سپس به شغل آهنگری روی آورد و از آن طریق مخارج خود را تأمین نمود»

پیامبر و دعوت خویشان

بر اساس روایت اسلامی وقتی آیه «و خاندان خویشاوندت را هشدار ده» نازل می‌شود، محمد، خویشاوندانش در بنی‌هاشم و گروهی از بنی‌المطلب ابن عبد مناف را که ۴۵ نفر می‌شدند، دعوت می‌کند و ایشان را موعظه می‌کند: «ای پسران عبدالمطلب! ... خدا به من فرمان داده شما را به سوی فرابخوانم. چه کسی از شما مرا در این یاری خواهد کرد و برادر، وصی و جانشین من خواهد بود؟» محمد این ابلاغ را سه مرتبه انجام داد و هر بار فقط علی - که ۱۳ سال داشت - پاسخ داد. سپس محمد گفت: «این [علی]، برادر، وصی و جانشین من در میان شماست. بدو گوش فرادهید و از او اطاعت کنید.» این کار پیامبر باعث تمسخر او

در میان خویشاوندانش و طعنه به ابی طالب پدر علی شد که در آن مجلس حضور داشت؛ بنابراین پیامبر جانشینی اش را مزد یاری کننده اش در استقرار اسلام قرار داد که این مزد در آغاز دعوت علنی به علی وعده داده شد.

زراعت امام باقر علیه السلام

یکی از صوفیها به نام محمد بن منکدر گفت: در یک روز گرم تابستان دیدم امام باقر (ع) مشغول زراعت است و عرق از سرا پای او جاری است، به او گفتم: اگر شما در این حال بمیرید در چه حالی از دنیا رفته اید؟ آیا برای حرص زدن برای مال دنیا نمرده اید؟ فرمود: «اگر در این حال بمیرم در حال عبادت و اطاعت خدا مرده ام، چون من عرق میریزم و کار می کنم تا محتاج تو و امثال تو نباشم»

حسین بردوش پیامبر (ص)

یعلی عامری گوید: همراه رسول الله (ص) به مهمانی که دعوت شده بودیم، می رفتیم و آن حضرت جلوتر از همه می رفت، (در کوچه ای) حسین با پسرها بازی می کرد، پس پیامبر (ص) خواست او را بگیرد، اما کودک شروع کرد به لاین طرف و آن طرف دویدن و پیامبر او را می خنداند تا اینکه او را گرفت پس یک دستش را پشت گردن و با دست دیگر زیر گلوی کودک را گرفت و لب بر لبهای او گذاشت و بوسید و فرمود: حسین از من است و من از حسینم هر که او را دوست بدارد، خداوند دوستش بدارد. ابوبکره می گوید: حسن و حسین بر پشت رسول

خدا بالا می رفتند و او دستشان را می گرفت تا بر پشتش بالا روند و سپس پایین آیند، بعد آن ها را بر آغوش خود می نهاد و می فرمود: این دو پسر دو گل من در دنیا هستند. (هندی، علاءالدین، کنز العمال ص ۱۹۷ و ص ۶۶۷)

پیامبر و تشویق به کشتی

کشتی گرفتن از نظر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه واله، بدون اشکال، بلکه مطلوب بوده است. روزی آن حضرت علیه السلام از محلّی عبور می فرمودند، که دو نفر در آن جا به کشتی گرفتن مشغول بودند. ایشان آن ها را از کشتی گرفتن منع نکرده و به واسطه این کارشان، مورد سرزنش و توبیخ قرار ندادند: "مَرَّ النَّبِيُّ بِرَجُلَيْنِ كَانَا يَتَصَارِعَانِ فُلْمَ يَنْكُرُ عَلَيْهِمَا؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه واله از کنار دو مردی که با یکدیگر کشتی می گرفتند، عبور نموده و آن ها را سرزنش نکردند." در حقیقت، آن حضرت صلی الله علیه واله با این عمل خویش، کار آن ها را تقریر و تایید فرمود.

کشتی گرفتن پیامبر

یکی از عادات حضرت ابوطالب علیه السلام، پدر گرامی حضرت علی علیه السلام و عمومی ارجمند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، این بود که همه پسران خود و تمامی برادرزاده هایش را جمع نموده و آن ها را با یکدیگر به کشتی می انداخت. علی علیه السلام نیز - که کودکی بیش نبود - آستین های خود را بالا زده و با همه برادران و پسر عموهای خود،

اعم از کوچک و بزرگ، کشتی می گرفت و همه آن ها را بدون استثنا شکست می داد و هر بار پدرش می گفت: "طهر علی؛ پیروز شد". از این رو او را "طهیر"، یعنی "همیشه پیروز" نامید.

کُشتی گرفتن امام علی

وقتی علی علیه السلام به سنین نوجوانی رسید، با مردان نیرومند کشتی می گرفت و آن ها را شکست می داد. او دست خود را به قسمت نرم شکم آن ها زده و آنان را به هوا بلند می کرد. وی آن قدر نیرومند بود که گاه خود را به اسبی که در حال دویدن بود رسانیده و وقتی با آن برخورد می کرد، آن را به عقب می راند.

کُشتی، یادگار انبیا و اولیا

مولانا، واعظ کاشفی، کشتی را یادگار انبیا و اولیا دانسته و می گوید: "اگر پرسند که این هنر از که مانده؟ بگو: از اولاد یعقوب پیغمبر صلی الله علیه و اله که یعقوب این علم را می دانست و فرزندان خود را تعلیم می داد و گفت: بدانید که این علم شما را به جهت دفع دشمن به کار آید. و گفته اند: آدم از جمله ۴۴۰ هنر که می دانسته، یکی این بوده است. نقل است: حمزه سیدالشهدا با کافران غالباً به صنعت کشتی گرفتن جنگ می کرد. و دیگر نقل است که امام حسن و امام حسین علیه السلام با یکدیگر در خدمت رسول اکرم اسلام صلی الله علیه و اله کشتی می گرفتند؛ و حاصل سخن این که علم را به انبیا و اولیا نسبت می دهند"

داوری پیامبر

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله از محله ای در شهر مدینه می گذشت که در آن گروهی از جوانان سرگرم زورآزمایی بودند؛ به این ترتیب که سنگ بزرگی را بلند می کردند تا معلوم شود چه کسی بهتر می تواند آن را بلند کند. این مسابقه به داور نیاز داشت. جوانان با دیدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ، گفتند: داورِ بهتر از پیامبر نیست. یا رسول الله شما اینجا بایستید و داورِ کنید که کدام یک از ما بهتر وزنه را بلند می کند. پیامبر پذیرفت و در پایان مسابقه فرمود: می خواهید بگویم قوی ترین و نیرومندترین شما کیست؟ از همه نیرومندتر، کسی است که هنگام عصبانیت، خشم بر او چیره نشود، بلکه او بر خشمش چیره شود و خشمش او را در راهی، خلاف رضای خدا قرار ندهد و بتواند بر خشم خود مسلط شود. آن گاه که از چیزی خوشش آید، آن خوش آمدن او را از رضای خدا غافل نسازد و بتواند رضا و میل و رغبت خویش را کنترل کند. پیامبر (ص) می فرمود: 'بنیاد عقل، پس از ایمان به خدا، دوستی با مردم است' «پیامبر و جوان امروز ، محمدباقر پورامینی - داستان ها و درس هایی از زندگی پیامبر اسلام (ص) ، مرتضی نظری»

پیامبر حسن و حسین را به کشتی انداخت

ابن عباس گوید: حسن و حسین نزد رسول خدا کشتی می گرفتند، پس حضرت می فرمود، بشتاب ای حسن بگیر حسین را، پس عایشه گفت: آیا بزرگتر را بر کوچکتر یاری می رسانی؟ و پیامبر فرمود: همانا جبرئیل

است که می‌گوید: بگیر ای حسین، (ابن عساکر، ترجمه الامام الحسن، ص ۱۰۹)

شبی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله به خانه فاطمه زهرا صلی الله علیه وآله وارد شد، امام حسن و امام حسین علیه السلام نیز، که در سنین کودکی بودند، به همراه ایشان بودند. آن حضرت خطاب به آن دو فرمودند: "پیاخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید" آن‌ها نیز برخاسته و به کشتی گرفتن پرداختند. زهرا صلی الله علیه وآله برای انجام کارهای منزل از اتاق خارج شد؛ وقتی بازگشت، با کمال تعجب مشاهده کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، امام حسن علیه السلام را تشویق نموده و می‌فرماید: "حسن، حسین را محکم بگیر و به زمین بزن" با تعجب عرض کرد: "پدرجان، این بسیار عجیب است که شما پسر بزرگ‌تر را تشویق می‌کنید تا پسر کوچک‌تر را شکست دهد" پیامبر صلی الله علیه وآله در پاسخ فرمودند: "دختر جان، آیا تو راضی نمی‌شوی من بگویم: حسن، حسین را به زمین بزن، در حالی که حبیب من "جبرئیل" می‌گوید: ای حسین، حسن را محکم گرفته و به زمین بزن؟"

خصوصیات کشتی‌گیران مسلمان

مولانا، واعظ کاشفی، همچنین در باره خصوصیات کشتی‌گیران مسلمان چنین نظر می‌دهد: "اگر پرسند: آداب شاگردان چند است؟ بگو: دوازده است: اول: آن که درست باشد و با راستی و درستی برخورد کند، ناباب نباشد (به قولی ناخالص نباشد)، دوم: پارسا بود و نیک [معاش را از راه حلال ارتزاق کند]، اگر بتواند از راه حلال ارتزاق کند، هرگز زور و

قدرتش در خدمت نابابان نیاید. سوم: نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق باشد. چهارم: نیک نیت باشد (نیت های بد را در یادگیری این صنعت نداشته باشد. سوء استفاده هایی را که بعداً می تواند از آن بنماید، مدّ نظر نداشته باشد، بلکه نیتش خیر و درستی باشد). پنجم: در اطاعت الهی کوتاهی نکند. ششم: خدمت استادان به صدق کند. هفتم: برهیچ کس حسد نبرد. هشتم: هر چه دارد فدای پیر کند. نهم: با دیگران و شاگردان، از نظر دل و زبان توافق داشته باشد. دو رنگ و نیرنگ باز نباشد. ظاهر و باطنش را با آنان یکی کند. دهم: از دل ها در یوزه کند (دل به دست آورد، نه این که دل بشکند). یازدهم: به زور خود مغرور نشود. دوازدهم: به شکست خصم دل خوش نباشد. (منبع: ورزش در اسلام، حسین صبوری)

وزنه برداران و داوری پیامبر

جوانان مسلمان سرگرم زورآزمایی و مسابقه وزنه برداری بودند. سنگ بزرگی آنجا بود که مقیاس قوت و مردانگی جوانان به شمار می رفت و هرکس آن را به قدر توانایی خود حرکت می داد. در این هنگام رسول اکرم (ص) رسیدند و پرسیدند: چه می کنید؟ گفتند: داریم زورآزمایی می کنیم. می خواهیم ببینیم کدامیک از ما قویتر و زورمندتر است. رسول اکرم (ص): میل دارید که من بگویم چه کسی از همه قویتر و نیرومندتر است؟ گفتند: البته چه از این بهتر که رسول خدا داور مسابقه باشد و نشان افتخار را او بدهد. افراد جمعیت همه منتظر و نگران بودند که رسول اکرم (ص) کدامیک را به عنوان قهرمان معرفی خواهد کرد؟

عده ای بودند که هر يك پيش خود فكر می كردند الا ن رسول خدا دست او را خواهد گرفت و به عنوان قهرمان مسابقه معرفی خواهد کرد. رسول اکرم (ص) فرمودند: از همه قویتر و نیرومندتر آن کس است که اگر از يك چیزی خوشش آمد و مجذوب آن شد، علاقه به آن چیز او را از مدار حق و انسانیت خارج نسازد و به زشتی آلوده نکند. و اگر در موردی عصبانی شد و موجی از خشم در روحش پیدا شد، تسلط بر خویشتن را حفظ کند، جز حقیقت نگوید و کلمه ای دروغ یا دشنام بر زبان نیاورد. و اگر صاحب قدرت و نفوذ گشت و مانعها از جلوی برداشته شد، زیاده از میزانی که استحقاق دارد دست درازی نکند. (منبع: داستان راستان به نقل از کتاب وسائل، ج ۲، ص ۴۶۹)

خصوصیات مربیان کُشتی مسلمان

مولانا، واعظ کاشفی، در باره خصوصیات مربیان کشتی، چنین اظهار می دارد: "اگر پرسند: آداب استادان کشتی چند است؟ بگو: دوازده. اول: آن که خود پاک و بی علت بود. دوم: شاگردان را به پاکی ارشاد و هدایت کند. سوم: بخیل نباشد و چیزی از شاگردان دریغ ندارد. چهارم: مشفق بر شاگردان باشد. پنجم: طمع به مال شاگردان خود نداشته باشد؛ به عبارتی حرص و طمع به مال و منال متری نداشته باشد، یا این که در آموزش هنر کاهلی نماید، تا روز دیگر این هنر را به طور خصوصی با اجرت فرا گیرد. ششم: هر یک را به قدر قابلیت آن ها تعلیم دهد. هفتم: روی ریا و تظاهر به ریا نکند. هشتم: اگر کسی بد کشتی گرفت، تضعیف روحیه او نکند. به او نگوید: تو بد کشتی گرفتی...، بلکه باید به نرمی با

او سخن گوید و تا دل او را به دست آورد و او را تشویق کند که در دفعات بعدی، بهتر ارائه نماید و بهتر عمل کند. نهم: اگر تعلیم گوید در معرکه، پوشیده گوید که خصم واقف نگردد. دهم: باید که از علم کشتی خود با خبر باشد. یازدهم: برای شاگردان خود بد نخواهد. دوازدهم: در هیچ معرکه، ذکر پیر و استاد خود را فراموش نکند، قدردانی و سپاس از آن افراد بنماید."

پیامبر فرمود علامه چیست؟

عصر رسول خدا (ص) بود، روزی آن حضرت وارد مسجد شد. ناگاه دید گروهی در اطراف شخصی حلقه زده اند و به گفتار او گوش فرا داده اند. پیامبر (ص)، از آنها پرسید: این شخصیت کیست؟ شخصی گفت: این شخص، «علامه» است. پیامبر (ص) فرمود: علامه یعنی چه؟ گفتند: علامه کسی است که از همه بیشتر به نسبتها عرب و رخدادهای بین انسانها، آگاهی دارد، و حوادث دوران جاهلیت و اشعار مردم آن عصر را می داند. پیامبر (ص) فرمود: این گونه علم، نه برای آن کسی که آن را نمی داند زیانبخش است و نه برای آنکه آن را می داند سودمند است، سپس فرمود: «انما العلم ثلاثة: آیه محکمة، او فريضة عادلة اوسنة قائمة و ما خلاهن فهو فضل». یعنی: علم سودمند و علم شرع بر سه گونه است: ۱- اصول عقائد که براهین آیات روشن قران، بیانگر است. ۲- علم اخلاق که مرکب از لشگر عقل و جهل است، و بر انسان واجب است لشگر عقل را بپذیرد و از لشگر جهل، عدول و دوری کند. ۳- احکام شریعت و مسائل حلال و حرام، و غیر از این سه علم، زیادی است.

توضیح اینکه : علوم اصلی که بر همه مسلمانان ، آموختن آن لازم است و در رابطه با دین و معاد، سودمند است ، همان سه علم مذکور است ، اما بقیه علوم اگر زیانبار باشند (مثل علم سحر و شعبده و طلسمات) ، زیادی است ، و اگر مفید باشند مانند علم طب و کشاورزی و...، برگشتش به همان علوم سه گانه است . و یا اینکه منظور از واژه «فضل» در حدیث فوق ، یکنوع استحباب باشد، ولی آموختن آن سه علم، واجب است، و کسی که از آن سه علم بهره ندارد، علمهای دیگر برای او بی فایده است. (داستانهای اصول کافی، به نقل از اصول کافی ، ج ۱، صفة العلم و فضله ، حدیث ۱، ص ۳۲، ج ۱).

تشییع جنازه یا حضور در جلسه علمی

رسول اکرم (ص) : یکی از انصار نزد پیامبر (ص) آمد و گفت اگر بنا باشد جنازه ای را تشییع کنم یا در مجلس مرد دانشمندی حاضر شوم حضور مرا در کدامیک از این دو دوست تر می دارید. حضرت فرمودند : اگر کسانی باشند که در پی جنازه روان شوند و آن را به خاک سپارند حاضر شدن در مجلس عالمی که علوم و احادیث و آیات الهی را بیان مینماید از حضور در تشییع هزار جنازه و عیادت نمودن از هزار بیمار و برپا ایستادن برای عبادت خدا در هزار شب و روزه داشتن در هزار روز و صدقه دادن هزار دینار به فقیر و گزاراندن هزار حج و حضور در هزار جنگ در راه خدا فضیلت بیشتری دارد و اینها کجا به پای حضور در مجلس علم الهی میرسد آیا ندانسته ای که حیات و زنده بودن قلب به

آموختن علم الهی است و مرگ و نابودی قلب آدمی به جهل و نادانی است. (روضه الواعظین صفحه ۱۲)

فشار قبر سعد بن معاذ بخاطر بد خلقی

به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند که سعد بن معاذ فوت کرده . پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحابشان از جای برخاسته، حرکت کردند. با دستور حضرت - در حالی که خود نظارت می فرمودند - سعد را غسل دادند. پس از انجام مراسم غسل و کفن ، او را در تابوت گذاشته و برای دفن حرکت دادند. در تشییع جنازه او، پیغمبر صلی الله علیه و آله پابرنه و بدون عبا حرکت می کرد. گاهی طرف چپ و گاهی طرف راست تابوت را می گرفت، تا نزدیکی قبر سعد رسیدند. حضرت خود داخل قبر شدند و او را در لحد گذاشتند و دستور دادند سنگ و آجر و وسایل دیگر را بیاورند، سپس با دست مبارک خود، لحد را ساختند و خاک بر او ریختند و در آن خللی دیدند آنرا بر طرف کردند و پس از آن فرمودند: من می دانم این قبر به زودی کهنه و فرسوده خواهد شد، لکن خداوند دوست دارد هر کاری که بنده اش انجام می دهد محکم باشد. در این هنگام ، مادر سعد کنار قبر آمد و گفت : سعد بهشت بر تو گوارا باد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مادر سعد ساکت باش، با این جزم و یقین از جانب خداوند حرف نزن، اکنون سعد گرفتار فشار قبر است و از این امر آزرده می باشد. آن گاه از قبرستان برگشتند. مردم که همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، عرض کردند: یا رسول الله کارهایی که برای سعد انجام دادید نسبت به هیچ کس دیگری تاکنون

انجام نداده بودید: شما با پای برهنه و بدون عبا جنازه او را تشییع فرمودید. رسول خدا فرمود: ملائکه نیز بدون عبا و کفش بودند. از آنان پیروی کردم . عرض کردند: گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ تابوت را می گرفتید، حضرت فرمود: چون دستم در دست جبرئیل بود، هر طرف را او می گرفت من هم می گرفتم، عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله بر جنازه سعد نماز خواندید و با دست مبارکتان او را در قبر گذاشتید و قبرش را با دست خود درست کردید، باز می فرمایید سعد را فشار قبر گرفت ؟ حضرت فرمود: آری ، سعد در خانه بداخلاق بود، فشار قبر به خاطر همین است. (داستانهای بحارالانوار جلد ۱، به نقل از بحار، ج ۶، ص ۲۲۰ و ج ۲۲، ص ۱۰۷ و ج ۷۳، ص ۲۹۸ با کمی تفاوت).

خشم مگیر

مردی از بادیه به مدینه آمد و به حضور رسول اکرم رسید. از آن حضرت پندی و نصیحتی تقاضا کرد. رسول اکرم به او فرمود: «خشم مگیر» و بیش از این چیزی نفرمود. آن مرد به قبیله خویش برگشت . اتفاقاً وقتی که به میان قبیله خود رسید، اطلاع یافت که در نبودن او حادثه مهمی پیش آمده، از این قرار که جوانان قوم او دستبردی به مال قبیله ای دیگر زده اند و آنها نیز معامله به مثل کرده اند و تدریجاً کار به جاهای باریک رسیده و دو قبیله در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده اند و آماده جنگ و کارزارند. شنیدن این خبر هیجان آور، خشم او را برانگیخت. فوراً سلاح خویش را خواست و پوشید و به صف قوم خود ملحق و آماده همکاری شد. در این بین، گذشته به فکرش افتاد، به یادش آمد که به مدینه رفته

و چه چیزها دیده و شنیده، به یادش آمد که از رسول خدا پندی تقاضا کرده است و آن حضرت به او فرموده جلو خشم خود را بگیر. در اندیشه فرو رفت که چرا من تهییج شدم و به چه موجبی من سلاح پوشیدم و اکنون خود را مهبیای کشتن و کشته شدن کرده ام؟ چرا بی جهت من برافروخته و خشمناک شده ام؟ با خود فکر کرد الان وقت آن است که آن جمله کوتاه را به کار بندم. جلو آمد و زعمای صف مخالف را پیش خواند و گفت: این ستیزه برای چیست؟ اگر منظور غرامت آن تجاوزی است که جوانان نادان ما کرده اند، من حاضریم از مال شخصی خودم ادا کنم. علت ندارد که ما برای همچو چیزی به جان یکدیگر بیفتیم و خون یکدیگر را بریزیم. طرف مقابل که سخنان عاقلانه و مقرون به گذشت این مرد را شنیدند، غیرت و مردانگی شان تحریک شد و گفتند: ما هم از تو کمتر نیستیم. حالا که چنین است ما از اصل ادعای خود صرف نظر می کنیم. هر دو صف به میان قبیلۀ خود بازگشتند. (داستان راستان، به نقل از اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۴).

ترسیدی که چیزی از فقر او به تو بچسبد؟

رسول اکرم صلی الله علیه و آله طبق معمول، در مجلس خود نشسته بود، یاران گرداگرد حضرتش حلقه زده او را مانند نگین انگشتر در میان گرفته بودند. در این بین یکی از مسلمانان که مرد فقیر ژنده پوشی بود از در رسید. و طبق سنت اسلامی که هرکس در هر مقامی هست، همین که وارد مجلسی می شود باید ببیند هر کجا جای خالی هست همان جا بنشیند و یک نقطه مخصوص را به عنوان اینکه «شأن من چنین اقتضا

می کند» در نظر نگیرد. آن مرد به اطراف متوجه شد، در نقطه ای جایی خالی یافت، رفت و آنجا نشست. از قضا پهلوی مرد متعین و ثروتمندی قرار گرفت. مرد ثروتمند جامه های خود را جمع کرد و خودش را به کناری کشید، رسول اکرم (ص) که مراقب رفتار او بود به او رو کرد و گفت: ترسیدی که چیزی از فقر او به تو بچسبد؟ نه یا رسول الله، ترسیدی که چیزی از ثروت تو به او سرایت کند؟ نه یا رسول الله، ترسیدی که جامه هایت کثیف و آلوده شود؟ نه یا رسول الله، پس چرا پهلوی تهی کردی و خودت را به کناری کشیدی؟ اعتراف می کنم که اشتباهی مرتکب شدم و خطا کردم. اکنون به جبران این خطا و به کفاره این گناه حاضر نمی از دارایی خودم را به این برادر مسلمان خود که در باره اش مرتکب اشتباهی شدم ببخشم؟ مرد ژنده پوش: ولی من حاضر نیستم بپذیرم. جمعیت: چرا؟ چون می ترسم روزی مرا هم غرور بگیرد و با یک برادر مسلمان خود آنچنان رفتاری بکنم که امروز این شخص با من کرد. (داستان راستان، به نقل از اصول کافی، ج ۲ (باب فضل فقراء المسلمين) ص ۲۶۰).

آنچه از مخرج انسان خارج میشود

رسول اکرم (ص): هیچ کس نیست مگر آنکه فرشته ای همراه اوست هنگامی که در توالت فضولات از بدنش خارج می شود گردن آن شخص را به سمت پائین بر می گرداند تا به آنها نگاه کند پس به نطق ملکوتی به آن شخص می گوید: ای فرزند آدمی اینست همان روزی که از پی آن تلاش و کوشش نمودی که آخر الامر اینگونه از تو خارج می شود پس

ببین و مراقب باش که آن را از چه راهی بدست می آوری . (تنبيه
الخواطر جلد ۲ صفحه ۴۹)

حضرت یونس و شکم ماهی

حضرت یونس به رسالت مبعوث شد و در شهر نینوا به تبلیغ قوم خویش پرداخت مردم حقیقت را از او نپذیرفتند. یونس گمان کرد وظیفه اش به پایان رسیده ، پیش از آنکه فرمان الهی برسد، خشمگین شهرش را ترك نمود و از میان قومش بیرون رفت همچنان راه می پیمود تا به کنار دریا رسید و در دریا گرفتار شکم ماهی شد یکدفعه به خود آمد که باید صبر و تحمل می کرد و بدون فرمان خداوند از میان قومش بیرون نمی آمد شاید گوش شنوا و دلی حقیقت پذیری در میان ایشان پدید می آمد از این جهت در میان ظلمت ها به مناجات پرداخت و نجاتش را از خداوند منان خواست ، خداوند نیز دعای یونس را پذیرفت و او را نجات داد. (داستانهای بحارالانوار جلد ۱، به نقل از بحار، ج ۱۶، ص ۲۱۷).

آی بیست ساله ها، سی ساله ها چل ساله ها

حضرت محمد (ص) : همانا برای خدای تعالی فرشته ای است که هر شب فرود می آید سپس صدا میزند و می گوید : آهای بیست ساله ها سعی و کوشش کنید ، سی ساله ها زندگانی دنیا شما را نفریبد ، چهل ساله ها چه چیز را برای روز ملاقات پروردگارتان مهیا کرده اید ، ای پنجاه سالگان پیری رسید ، آهای شصت ساله ها شما مانند زراعت و کشتی هستید که فصل دروش نزدیک شده، ای هفتاد ساله ها شما را

صدا میزنند جواب دهید ، هشتاد ساله ها ساعت آخر عمر فرا رسید و حال اینکه شما بی خبرید ، بعد از آن فرشته می گوید : اگر نبود بندگان که همیشه در رکوعند و مردانی که فروتنی میکنند و کودکان شیر خوار و چهارپایانی که سر گرم چریدن میباشند بر فراز سر شما عذاب میبارید. (ارشاد القلوب جلد ۱ صفحه ۸۱)

وای بر فرزندان آخرالزمان

رسول اکرم (ص) : روزی رسول خدا (ص) در حین عبور از کوچه ای بعضی از کودکان را در حال بازی دید و فرمود : وای بر فرزندان آخرالزمان از پدرانشان عرض شد یا رسول الله (ص) از پدران مشرک آنها فرمود : نه بلکه از پدران مسلمان ایشان که هیچ چیز از فرائض و احکام مذهبی را به آنان نمی آموزند و اگر خود فرزندان به دنبال فراگیری پاره ای از مسائل دینی بروند آنها را از اداء این وظیفه مقدس باز می دارند و تنها به این قانع هستند که فرزندانیشان به دنبال کسب و تجارت روند و متاع ناچیزی از دنیا بدست آورند بدانید من از این قبیل پدران بیزار هستم و آنها نیز از بستگی به من بری اند. (مستدرک الوسائل جلد ۲ صفحه ۶۲۵)

چهار کلمه آموزنده از لقمان

حضرت لقمان به پسرش چنین فرمود: پسر من چهار صد پیغمبر را خدمت نمودم و از سخنان آنان چهار کلمه آموختم: ۱ - وقتی در نماز هستی، قلبت را نگهدار و متوجه خدا باش؛ ۲ - وقتی بر سر سفره قرار

گرفتی، گلویت را حفظ کن و مواظب حلال و حرام و دیگران باش؛ ۳ - اگر در خانه کسی بودی مواظب چشمانت باش به چیزی که بر تو روا نیست چشم مدوز؛ ۴ - وقتی در میان مردم بودی زیانت را نگهدار مبادا غیبت و سخنانی که بر تو روا نیست بازگو نمایی. [مواظع العددیّه، ص ۲۳۸].

با پنج دسته رفاقت ممنوع

دوست می تواند بسیار تأثیر گذار باشد، چه جنبه مثبت و چه منفی، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَ قَرِينِهِ» آدمی بر آیین دوست و همنشینان و نزدیکان خود است؛ و لذا با کسانی که این پنج صفت را دارند، نباید دوست؛ هم سفره و همنشین شد جداً باید از آنها اجتناب کرد، چنان که در روایت دیگر آمده است: «صَاحِبُ السُّوءِ قِطْعُهُ مِنَ النَّارِ» دوست بد پاره ای از آتش است، که آن صفات عبارتند از: ۱ - کَذَاب؛ ۲ - گناهکار و لایابالی؛ ۳ - بخیل؛ ۴ - احمق؛ ۵ - قاطع رحم. [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۶].

راه راست و راه انحرافی

این مسعود روایت می کند: "روزی رسول خدا(ص) مربعی کشیدند و خطی در وسط آن ترسیم کردند. سپس، خط های کوتاهی از سمت یکی از اضلاع مربع به سوی خط میانی ترسیم کردند و خطاب به صحابه فرمودند: "این خط که در وسط ترسیم شده، انسان است و مربعی که آن را در بر گرفته، مرگ اوست. این خطوط کوتاه نیز حوادث روزگار است که

او را نشان گرفته و اگر يكي از آنها به وي نرسد، ديگري به او خواهد رسيد". در كتب تفسير آمده كه وقتي رسول خدا(ص) اراده كردند آيه ۱۵۳ سوره مباركه انعام را براي يارانشان توضيح دهند، ابتدا با دست مبارك خود، خطي راست ترسيم كردند و فرمودند: "اين خط مستقيم راه خداست"، پس از آن، خط هايي از راست و چپ بر آن كشيدند و گفتند: "بر سر هر يك از اين راهها، شيطاني كمين كرده و مردم را به سوي آن مي خواند". آنگاه آيه مباركه را قرائت كرد: "اين راه مستقيم من است، از آن پيروي كنيد و از راه هاي ديگري كه شما را از اين راه منحرف مي سازد، پيروي نكنيد".

فرزندم با پنج كس همنشيني و رفاقت مكن

امام سجاد عليه السلام فرمود: فرزندم با پنج كس همنشيني و رفاقت مكن: ۱ - از همنشيني با دروغگو پرهيز كن؛ زيرا او همه چيز را بر خلاف واقع نشان مي دهد، دور را نزديك و نزديك را به تو دور مي نماياند. ۲ - از همنشيني با گناهكار و لالابالي پرهيز، زيرا او تو را به بهاي يك لقمه يا كمتر از آن مي فروشد. ۳ - از همنشيني با بخیل برحذر باش، كه او از كمك مالي به تو آنگاه كه بسيار به آن نيازمندي، مضايقه مي كند. ۴ - از همنشيني با احمق (كم عقل) اجتناب كن، زيرا او مي خواهد به تو سودي رساند؛ ولي به زيان تو مي انجامد. ۵ - از همنشيني با «قاطع رحم» (كسي كه با خويشاوندان قطع رابطه نموده است) پرهيز، كه او در سه جاي قرآن لعن و نفرين شده است. حتّٰى كساني كه داراي اراده قوي هم باشند به نصّ روايت ناخودآگاه از

رفیق بد تأثیر می پذیرند، چه رسد به کودکان و نوجوانان که به طریق اولی باید آنان را از مصاحبت با افراد منحرف و فاسد منع کرد. [مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۵].

شرایط دوست واقعی

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: کسی که تمام شرایط را داشته باشد رفیق کامل است و الا به همان اندازه درجه دوستی او کم می شود، و اگر هیچ یک از آنها را نداشته باشد اساساً نام دوست نمی توان بر او گذاشت. ۱ - ظاهر و باطنش یکسان باشد (آنچه نسبت به تو ابراز می دارد در دل نیز همان باشد)؛ ۲ - خوبی تو را خوبی خودش بداند و بدی تو را بدی خود، (آبروی تو را آبروی خود بداند)؛ ۳ - اگر در وضع مالی او بهبودی حاصل شد و به ثروتی دست یافت یا به مقامی رسید، با تو تغییر روش ندهد؛ ۴ - به اندازه توانایی و قدرتش از مساعدت و همراهی با تو مضایقه نکند؛ ۵ - تو را در روز گرفتاری و بدبختی به دست فراموشی نسپارد و تنهایت نگذارد. [وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۶]

پنج علامت دیوانه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از جایی عبور می کرد، چشمش به جمعیتی افتاد که دور شخصی را گرفتند، حضرت نزد آنها رفت و پرسید: برای چه در اینجا جمع شده اید؟ عرض کردند: دیوانه ای در اینجا هست (حرکات او ما را به اینجا کشانده است). پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: دیوانه حقیقی این شخص نیست؛ بلکه این شخص بینوا گرفتار و

(بیمار) است. آیا می خواهید شما را به ویژگی های دیوانه حقیقی، آگاه کنم؟ عرض کردند: آری ای رسول خدا، فرمود: دیوانه حقیقی دارای این نشانه ها است: ۱ - با کبر و نخوت راه می رود. (خود بزرگ بین و متکبر است)؛ ۲ - به دو طرف خود (مکرر) نگاه می کند. (خود بین و معجب است)؛ ۳ - نشانه های خود را بالا و پایین می آورد. (خود نماست و عقده حقارت دارد)؛ ۵ - از درگاه خدا آرزوی بهشت می کند با اینکه به گناه خود ادامه می دهد؛ ۶ - جامعه، نه از شر او در امانند و نه به خیر او امیدوارند. [الخصال، ج ۱، ص ۳۳۲].

داستان پیرزن بنی اسرائیل

در حیات الحیوان دمیری نقل شده: روزی رسول خدا در سفری که داشتند به شخصی برخوردند و میهمان او شدند، آن شخص به اندازه همتش از حضرت پذیرائی کرد، پیامبر هنگام رفتن به او فرمود: چنانچه خواهی از من داشته باشی، از خدا می خواهم تو را به خواسته ات برساند. عرضه داشت از خدا بخواهید شتری به من عنایت کند که اسباب و لوازم زندگی ام را بر آن حمل کنم، و چند گوسفند که از شیر آنها بهره مند شوم، پیامبر برایش دعا کرد که خدا آنچه می خواهد به او لطف فرماید، سپس رو به اصحاب کرد و فرمود: ای کاش همت این مرد مانند پیرزن بنی اسرائیل بلند بود، از ما می خواست که خیر دنیا و آخرت را برای او بخواهیم. عرض کردند داستان پیرزن بنی اسرائیل چگونه بوده؟ حضرت فرمود: هنگامی که حضرت موسی خواست با بنی اسرائیل از منطقه مصر به سوی شام برود راه را گم کردند، از هر طرف به جستجو

برخاستند ولی از راه اثری نبود. حضرت ترسید مانند گذشته که در بیابان تیه سرگردان شدند این بار هم سرگردان شوند، اصحاب خود را جمع کرد، پرسید آیا شما به مردم مصر وعده ای داده اید که با رفتن از این شهر خلف وعده شود؟ در پاسخ گفتند: آری از پدران خود شنیده ایم زمانی که حضرت یوسف مشرف به مرگ شد از مصریان تقاضا کرد هر وقت خواستند به شام بروند جنازه او را همراه خود ببرند و در کنار قبر پدرش یعقوب به خاک بسپارند، اجداد ما با یوسف عهد بستند که این برنامه را عملی سازند. موسی فرمود به مصر برگردید تا به وعده خود وفا نمائید، و گر نه هرگز از این سرگردانی نجات پیدا نمی کنید، مردمی با موسی به مصر بازگشتند، سپس از هر کس جویای محل قبر یوسف شدند اظهار بی اطلاعی می کرد، تا به آن حضرت خبر دادند پیرزنی است که ادعا دارد من محل قبر یوسف را می دانم. فرمود او را احضار کنید، فرستاده موسی نزد پیرزن آمد و او را از جریان آگاه کرد، آن زن گفت به موسی بگوئید اگر نیاز به دانش من نسبت به این موضوع پیدا کرده، او باید نزد من آید، زیرا ارزش دانش اقتضا می کند که متعلم نزد معلم برود، چون پیام پیرزن به موسی رسید سخن او را تصدیق کرد و از همت عالی و نظر رفیعش شگفت زده شد. نزد آن زن آمد و از محل قبر یوسف جویا شد، پیرزن گفت: ای موسی دانش قدر و قیمت دارد من سالیان طولانی است که این راز را در سینه نگاه داشته ام در صورتی برای شما اظهار می کنم که سه حاجت از من برآورده سازی، حضرت فرمود حاجت هایم را بگو. گفت اول آن که از سختی پیری در آییم و وضع جوانی به من دست دهد، دوم آن که همسر شما شوم، سوم آن که در آخرت هم افتخار

همسری شما را داشته باشم. موسی (ع) از بلند همتی او که با خواسته‌هایش میان سعادت دنیا و آخرت را جمع می‌کرد شگفت‌زده شد، از حضرت حق درخواست کرد هر سه حاجت او برآورده شود. در این هنگام محل قبر یوسف را به این شرح بیان کرد: زمانی که یوسف از دنیا رفت مصریان در محل قبر او اختلاف کردند، هر طایفه‌ای می‌خواستند قبر آن حضرت در محله ایشان باشد، دامنه اختلاف نزدیک بود به درگیری مسلحانه بینجامد، قرار شد برای رفع اختلاف بدن حضرت یوسف را در تابوتی بلورین بگذارند و روزه‌های آن را مسدود نمایند و تابوت را در داخل نهری که وارد مصر می‌شود دفن کنند تا آب شهر مصر از روی قبر یوسف بگذرد و در محلات گردش کند تا همه از فیض قبر او استفاده نمایند. سپس محل قبر را به حضرت نشان داد، موسی تابوت را بیرون آورد و در شش فرسخی بیت‌المقدس محلی که معروف به خلیل قدس است روبروی قبر یعقوب کنار قبر ابراهیم دفن نمود.

قتل فجیع سادات در یک شب به دستورهارون

عبید الله بزاز نیشابوری که مردی سالخورده بود چنین نقل می‌کند: من با حمید بن قحطبه طوسی معامله داشتم، لذا عزم سفر کرده، به نزد او رفتم. خبر آمدن من به او رسید، بلافاصله مرا احضار کرد، من نیز با لباس سفر در هنگام نماز ظهر به نزدش رفتم - و این جریان در ماه رمضان اتفاق افتاد - وقتی بر او وارد شدم، دیدم در خانه ای نشسته که جوی آبی در آن روان بود، سلام کردم و نشستم، سپس طشت و تنگی آوردند و او دستهایش را شست و سپس به من نیز دستور داد تا دستهایم

را بشویم. سفره‌ای را انداختند و من فراموش کردم که ماه رمضان است و من روزه هستم مشغول شده سپس یادم آمد و دست کشیدم، حمید به من گفت: چرا نمی‌خوری؟ گفتم: ای امیر، ماه رمضان است و من نه مریض هستم و نه ناراحتی خاصی دارم که لازم شود روزه‌ام را بخورم و شاید جناب امیر، عذر و یا مریضی و ناراحتی دارند و بدان سبب افطار می‌کنند. گفت: مریض نیستم و ناراحتی که باعث روزه خوردن شود نیز ندارم و کاملاً صحیح و سالم هستم، سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست. بعد از اینکه از غذا خوردنش فارغ شد. گفتم: چه چیز باعث شد گریه کنید؟ گفت: زمانی که هارون در طوس بود، شبی، غلامی را فرستاده مرا فراخواند. وقتی بر او وارد شدم، در مقابلش، شمعی روشن و شمشیری سبز که از غلاف در آمده بود دیدم، و در مقابلش نیز خادمی ایستاده بود، وقتی در حضورش ایستادم، سربرآورد و بمن خطاب کرد و گفت: تا چه حدی از امیر المؤمنین اطاعت می‌کنی؟ گفتم: با جان و مال در خدمتم. سر بیزر افکند و اجازه داد، من بمنزلم بازگردم، هنوز مدت کمی از برگشتنم به منزل نگذشته بود که همان فرستاده قبلی نزد من آمد و گفت: امیر تو را فرا خوانده است، با خود گفتم: دیگر کارم تمام است و می‌ترسیدم که مبادا قصد کشتنم را داشته و احتمالاً دفعه گذشته، از من خجالت کشیده است، به حضورش رفتم. گفت: تا چه حد از امیر المؤمنین اطاعت می‌کنی؟ گفتم: با جان و مال و زن و فرزند، خندید و به من اجازه بازگشت داد، همین که به خانه داخل شدم، همان فرستاده قبلی نزد من آمد و گفت: امیر تو را فرا خوانده است. به حضور امیر رفتم، با همان حالت سرش را سوی من بلند کرد و گفت: تا چه حد

از امیر المؤمنین اطاعت می‌کنی؟ گفتم: با جان و مال و زن و فرزند و دین، هارون لبخندی زد و گفت: این شمشیر را بگیر و آنچه را که این خادم به تو دستور می‌دهد، اجرا کن. خادم شمشیر را برداشت و به دست من داد و مرا به خانه‌ای برد، درب خانه قفل بود، قفل را گشود، در وسط خانه چاهی قرار داشت و نیز سه اطاق که دربهای آنها قفل بود، درب یکی از اطاقها را باز کرد. بیست نفر، پیر و جوان که همه در بند بودند و گیسوانشان بلند شده بود، در آنجا بودند، غلام مرا گفت امیر المؤمنین تو را مأمور قتل اینها کرده است. حمید ادامه داد: و تمام آنها از سادات بودند، آن غلام، آنها را یکی یکی بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم تا بیست نفر تمام شد، سپس غلام اجساد و سرهای آنها را داخل آن چاه انداخت، آنگاه درب اطاق دیگر را باز کرد، در آنجا نیز بیست نفر از سادات زندانی و در بند بودند، غلام گفت امیر المؤمنین تو را مأمور قتل اینها کرده است! آنگاه درب را باز کرد و آنها را یکی یکی بیرون آورد و من گردن زدم، و او هم اجساد را داخل چاه انداخت، تا بالأخره بیست نفر تمام شد، سپس درب اطاق سوم را باز کرد، در آنجا نیز همانند دو اطاق دیگر بیست نفر از سادات با گیسوان بلند در بند و غلّ و زنجیر بودند، غلام مجدداً گفت: امیر المؤمنین تو را مأمور قتل اینها کرده است! و یکی یکی آنها را بیرون آورد و من سر از بدنشان جدا کردم و او جنازه‌ها را در چاه انداخت. نوزده نفر بدین منوال کشته شدند و تنها پیرمردی با موهای بلند باقی مانده بود که رو به من کرد و گفت: خداوند تو را نابود کند ای پلید! روز قیامت که به حضور جدّ ما حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی، برای کشتن شصت نفر از سادات و اولاد آن

حضرت چه عذری داری؟ در این موقع دستم به ریشه افتاد و اندامم شروع به لرزیدن کرد، آن غلام نگاه غضب آلودی به من کرد و بر من نهیب زد! پیش رفتم و آن پیرمرد را نیز کشتم و غلام جسدش را داخل چاه انداخت. حال که از من چنین اعمالی سرزده و شصت نفر از اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله را کشته‌ام، نماز و روزه برای من چه نفعی دارد؟ شك ندارم که تا ابد در جهنم خواهم سوخت. (عیون اخبار الرضا، باب نهم حدیث ۱)

داستان انوشیروان ساسانی و خانه گلی پیرزن

وقتی کارگزاران انوشیروان ساسانی در حال بنا کردن کاخ کسرا بودند به او اطلاع دادند که برای پیشبرد کار ناچارند برخی از خانه‌هایی که در نقشه بارگاه ساسانی قرار گرفته‌اند را نیز به قیمتی مناسب خریداری و سپس ویران کنند تا دیوار کاخ از آنجا بگذرد، اما در این میان پیرزنی هست که در خانه‌ای گلی و محقر زندگی می‌کند و علیرغم آنکه حاضر شده ایم منزلش را به صد برابر قیمت واقعی‌اش از او خریداری کنیم باز راضی نمی‌شود. چه باید کرد؟ انوشیروان گفت "از من نپرسید که چه باید کرد. خودتان بروید و بنا به رسم عدالت و روح جوانمردی که همه ما ایرانیان داریم با او رفتار کنید". کسانی که از ویرانه‌های کاخ کسرا (ایوان مداین) بر لب دجله عراق دیدن کرده‌اند حتماً دیوار اصلی کاخ را هم دیده‌اند که در نقطه‌ای خاص به شکل عجیبی کج شده و پس از طی کردن مسیری اندک باز در خطی راست به جلو رفته است. این نقطه از دیوار همان جایست که خانه پیرزن تنها بود و بنای کاخ را به

احترام حق که داشت کج ساختند تا خانه اش ویران نشود و تا روزی هم که زنده بود همسایه دیوار به دیوار پادشاه ماند. از آن زمان هزاران سال گذشته است اما دیوار کج کاخ کسرا باقی مانده است تا نشانه روح جوانمردی مردم ایران و عدل پادشاهانشان در عهد ساسانی باشد. دیوار کج کاخ کسرا بر جای مانده است تا یادآور آن پیرزن تنها و نماد روح جوانمردی مردم ساسانی و نشانه عدل و عدالت انوشیروان باشد.

سه طلاق دادن زن سلطان محمد خدابنده

سلطان محمد خدابنده معروف به اولجایتو نواده چنگیز در سلطانیه قزوین، بر سراسر ایران و عراق و دیار بکر و سایر نقاط همجوار آن روز ایران، سلطنت می کرد. سلطان محمد مانند برادرش غازان خان مسلمان شده بود، ولی نظر به اینکه اکثریت مردم ایران مذهب تسنن داشتند، سران مغول نیز وقتی مسلمان شدند، پیرو تسنن گشتند. سلطان محمد خدابنده روزی به همسر خود غضب نمود و در حال خشم و عصبانیت او را سه طلاقه کرد. سپس از عمل خود که با ناراحتی و شتاب انجام گرفته بود پشیمان شد. برای تعیین تکلیف، موضوع را با علمای عامه در میان گذاشت. علمای چهار مذهب گفتند: بدون محلل سلطان نمی تواند به زن خود رجوع کند و مجدداً او را به زنی بگیرد. قانون محلل هم بدین گونه است که وقتی زن سه طلاقه شد، باید به مرد دیگری شوهر کند و پس از اینکه وی با زن نزدیکی نمود و او را طلاق داد وعده اش به سر آمد زن می تواند با عقد جدیدی به همسری شوهر اول درآید. چون قبول محلل برای سلطان مملکت بسیار مشکل و

ناراحت کننده بود، لذا سلطان رو کرد به علمای چهار مذهب اهل تسنن: حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی و گفت: شما مجتهدین چهار مذهب در هر مسئله ای آراء و نظریات گوناگونی دارید، آیا در این مسئله نظر مخالفی نیست که من بتوانم بدون محلل به زن خود رجوع کنم؟ فقهای چهار مذهب گفتند: نه! این مسئله نزد مسلمانان قطعی است، و نظر مخالفی وجود ندارد. در آن اثناء یکی از وزرای سلطان محمد به وی گفت: یکی از مجتهدین شیعه که در شهر حله به سر می برد طبق مذهب خود فتوی می دهد که طلاق ملکه باطل است، و سلطان می تواند بدون محلل نزد همسر خود برود. این شخص علامه حلی است که امروز سرآمد علمای شیعه است. سلطان محمد خدابنده عده ای را مأمور کرد بروند حله و علامه حلی را برای حل قضیه طلاق بانوی اول مملکت، که سخت فکر شاه را به خود مشغول داشته بود بیاورند. هنگامی که علمای سنی متوجه شدند سلطان می خواهد مجتهد بزرگ شیعه را برای حل مشکل طلاق خود، دعوت کند به وی گفتند: سلطان باید بداند که این مرد پیرو مذهب باطلی معروف به مذهب رافضی است. رافضی ها مردمی کم عقل هستند. شایسته مقام سلطنت نیست که مرد کم عقلی چون ملای رافضی ها را به دربار بیاورد و حل مشکل خود را از او بخواهد! سلطان محمد گفت: بگذارید بیاید و از نزدیک میزان عقل و ادراک و ارزش فتوای او را آزمایش کنیم و بعد درباره وی قضاوت نمائیم. وقتی علامه وارد پایتخت شد، سلطان محمد علمای چهار مذهب را احضار نمود. آنها نیز هر کدام در جای خود نشستند و منتظر ورود علامه حلی پیشوای فقهای شیعه شدند. همینکه علامه حلی وارد شد

کفش خود را در آورد و به دست گرفت و قدم به مجلس سلطان نهاد. سپس سلام کرد و پهلوی سلطان نشست! علمای چهار مذهب به شاه گفتند: ما نگفتیم شیعیان کم شعور هستند. سلطان محمد گفت: علت این کار را خودتان از وی سؤال کنید. چون علامه عرب بود و به عربی سخن می گفت، مترجم سخنان او را ترجمه می کرد. علمای سنی: ای مرد! چرا رسوم و آداب دربار را رعایت نکردی و برای شاه سجده نمودی و به خاک نیفتادی؟ علامه حلی: عجب! پیغمبر خدا سر آمد پادشاهان روی زمین بود، و با این وصف فقط به وی سلام می کردند. ما و شما هم به این اصل معتقدیم که سجده کردن برای غیر خدا جایز نیست، پس چه ایرادی است که به من می گیرید؟ علمای سنی: خوب! اما چرا رفتی پهلوی سلطان نشستی؟ علامه حلی: در مجلس غیر از اینجا، جای خالی نبود، من هم در جایی نشستم که خالی و بلامانع باشد. علمای سنی: چرا کفش خود را به دست گرفته ای! تصدیق می کنی که این کار شایسته آدم عاقل نیست؟ علامه حلی: علت اینست که ترسیدم فرقه حنفی که در مجلس هستند آنرا بدزدند، همانطور که پیشوای آنها ابوحنیفه نعلین پیغمبر (ص) را دزدید! علمای حنفی: حاشا و کلا، کی گفته است امام اعظم ابوحنیفه نعلین پیغمبر را به سرقت برد؟ اصلاً ابوحنیفه در زمان پیغمبر (ص) وجود خارجی نداشته است. ولادت ابوحنیفه صد سال بعد از پیغمبر بوده است. علامه حلی: فراموش کردم، گویا مالک بن انس پیشوای فرقه مالکی بوده که نعلین رسول خدا را به سرقت برده است. علمای مالکی: این چه حرفی است امام مالک قریب سی سال بعد از ابوحنیفه از دنیا رفته و یکصد و هشتاد سال بعد از

رسول الله چشم از جهان فرو بسته است. چطور ممکن است او در زمان پیغمبر باشد تا گفته شود نعلین حضرت را دزدیده است. علامه حلی: پس شاید محمد بن ادریس شافعی رئیس فرقه شافعی بوده است. علمای شافعی: عجب موضوعی را این ملای رافضی پیش کشیده، کی شافعی، در زمان پیغمبر بوده است؟ تولد شافعی در روز وفات ابوحنیفه یعنی سال ۱۵۰ هجری اتفاق افتاده، بنابراین چگونه او می تواند در زمان پیغمبر وجود داشته باشد؟ علامه حلی: گویا احمد حنبل امام حنبلیان بوده است، و من دیگری را به اشتباه گرفته ام! علمای حنبلی: امام احمد حنبل نزدیک دو قرن بعد از رسول خدا در جهان می زیسته و بعد از ابوحنیفه و مالک و شافعی آمده است، او کجا و پیغمبر کجا؟! در این موقع علامه حلی سلطان را مخاطب ساخت و گفت: سلطان شنیدید که علمای چهار مذهب اهل تسنن، همگی اعتراف کردند که رؤسای مذاهب آنها، هیچکدام در زمان پیغمبر وجود نداشته اند. این خود یکی از بدعت های ایشان است که از میان مجتهدین اسلام، فقط این چهار نفر را پیشوای خود می دانند. آنهم سالها بعد از رحلت پیغمبر! اگر در میان خود اهل تسنن، کسانی پیدا شوند که از این چهار نفر، به مراتب داناتر باشند، جایز نمی دانند بر خلاف فتوای آنها عمل شود، هر چند فتوای دیگران مناسب تر و صحیح تر باشد، تا چه رسد به علمای سایر مذاهب اسلام! سلطان محمد خدابنده رو کرد به طرف علمای چهار مذهب و پرسید: رؤسای مذهب شما، هیچکدام در زمان پیغمبر و صحابه وجود نداشته اند؟ علمای چهار مذهب گفتند: نه هیچکدام نبوده اند! علامه حلی گفت: سلطان باید بداند که به عکس اینان، ما طایفه شیعه پیروان

حضرت امیر المؤمنین (ع) هستیم. علی (ع) جان پیغمبر، (ص) و برادر خوانده و پسر عم و جانشین بلا فصل او بوده است. با این وصف این آقایان، مذهب ما را که از زمان پیغمبر (ص) سابقه داشته است، باطل می دانند و جزو مذاهب اسلام به شمار نمی آورند. دین اسلام را منحصر در چهار مذهب خود نموده اند و دانستید که از هیچکدام در زمان پیغمبر اثری نبوده است. سپس علامه حلی به سلطان گفت: چون طلاق ملکه به یک لفظ و در یک مجلس واقع شده، باطل است. زیرا شروط طلاق انجام نگرفته است. یکی از شروط صحت طلاق حضور عدلین (دو نفر عادل) است که باید اجرای صیغه طلاق را بشنوند. آیا سلطان این شروط را هنگام طلاق ملکه رعایت کرده، و طلاق در سه مجلس و با حضور دو نفر عادل انجام گرفته است؟ سلطان گفت: نه! علامه حلی گفت: پس اصلاً ملکه مطلقه نیست که احتیاج به محلل داشته باشد. او همچنان همسر شرعی شماست و هم اکنون می توانید با وی باشید! سپس علامه در این باره با علمای چهار مذهب به بحث و مذاکره پرداخت و همه را ملزم و مجاب نمود، و حقانیت مذهب شیعه را در اصول و فروع اسلامی همچون آفتاب نیمروز ثابت و مدلل ساخت... سلطان محمد خدابنده فی المجلس شیعه شد، و پیروی مذهب تسنن را ترک گفت. سپس بخشنامه کرد به تمام شهرها و کشورهای قلمرو خود که همه جا نام ائمه طاهرین (ع) را در خطبه ذکر کنند و در سکه ها ضرب نمایند، و دیوارهای مساجد و مشاهد مشرفه را به اسامی آن ذوات مقدس آرایش دهند. (روضات الجنات ص ۱۷۵ شرح حال

علامه حلی - به نقل از (شرح من لایحضره الفقیه) دانشمند نامی ملا محمد تقی مجلسی.)

مسجد پیرزن در مسجد گوهرشاد

چندی پیش در میانه صحن کبیر گوهرشاد، محوطه مربع مستطیلی بود از سنگ، با نرده های سنگی که تیرکها و ستونهاش از هم فاصله زیاد داشت. این قسمت میانی به «مسجد پیرزن» معروف بود. مسجد پیرزن افسانه ای دارد شبیه «حجره تنگ پیرزن» در ایوان و کاخ مداین. خاقانی: نه زال مداین کم، از پیرزن کوفه - نه حجره تنگ این، کمتر ز تنور آن. یعنی آورده اند که گوهرشاد هنگامی که برای ساختن مسجد زمینهای مناسب نزدیک «حرم» را می خرید، و چندان خرید که ساختن مسجد را کافی باشد، پیرزنی حاضر به فروش کلبه محقر خود نشد، به هیچ بهایی، و چنان که مهندسان سنجیده بودند، این کلبه قناسی پنج ضلع، درست در میانه مسجد می انداخت. شهبانو گوهرشاد که زنی بسیار توانا اما دادگر بود، توانایی و توانگری خود را به ستم نیالود و پیرزن را مجبور به فروش نکرد. گرداگرد خانه او را خرید و به ساختن مسجد آغاز کرد. کار ساختن که تمام شد و مسجدی بدین فرّ و جلال وجود گرفت، همه ناظران و صاحب نظران تنها نقض این بنیاد باشکوه و آباد را بودن آن کلبه محقر و ویران در میان مسجد می دیدند، خاصه با چنان قناسی که داشت. اما به صورت اگر چنان بود که ایشان می دیدند و می گفتند، به معنی چنان نبود. شاید این تقلیدی بود از داستان دادگری در ایوان مداین. به هر حال قصه می گوید که پیرزن پس از آن

که کار مسجد انجام گرفت، نزد گوهرشاد رفت و گفت: «اینک قناسی - خانه ام را به تو می فروشم، تا از بهای آن در میان مسجد بزرگ تو، من نیز مسجدکی از خود و به نام خود یادگار بگذارم.» و چنان شد که او گفت. تا چندی پیش، هر که به صحن جامع گوهرشاد می رفت، در میان آن پهنه بسیار وسیع، چهار دیواری مستطیل شکل می دید که به آن محل مسجد پیرزن می گفتند. اما در این اخیر آن نرده ها را برداشته اند و مسجد پیرزن را آبدان بزرگی کرده اند که از آبش وضو می گیرند. دیگر شیوه زنی آن زال و دادگری گوهرشاد، کم کم به فراموشی سپرده می شود، مگر نام آن آبدال را «حوض پیر زن» بگذارند یا راهنمایان و زیارتنامه خوانان، نسل به نسل برای زائران این داستان را بازگویند یا قصه را بر لوح و لوایی بنگارند و کنار حوض بر فرازی مناسب و نزدیک نصب کنند، و گر نه حیف از این قصه یادآور قصه ای کهنتر - که فراموش شود. زیرا در جنب آن همه دیدنیهای مسجد، یکی از شنیدنیها این است. (منبع: پایگاه امام رضا(ع)، وبلاگ مشهد بخش حریم رضوی)

ابوعثمان و زن اجنبی

یکی از بازرگانان نیشابور زنی با جمال داشت. در یکی از روزها که می خواست به سفر برود، زن را به یکی از پیشوایان شهر به نام ابوعثمان صوفی که به پرهیزکاری و پارسائی موصوف بود سپرد و به سفر رفت. روزی ابو عثمان غفلتاً نظرش به زن زیبا افتاد که نزد او به امانت سپرده بودند. فی الحال تحت تأثیر زیبایی وی قرار گرفت و رفته رفته شیفته و فریفته او شد تا جائی که کارش به جای باریکی کشید. حال عبادت و

فکر و مطالعه از وی سلب شد، و شب و روز در خواب و بیداری به یاد آن زن بود و نمی دانست چگونه خود را از ورطه هولناک نجات دهد. ناگزیر راز دل را به یکی از مشایخ گفت و درمان آن حالت دردناک را از او خواست. شیخ به وی گفت مردی وارسته در ری هست که او را ابو یوسف می نامند باید بروی نزد او و موضوع را با وی در میان بگذاری باشد که او چاره ای بیندیشد. ابوعثمان بار سفر بست و روی به ری نهاد. وقتی به ری رسید سراغ خانه ابو یوسف را گرفت. مردم گفتند: این شخص مردی فاسق است. اوقاتش به میگساری، و همنشینی با پسران امر می گذرد. خانه اش در محله شرابفروشان است و عالمی پرهیزکار مانند شما را نمی زبید که به ملاقات مرد بدنامی چون او برود. ابوعثمان چون این سخن شنید به شهر خود بازگشت و آنچه شنیده بود به شیخ خود گفت: شیخ به وی تأکید کرد که نباید روی سخنان مردم حساب کند و لازم است هر طور شده مجدداً برای دیدن ابو یوسف به ری برود و چاره کار را از او بخواهد! ابو عثمان ناچار به عزم ری راهی سفر شد و این بار بدون اعتنا به خانه ابو یوسف رفت. همینکه به مجلس او در آمد، دید پسری زیبا در کنارش نشسته و شیشه شرابی پهلویش گذاشته است. از ابو یوسف پرسید چرا در محله شرابفروشان سکونت وزیده است؟ ابو یوسف گفت: مردم این محله شرابفروش نبودند، زورمندان خانه های ایشان را به زور گرفتند و شرابفروشان را در آن جای دادند، ولی خانه مرا برای من گذاشتند، و من در خانه ام سکونت دارم. ابو عثمان پرسید: این نوجوان کیست؟ گفت: پسر من است که احکام دینی به وی می آموزم. گفت: این شیشه چیست؟ ابو یوسف گفت: سرکه است که خورش نان

کرده ام. ابو عثمان متحیر شد و گفت: اگر وضع شما چنین است، چرا خود را در معرض تهمت قرار داده اید که زبان مردم به روی شما باز شود؟ ابو یوسف گفت: من خودم را به بدی مشهور کرده ام تا بازگنان فریب زهد و تقوای مرا نخورند و به صلاح و پرهیزکاری من مغرور نشوند، و زنان و کنیزان خود را نزد من به امانت نسپارند، و آنها مرا از عبادت خدا و تحصیل و مطالعه کتب باز ندارند. وقتی ابو عثمان این سخنان را شنید متنبه شد، و عشق زن اجنبی از دلش بیرون رفت، و چون به نیشابور برگشت زن را به شوهرش که از سفر باز گشته بود تحویل داد و از ورطه هولناک راحت شد. (کشکول شیخ بهائی - ج ۱ ص ۱۹۳)

آب دادن به سگ تشنه

در الهی نامه داستان زن مفسدی را می خوانیم که به سبب آب دادن به سگی به بهشت رفت: کشید آبی به سگ داد و خدایش - گرامی کرد در هر دو سرایش - شب معراج دیدم همچو ماهش - بهشت عدن گشته جایگاهش - زنی مفسد سگی را داد آبی - چرا بودش ز حق چندین ثوابی [عطار، فریدالدین، الهی نامه، ص ۳۷۶]

توبه زن زنا داده

در مصیبت نامه داستان زنی را می خوانیم که توبه می کند و از پشیمانی به سوی پیامبر اکرم (ص) می آید و از او می خواهد که وی را سنگسار کند. پیامبر ابا می کند و به او می گوید که ازدواج کن و فرزندی بیاور. زن پس از به دنیا آوردن فرزند طفل خویش را به نزد پیامبر می برد و از او

می‌خواهد تا او را مجازات کند. پیامبر می‌فرمایند که فرزندان را شیر ده که هیچکس جز مادر سزاوار شیر دادن فرزندش نیست. زن دوباره می‌رود و پس از سپری شدن مدت رضاع بازمی‌گردد. پس از این پیامبر به زن می‌فرمایند که اگر تو را سنگسار کنیم کسی از فرزند تو نگهداری نخواهد کرد پس برو و آنگاه که او هفت ساله شد برگرد که در این میان شخصی تعهد می‌کند که از کودک نگهداری کند و پیامبر که سخت از این موضوع رنجیده خاطر می‌شوند ناچار فرمان سنگسار را مطابق شرع اجرا می‌کنند. پیامبر اکرم (ص) توبه زن را توبه واقعی می‌داند و درباره وی می‌فرماید: کس نکرد این توبه اندر روزگار / بود آن زن در حقیقت مرد کار. [عطار، فریدالدین، مصیبت‌نامه، ص ۳۰۷]

بچه ابلیس و آدم و حوا

روزی ابلیس بچه خود، خناس را پیش حوا آورد و گفت که مرا مهمی پیش آمده است، بچه را نگهدار تا باز پس آیم. حوا قبول می‌کند و چون ابلیس می‌رود، آدم می‌آید و از حوا درباره کودک می‌پرسد. حوا می‌گوید که ابلیس فرزندش را به من سپرده است. آدم، حوا را ملامت می‌کند که چرا قبول کردی و خشمگین می‌شود و بچه را می‌کشد و پاره پاره می‌کند و هر پاره را به شاخه ای می‌آویزد، ابلیس می‌آید و فرزند را از حوا طلب می‌کند. حوا ماجرا بازمی‌گوید و ابلیس فرزند را آواز می‌دهد و هر پاره خناس از شاخ درختی به پاره‌ای دیگر می‌رسد و او زنده می‌شود. روز دیگر ابلیس دوباره نزد حوا می‌آید و از او درخواست می‌کند تا فرزند وی را نگه دارد. حوا قبول نمی‌کند ولی با اصرار شیطان، خناس را

مى پذيرد. اين ماجرا چند نوبت تكرر مى شود تا اينكه بار آخر، آدم، خناس را مى كشد و مى پزد و بخشى را خود مى خورد و بخشى را به حوا مى دهد، تا بدين ترتيب زنده شدن دوباره وى براى شيطان مىسر نشود. شيطان كه باز مى آيد، با خبر مى شود آنچه كه در پى آن بود انجام شده است چرا كه: «خناس الذى يوسوس فى صدور الناس» و حال خناس جزئى از وجود آدم و حوا بود. [عطار، فريدالدين، الهى نامه، صص ۱۲۹- ۱۲۷، تذكرة الاولياء، ص ۵۲۹]

پل زاینده رود و پل صراط

روزی ملكشاه به شكار رفته بود، در قلعه اى فرود آمد، جمعى از غلامان او گاوى ديدند كه صاحب ندارد، گاو را كشتند و گوشت آن را خوردند. گاو از آن پيرزنى بود كه با سه يتيم خود از شير آن امرار معاش ميكرد، وقتى اطلاع پيدا كرد كه سربازان ملكشاه گاوش را كشته اند بسيار اندوهناك شد و سحرگاه بر سر پل زاینده رود آمد. هنگامى كه موكب ملكشاه خواست از پل بگذرد پيرزن از جاى برخاست و گفت: اى پسر آلب ارسلان! داد مرا بر سر اين پل مى دهى يا بر سر پل صراط؟ اکنون فكر كن کدام يك برايت بهتر است. ملكشاه گفت: بر سر پل زاینده رود؛ زيرا طاقت داد خواهى تو را سران پل ندارم، اکنون بگو تو را چه شده است تا به آن رسيدگى كنم. پيرزن جريان را گفت. ملكشاه دستور داد آن غلامان را پيدا كنند، به زودى مجرمان پيدا شدند، آنها را كيفرى شديد نمود و به پيرزن نيز در عوض يك گاوش صد گاو داد، آن گاه گفت: پيرزن! از پسر آلب ارسلان راضى شدى؟ عرض كرد ارى، به خدا سوگند! پس از درگذشت

ملکشاه، پیرزن صورت بر خاک او گذاشت و گفت: پروردگار! پسر الب ارسلان با پستی خود در باره ی من عدالت کرد، تو اکرم الاکرمینی اگر درباره ی او تفضل فرمایی و از گناهانش بگذری دور نیست. در ان ایام یکی از زهاد، ملکشاه را در خواب دید، از حالش پرسید، گفت: اگر شفاعت پیرزن که بر پل زاینده رود به دادش رسیدم نبود وای بر من بود، (منبع: معراج السعادة، ملا احمد نراقی . داستانهای ما جلد سوم علی دوانی به نقل از زینت المجالس - ص ۱۲۸، حکایت ۶۲ از بخش عدالت و ستمگری (بخش چهارم) (صف ۶۸) کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی) پیرزن و ملکشاه [عطار، فریدالدین، مصیبت نامه، ص ۱۰۴]

حسن بن علی و شاء واقفی و امام رضا علیه السلام

حسن بن علی و شاء می گوید: مدتی بود که از شهادت امام کاظم می گذشت و من به امامت علی بن موسی علیهما السلام یقین نداشتیم. من تا امام هفتم را امامان شیعه می دانستم و خود که سالها علم آموخته بودم را شیعه می دانستم، البته ما شیعه هفت امامی بودیم و علی بن موسی را امام نمی دانستیم، من مسائل بسیاری را بصورت یادداشت نوشته بودم و به همراه خود آنها را همیشه برمی داشتم. آن یادداشتها را بصورت کتابی در آورده بودم که حاوی روایاتی از پدرانش علیهم السلام و غیر آنان بود، و میخواستیم که او را بیازماییم و در باره امامتش تحقیقی بعمل آورده باشیم، لذا کتاب را با خود برداشته و در آستین پنهان کردم و بسوی منزل او روان شدم و دوست داشتم که وقتی با حضرت تنها باشم و کتاب را به او بدهم و نظرخواهی کنم، و بدانم تا چه حد قدرت علمی

دارد، لذا در كناری از فضای خانه‌اش نشستم و بفكر طلب اذن بودم و بر در حجره جماعتی نشسته و با يك ديگر گفتگو داشتند و همین طور كه من بفكر چاره ای برای تشرّف بحضورش بودم. ناگاه غلامی با كتابی كه آن را در دست داشت بیرون آمد و با صدای بلند گفت: حسن بن علیّ و شاء پسر دختر الیاس بغدادی کیست؟ من برخاسته گفتم: منم، چه می‌خواهی؟ گفت: من مأمور شده ام این كتاب را بتو بدهم، بگیر آن را. من آن كتاب را گرفته و برون شدم و بگوشه ای نشستم و كتاب مزبور را مطالعه كردم، بخدا سوگند تمام مسائلی كه خود در یادداشتهای خود ثبت كرده بودم كه بیرسم همه را عنوان كرده و پاسخ داده بود، و از آن پس قطع پیدا كردم كه او امام است، و مذهب وقف (مذهب هفت امامی كه منكر امامت امامان هشتم به بعد هستند) را رها كردم. (عیون اخبار الرضا، باب پنجاه و پنجم حدیث ۱)

یونس بن عبد الرحمن و واقفیه‌ها

یونس بن عبد الرحمن گوید: وقتی امام كاظم علیه السلام از دنیا رفت، نزد هر يك از نمایندگان و كارگزاران آن حضرت اموال زیادی جمع شده بود و همین امر باعث شد، مرگ آن حضرت را انكار كنند و در امام پس از ایشان توقّف نمایند، از جمله نزد «زیاد (بن مروان) قندی» هفتاد هزار دینار و نزد «علیّ ابن ابی حمزه بطائی» سی هزار دینار بود. یونس ادامه داد: وقتی این قضیه را دیدم و حقّ برایم روشن شد و قضیه امامت امام رضا علیه السلام را دانستم، لب به سخن گشوده، مردم را به سوی آن حضرت دعوت می نمودم، آن دو نفر (زیاد و بطائی) به سراغ من

فرستاده، گفتند: چرا این کارها را می‌کنی؟ اگر بدنبال مال هستی، ما تو را بی‌نیاز می‌کنیم، و ده هزار دینار به من وعده دادند و گفتند: از این کار دست بردار، ولی من امتناع ورزیدم و به آنها گفتم: از آن دو امام علیهما السّلام روایت شده است که «هر گاه بدعت‌ها ظاهر شد، بر فرد عالم واجب است که دانسته خود را آشکار کند. و اگر این کار را نکرد، نور ایمان از او سلب خواهد شد» و من کسی نیستم که کوشش و فعالیت در راه خدا را کنار بگذارم، و لذا آن دو با من دشمن شدند. (عیون اخبار الرضا، باب دهم حدیث ۲)

پیر زن زرنگ و پرتوقع و حضرت موسی

حسن بن علی بن فضال گوید: امام رضا علیه السّلام فرمودند: مدّتی ماه بر بنی اسرائیل طلوع نکرد، و خداوند عزّ و جلّ به موسی وحی فرمود که استخوانهای یوسف علیه السّلام را از مصر خارج کن، و وعده داد که هر وقت استخوانها را خارج کرد، ماه طلوع کند. موسی علیه السّلام به جستجوی کسی پرداخت که محلّ استخوانها را بداند، به او گفتند: پیرزنی اینجاست که از این مطلب اطلاع دارد. حضرت بدنبال او فرستاد، پیرزنی زمین‌گیر و نابینا را آوردند، حضرت سؤال کرد: آیا محلّ قبر یوسف را میدانی؟ گفت: بله، حضرت فرمود: محلّ قبر را بگو، زن گفت: به چهار شرط! پایم را شفا دهی، جوانی‌ام را به من بازگردانی، بینایی‌ام را نیز بازگردانی و مرا در بهشت همراه خودت قرار دهی. حضرت رضا علیه السّلام در ادامه فرمود: این خواسته‌ها بر موسی علیه السّلام گران آمد، خداوند وحی فرمود که: ای موسی خواسته‌هایش را اجابت کن این کار

را بحساب من میکنی از وی بپذیر. موسی عمل کرد، زن قبر را نشان داد و موسی آن را که در يك صندوق مرمر بود، از ساحل نیل بیرون آورد و در این موقع ماه بر آنان طلوع کرد، و سپس آن را به شام برد و لذا اهل کتاب، اموات خود را به شام می‌برند. (عیون اخبار الرضا، باب بیست و ششم حدیث ۱۸)

پنج فرمان خداوند به یکی از انبیاء

ابو الصّلت هروی گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که فرمود: خداوند - عزّ و جلّ - به یکی از انبیایش وحی فرمود که: فردا صبح، اوّلین چیزی را که دیدی، بخور، و دومی را پنهان کن، و سوّمی را قبول کن، و چهارمی را نا امید نکن و از پنجمی فرار کن. [با توجه به قرینه ای که در پایان حوادث در این روایت آمده، به نظر می آید که کل حوادثی را که این پیامبر دیده است در خواب بوده است]. فردا صبح، حرکت کرد و در راه به کوهی سیاه و بزرگ برخورد کرد، ایستاد و گفت: پروردگارم - عزّ و جلّ - مرا امر فرموده که این را بخورم و (از این فرمان) متحیّر ماندم، سپس با خود گفت: پروردگارم جلّ جلاله مرا به چیزی امر میکند که توان آن را داشته باشم. آنگاه بطرف آن حرکت کرد که آن را بخورد، و هر قدر که به آن نزدیک می‌شد، کوه کوچکتر میگردید تا به آن رسید و آن را به اندازه يك لقمه یافت، آن را خورد و از هر غذایی لذیذتر یافت. سپس حرکت کرد و تشتی از طلا یافت و گفت: پروردگارم مرا امر فرموده که این را پنهان کنم، حفره ای حفر کرد و تشت را درون آن قرار داد و خاک بر آن ریخت و حرکت کرد، پشت سر خود را نگاه کرد و متوجه شد که

تشت نمايان شده است، با خود گفت: من، كارى را كه پروردگارم دستور داده بود، انجام دادم، آنگاه براه خود ادامه داد و پرنده اى ديد كه عقابى در پى اوست، پرنده اطراف آن پيامبر مى چرخيد، پيامبر با خود گفت: پروردگارم - عزّ و جلّ - مرا امر فرموده كه اين را بپذيرم، پس آستين خود را باز كرد و پرنده داخل آن شد، عقاب گفت: صيدم را كه چند روز است در پى آن هستم گرفتى؟! گفت: پروردگارم - عزّ و جلّ - مرا امر كرده است كه اين را نااميد نكنم، پس قطعه اى از ران خود را كند و سوى او انداخت و براه خود ادامه داد، در بين راه به گوشت مردارى بدبو كه كرم گذاشته بود برخورد، گفت: پروردگارم - عزّ و جلّ - مرا امر كرده كه از آن بگريزم و فرار كرد و بازگشت . آنگاه در خواب چنين ديد كه گويا به او مى گويند: تو كارى كه بدان مأمور بودى انجام دادى، آيا ميدانى آنها چه بودند؟ گفت: نه، گفته شد، و اما كوه، سمبل غضب بود، انسان وقتى غضبناك شود، خود را نمى بيند و از شدّت و بزرگى غضب، قدر و ارزش خود را فراموش مى كند، و وقتى كه خود را حفظ نمايد و ارزش خود را بشناسد و غضبش آرام گيرد، عاقبتش همچون يك لقمه گواراى است كه آن را بخورد، و اما تشت طلا، سمبل عمل صالح باشد كه وقتى انسان آن را پنهان كند، خداوند مى خواهد آن را آشكار كند تا علاوه بر ثواب آخرتى كه خدا برايش ذخيره مى كند، او را با آن عمل زينت دهد، و اما پرنده سمبل كسى بود كه تو را نصيحت مى كند، او و نصيحتش را بپذير، و اما عقاب سمبل حاجتمندى بود كه نزد تو مى آيد، هيچ وقت چنين كسى را نااميد نكن، و اما گوشت بدبو سمبل غيبت

بود، همیشه از آن فرار کن. (عیون اخبار الرضا، باب بیست و هشتم حدیث ۱۲)

هول قیامت و جدایی از دوستان

امام رضا از پدران بزرگوار خود از امام حسین علیهم السّلام چنین نقل کردند: وقتی زمان فوت امام حسن علیه السّلام فرا رسید، آن حضرت گریستند، به ایشان عرض شد: آیا با این موقعیت و خویشاوندی که با رسول اکرم صلی الله علیه و آله داری و با آن فرمایشات آن حضرت در باره شما، و با وجود اینکه بیست بار پیاده به حجّ رفته اید و سه بار تمام امواتان حتّی کفش هایتان را با خداوند قسمت کرده اید، آیا با همه اینها باز هم گریه می کنید؟! حضرت فرمودند: بخاطر دو چیز گریه میکنم، یکی از هول موقف قیامت و دیگری فراق دوستان. (عیون اخبار الرضا، باب بیست و هشتم حدیث ۵۷)

امام رضا علیه السلام و اولین روز مُحَرَّم

ریّان بن شیبب گوید: در اولین روز مُحَرَّم به خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم، حضرت فرمودند: آیا روزه هستی؟ عرض کردم: خیر، فرمود: امروز، روزی است که زکریّا علیه السّلام پروردگارش را خواند و گفت: «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ». پروردگارا! فرزندی پاک به من مرحمت فرما، همانا تو دعای بندگان را میشنوی (آل عمران: ۳۸) و خداوند دعای او را مستجاب کرد و به ملائکه دستور داد که به زکریّا - که در محراب در حال نماز بود - بگویند که خدا به تو یحیی

را مژده مى دهد، پس هر كس اين روز را روزه بدارد و سپس دعا كند، خداوند همان طور كه دعائى زكريا را مستجاب كرد، دعائى او را نيز مستجاب مى كند، سپس فرمود: اى ابن شبيب! محرم ماهى است كه اهل جاهليت به احترام آن، ظلم و جنگ را حرام كرده بودند ولى اين امت، احترام آن و احترام پيغمبر خود را حفظ نكردند، در اين ماه اولاد او را كشتند و زنان او را اسير كردند و وسائلش را غارت نمودند، خداوند هرگز اين كارشان را نبخشد! اى ابن شبيب! اگر ميخواهى گريه كنى، بر حسين بن على ابن ابى طالب عليهما السلام گريه كن، زيرا او را همچون گوسفند ذبح كردند و از بستگانش، هيچده نفر به همراهش شهيد شدند كه در روى زمين نظير نداشتند، آسمانهاى هفتگانه و زمين ها بخاطر شهادتش گريستند، و چهار هزار فرشته براى يارى او به زمين آمدند، ولى تقدير الهى نبود، و آنها تا قيام قائم عليه السلام در نزد قبرش با حال نزار و ژولیده باقى هستند و از ياوران قائم عليه السلام هستند و شعارشان «يا لثارات الحسين» است. اى ابن شبيب! پدرم از پدرش از جدش عليهم السلام به من خبر داد كه: وقتى جدم حسين - صلوات الله عليه - شهيد شد، از آسمان خون و خاك قرمز باريد. اى ابن شبيب! اگر به گونه اى بر حسين گريه كنى كه اشكهايت بر گونه هايت جارى شود، خداوند هر گناهى كه مرتكب شده باشى - چه كوچك، چه بزرگ، چه كم و چه زياد - خواهد بخشيد. اى ابن شبيب! اگر دوست دارى پاك و بدون گناه به ملاقات خدا بروى، به زيارت حسين برو، اى ابن شبيب! اگر دوست دارى با پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله در غرفه هاى بهشت همراه باشى، قاتلان حسين را لعنت كن، اى ابن شبيب! اگر دوست دارى ثوابى مانند

ثواب کسانی که همراه حسین بن علی علیهما السلام شهید شدند داشته باشی، هر گاه بیاد او افتادی بگو: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً» (ای کاش با آنان می‌بودم و به فوز عظیم می‌رسیدم). ای ابن شیب! اگر دوست داری با ما در درجات عالی بهشت همراه باشی، در اندوه ما اندوهگین و در خوشحالی ما، خوشحال باش، و بر تو باد به ولایت ما، زیرا اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد، خداوند در روز قیامت او را با آن سنگ محشور خواهد کرد. (عیون اخبار الرضا، باب بیست و هشتم حدیث ۵۴)

حمله دزدان به قافله امام صادق علیه السلام

امام هشتم داستانی را در باره امام صادق علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر علیهم السلام اینگونه نقل کرد: امام صادق علیه السلام با گروهی که اموالی برای تجارت به همراه داشتند از راهی می‌گذشتند، به ایشان خبر دادند که راهزنانی مسلح در راه هستند و اموالتان را به سرقت می‌برند، همراهان به خود لرزیدند و همگی به وحشت افتادند، پس امام صادق علیه السلام به آنان فرمود: چه شده است شما را که این چنین پریشانید؟ گفتند: با ما اموالی است و می‌ترسیم که از ما به سرقت ببرند آیا تو آنها را از ما می‌ستانی؟ شاید دزدان چون ببینند از آن توست بگیرند و صرف نظر کنند و مزاحم نشوند! امام فرمود: شما از کجا می‌دانید، ممکن است آنها غیر مرا قصد نداشته باشند و مرا بدین سبب در معرض تلف می‌افکنید، گفتند: پس چه کار کنیم؟ آیا آن را دفن کنیم؟ فرمود: این بدتر است شاید غریب تازه واردی آن را بفهمد و مال را

ببرد یا اینکه شما پس از دفن بدان راه نیابید. گفتند: پس چه کنیم؟ ما را راهنمایی کن! حضرت فرمود: آن را نزد کسی به ودیعه گذارید، کسی که آن را کاملاً حفظ نماید و نگهداری کند و نموش دهد و هر واحدی از آن را بزرگتر از دنیا و آنچه در آنست نماید، سپس به شما باز گرداند با زیاده و بهره، هنگامی که شما سخت بدان محتاج باشید. پرسیدند که او کیست؟ فرمود: او خداوند عالم است. پرسیدند چگونه بدو ودیعه سپاریم؟ فرمود: به ضعفا و تهی‌دستان از مسلمانان صدقه دهید. گفتند: اکنون به ضعفا دسترسی نداریم (چه کنیم)؟ فرمود: قصد کنید که يك سوّم آن را صدقه دهید تا خداوند از ما بقی آن دفاع کند و آن را از آنچه شما از آن می‌ترسید حفظ نماید. گفتند: قبول کردیم و عهد کردیم که چنین کنیم. فرمود: اکنون در امان خداوند عزّ و جلّ هستید، پس حرکت کنید. همه به راه افتادند، ناگهان علامت حرامیان ظاهر گشت و همه قافله را خوف گرفت، امام علیه السّلام فرمود: چرا این چنین می‌هراسید، شما در امان خدای تعالی هستید، هرگز بیم نکنید، گروه راهزنان سواره رسیدند، و از اسبان به زیر آمده نزد امام صادق شدند و دست مبارك آن حضرت را بوسیده و اظهار نمودند که دوش در خواب رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را دیدیم و به ما فرمان داده تا خود را به تو معرفی کنیم و اکنون در اختیار شما هستیم و از شما و این گروه جدا نمی‌شویم تا همه را محافظت نموده به منزل رسانیم. امام صادق علیه السّلام فرمود: ما نیازی به شما نداریم، همان کس که ما را از خطر شما حفظ فرمود همو حافظ و یار و یاور ما خواهد بود و از شرّ دشمنان حفظمان خواهد فرمود. پس همگی به سلامت گذشتند و به منزل رسیدند و ثلث مال را به عنوان

صدقه به فقرا و بی‌نویان دادند و مال التجاره ایشان سود کرد و هر درهمی ده برابر شد، و آنان با خود می‌گفتند: چه بسیار بود برکت (همراهی با حضرت) صادق! سپس امام بایشان فرمودند: اکنون بخوبی دانستید که معامله با خداوند چقدر پربرکت و سودمند است، پس بر آن مداومت کنید، مترجم گوید: «مراد آنست که صدقه دادن علاوه بر اینکه جان و مال را حفظ می‌کند سبب ازدیاد و برکت مال و عمر نیز هست». (عیون اخبار الرضا، باب سی ام حدیث ۹)

داغ فرزند؛ مصیبت کوچک!

از امام هشتم از پدرش موسی بن جعفر علیهم السلام روایت کرده که فرمود: امام صادق علیه السلام مردی را که سخت بر مرگ فرزندش بیتابی میکرد دید و به او فرمود: ای مرد در مصیبت کوچکی بیتابی می‌کنی و از مصیبت بزرگتری غافل! و اگر خود را برای مصیبت فرزندت قبلا آماده و مهیا می‌ساختی هرگز این چنین ناشکیبا نبودی، پس مصیبت بر عدم آمادگی بزرگتر است از مصیبت فرزند. (عیون اخبار الرضا، باب سی ام حدیث ۱۰)

وداع امام رضا با حرم نبوی

حسن بن علی بن فضال از شاگردان امام رضا علیه السلام بود، او می‌گوید: امام هشتم علیه السلام را در مدینه دیدم قصد عمره داشت و برای وداع بالین قبر جدش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله آمده بود و پس از نماز مغرب بالای سر آمد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و

خود را به ستون چسبانید، و آنگاه برگشت و از بالای سر به کناری آمد و مشغول به نماز شد و شانه چپ خود را به ضریح نزدیک به ستونی که بعد از ستون بالای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله است چسبانید و شش یا هشت رکعت نماز بجای آورد. ابن فضال ادامه داد و گفت: مقدار مکثش در رکوع و سجود به اندازه گفتن سه بار تسبیح و یا بیشتر بود، و چون از نماز فارغ شد به سجده رفت و طول داد تا حدی که قطرات عرقش سنگ ریزه ها را تر کرد. امام گونه و صورت مبارکش را به روی زمین مسجد گذاشته بود. (عیون اخبار الرضا، باب سی ام حدیث ۴۰)

سه روز گرسنگی پیامبر در حفر خندق

امام رضا به سند خودش فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ما در حفر خندق در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که فاطمه آمد و پاره نانی بهمراه داشت و به رسول خدا داد و آن حضرت علیه الصلوة و السلام فرمود: این پاره نان از کجاست؟ عرض کرد گرده نانی برای فرزندانم حسن و حسین پختم و قدری از آن را برای شما آوردم، حضرت فرمود: بعد از سه شبانه روز این اولین لقمه ای است که به گلوی پدرت رسیده است. (عیون اخبار الرضا، باب سی و یکم حدیث ۱۲۳)

گردنبند زرین حضرت زهرا علیها سلام

امام رضا به سند خودش فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: أسماء بنت عمیس گفت: من نزد فاطمه علیها السلام بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد - در حالی که بر گردن فاطمه گردنبند

زر بود که علی علیه السلام از سهمیه غنائم خود برای او تهیه کرده بود - پیامبر صلی الله علیه و آله رو به فاطمه نموده فرمود: ای فاطمه! این طور نباشد که مردم بگویند فاطمه دختر محمد به زنی جباران رفته و لباس آنان را در بردارد، بی درنگ فاطمه آن را از گردن باز کرد و بفروخت و بقیمت آن بنده ای خرید و آزاد کرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از این عمل مسرور گشت. (عیون اخبار الرضا، باب سی و یکم حدیث ۱۶۱)

نیشابور، و خانه «پسنده»

محمد بن احمد بن اسحاق نیشابوری گوید: از جدّه ام خدیجه دختر حمدان بن پسند شنیدم وقتی حضرت رضا علیه السلام به نیشابور وارد شدند به «لاشاباذ» که در ناحیه غربی شهر است در خانه جدّم پسنده نزول اجلال فرمودند، و وی را پسنده گفتند برای اینکه حضرت در میان تمام خانه‌ها خانه او را اختیار کرد، و «پسنده» کلمه فارسی است و معنایش بعربی «مرضی» است که مراد شخص مورد رضایت است، چون به خانه ما وارد شد نهال بادامی در زاویه ای از زوایای آن خانه کاشت، و آن نهال روئید و در عرض يك سال درختی شد و ثمر داد، و مردم این را فهمیدند، و از بادام آن برای شفای بیماران میبردند، و هر کس را که دچار نوعی بیماری بود به يك بادام آن درخت تبرک می‌جست و آن را بعنوان شفایابی می‌خورد و بهبود می‌یافت، و هر کس را ناراحتی چشم بود دانه‌ای از آن بادام را روی چشم خود می‌گذاشت و شفا می‌یافت، و زن باردار اگر درد زایمان بر او سخت میشد يك حبه از مغز بادام آن

تناول ميكرد و وضع حمل بر او آسان، و در حال فارغ ميشد، و هر گاه حيواني از چهارپايان اهلي مبتلا بقولنج ميگشت تركه‌اي از شاخ آن درخت بر زير شكش ميسودند عافيت مي‌يافت، و باد قولنج ببركت حضرت رضا عليه السلام از او دور ميشد، روزگاري چند گذشت تا آن كه درخت خشك شد. (عيون اخبار الرضا، باب سي و شش حديث ۱)

امام رضا عليه السلام و غذا دادن به غلامان

ياسر خادم امام رضا است . او مي گويد: در راه در جايي كه ميان ما و طوس هفت منزل راه باقي مانده بود، ابو الحسن الرضا عليه السلام بيمار شد، و تا ما به طوس رسيديم بيماري آن حضرت شدت يافت، و چندين روز در طوس اقامت كرديم. مأمون روزي دو بار بعيادت او مي آمد. در روز آخري كه در آن روز حضرت از دنيا رفت كه بسيار هم ضعيف شده بود، بعد از اينكه نماز ظهرش را بجاي آورد به من گفت: اي ياسر، چرا اين مردم (همراهان و غلامان) چيزي نميخورند؟ عرض كردم با اين وضعي كه شما داريد اي سرور من چطور ميتوانند چيزي بخورند. حضرت اين كلام را كه شنيد كمر خم خود را راست كرده فرمود: غذا را بياوريد، و همه كاركنان خود را خواند و احدى را باقي نگذاشت مگر بر سر سفره نشانيد، و از هر يك جدا جدا احوال پرسيد و از وضعشان جستجو كرد، و چون غذا را صرف كردند، فرمود: براي زنان طعام ببريد، براي آنان نيز غذا بردند و همه را سير نمودند، وقتي اين كار تمام شد ضعف شديدي بر او دست داد و بيهوش بيفتاد، و صدای شيون از حاضران برخاست، و كنيزان مأمون و همسرانش سر و پا برهنه به آنجا ريختند و فغان و شيون

سراسر طوس را گرفت. مأمون خود سر و پا برهنه در حالی که بر سر زنان ریش خود را گرفته و با اظهار تأسف میگریست و اشکش از دیده بر صورتش سرازیر بود خود را ببالین جنازه حضرت رسانید و ایستاد. در این موقع حضرت بهوش آمد، مأمون گفت: ای آقای من! نمیدانم کدام این دو مصیبت سخت و مشکلتر است، اینکه تو را از دست میدهم، یا تهمتیه که این مردم بمن میزنند و مرا متهم بقتل تو میدانند و میگویند وی او را مسموم کرده و بقتل رسانیده است؟ امام گوشه چشم باز کرد و بمأمون رو کرده گفت: ای امیر با ابو جعفر (فرزندم) بنیکی رفتار کن زیرا عمر تو و عمر او چنین است - و دو انگشت سبّابه خود را نزد هم آورد - چون شب شد و پاسی از آن گذشت کار آن حضرت تمام شد و دیده از دنیا بر بست، صبح روز بعد مردم جمع شدند، و میگفتند: این مرد او را با حيله بقتل رسانید، و مرادشان مأمون بود، و شعار میدادند که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شد، و این شعار را زیاد تکرار میکردند، و صداها بهم پیچید. (عیون اخبار الرضا، باب شصت و دوم حدیث ۱)

کمالات معنوی ملا حسینقلی همدانی

کرامت نفس و بزرگواری ایشان از جمله خصلتهایی است که در شاگردان و یاران او نفوذ کرده بود. در این مورد، علامه طهرانی از نوهی آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند، سپس که عارف همدانی را

مي‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربيده بودند، تقديم كرده و معذرت مي‌خواهند. آخوند ملا حسينقلي فقط كتابهاي وقفي را كه ربيده بودند، پس مي‌گيرد و بقيه‌ي كتب و اموال را نمي‌گيرد و مي‌فرمايد: «به مجرّد سرقه، من ايشان را حلال كردم؛ چو راضي نشدم به واسطه‌ي من خداوند كسي را در آتش دوزخ بسوزاند و نمي‌خواهم به خاطر من لقمه‌ي حرام از گلوي كسي پائين برود و موعظه در او بي‌اثر باشد.» (زندگي‌نامه و آثار آخوند ملا حسينقلي همداني - روح مجرد. ص ۵۵۳ عبدالكريم پاك نيا)

كافري كه شهيد شد

حضرت امام صادق عليه السلام مي‌فرمايد: روزي گروه‌ي از اسيران جنگي از كفار را به محضر پيامبر اسلام آوردند، و حضرت به كشتن همه‌ي آنان جز يكي فرمان داد. اسير به حضرت گفت: پدر و مادرم فدائيت، از ميان اينان چه شد مرا آزاد كردي؟ حضرت فرمود: جبرئيل از جانب خداي "عزّ و جلّ" به من خبر داد كه تو داراي پنج خصلتي كه خداوند و رسولش آنها را دوست دارد: ۱ - نسبت به ناموست داراي غيرت هستي . ۲ - اهل جود و سخايت و بخششي . ۳ - آراسته به حسن خلقي . ۴ - زباني راستگو داري . ۵ - و اهل شجاعت . هنگامي كه اسير اين حقايق را شنيد مسلمان شد، و بعدها در جهادي در ركاب پيامبر بعد از دلاوري‌هاي بسيار به شرف شهادت نايل آمد. (الكافي: ج ۸؛ ص ۱۶ ر.ك: زيباييهاي اخلاق، حسين انصاريان)

گفتگوی شیطان و فرعون

روایت شده که شیطان، به درگاه فرعون آمد، و در را کوبید، فرعون گفت: کوبنده در کیست؟ شیطان گفت: اگر خدا بودی، می فهمیدی چه کسی در را می کوبد، فرعون گفت: ای ملعون داخل شو، شیطان گفت: ملعونی بر ملعونی وارد می شود، پس داخل شد، فرعون به او گفت: چرا بر آدم سجده نکردی تا رانده درگاه خدا و مورد لعن خدا واقع نشوی؟ در جواب گفت چون مانند تو در صلب آدم بود، فرعون به او گفت: آیا بدتر از من و از خودت بر روی زمین سراغ داری؟ شیطان در جواب گفت: انسان حسود از من و از تو بدتر است. چون حسد عمل نیک انسان را می خورد، همچنان که آتش هیزم را می خورد و می سوزاند. (منبع: از کتاب گنجینه جواهر (کشکول ممتاز)

عزرائیل گفت دلم برای دونفر سوخت

روزی رسول خدا (صل الله علیه و آله) نشسته بود، عزرائیل به زیارت آن حضرت آمد، پیامبر (صل الله علیه و آله) از او پرسید: ای برادر چندین هزار سال است که تو مأمور قبض روح انسان ها هستی، آیا در هنگام جان کندن آنها دلت برای کسی سوخته است؟ عزرائیل گفت در این مدت دلم برای دو نفر سوخت: ... ۱ - روزی دریایی طوفانی شد و امواج سهمگین آن یک کشتی را در هم شکست همه سر نشینان کشتی غرق شدند، تنها یک زن حامله نجات یافت او سوار بر پاره تخته کشتی شد و امواج ملایم دریا او را به ساحل آورد و در جزیره ای افکند و در همین هنگام فارغ شد و پسری از وی متولد شد، من مأمور شدم که جان آن زن را بگیرم، دلم به حال آن پسر

سوخت. ۲- هنگامی که شداد بن عاد سالها به ساختن باغ بزرگ و بی نظیر خود پرداخت و همه توان و امکانات و ثروت خود را در ساختن آن صرف کرد و خروارها طلا و جواهرات برای ستونها و سایر زرق و برق آن خرج نمود تا تکمیل نمود. وقتی خواست به دیدن باغ برود همین که خواست از اسب پیاده شود و پای راست از رکاب به زمین نهد، هنوز پای چپش بر رکاب بود که فرمان از سوی خدا آمد که جان او را بگیرم، آن تیره بخت از پشت اسب بین زمین و رکاب اسب گیر کرد و مرد، دلم به حال او سوخت بدین جهت که او عمری را به امید دیدار باغی که ساخته بود سپری کرد اما هنوز چشمش به باغ نیفتاده بود اسیر مرگ شد. در این هنگام جبرئیل به محضر پیامبر (صل الله علیه و آله) رسید و گفت ای محمد خدایت سلام می رساند و می فرماید: به عظمت و جلالم سوگند شداد بن عاد همان کودکی بود که او را از دریای بیکران به لطف خود گرفتیم و از آن جزیره دور افتاده نجاتش دادیم و او را بی مادر تربیت کردیم و به پادشاهی رساندیم، در عین حال کفران نعمت کرد و خود بینی و تکبر نمود و پرچم مخالفت با ما بر افراشت، سر انجام عذاب سخت ما او را فرا گرفت، تا جهانیان بدانند که ما به آدمیان مهلت می دهیم و لی آنها را رها نمی کنیم.

حدیث امام رضا علیه السلام هنگام خروج از نیشابور

گزارش اول: اباصلت هروی روایت گوید: هنگامی که حضرت رضا علیه السلام از نیشابور کوچ می کرد من به همراه او بودم و آن جناب بر استری ابلق در عماری سوار بود، ناگاه محمد بن رافع و احمد بن حارث و یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه که هرکدام عالمی بزرگ در نیشابور و حتی

جهان اسلام بودند با جماعتی از محدّثین و علماء اطرافش را گرفتند و لجام استر را بدست گرفته عرضکردند: یا ابن رسول الله بحقّ آباء پاک و طیبّت سوگندت میدهیم حدیثی از پدر بزرگوارت برای ما بگو. حضرت در حالی که ردای دورویی از خزّ بر دوش داشت سر مبارک از عماریه بیرون آورد و فرمود: «حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم بنده صالح خدا موسی بن جعفر و فرمود: حدیث کرد مرا پدرم، پدر عزیز راستگویم جعفر بن محمد، و گفت: حدیث کرد مرا پدرم ابو جعفر محمد بن علی باقر، شکافنده علوم انبیاء، گفت: حدیث کرد مرا پدرم سرور عبادت کنندگان علی- ابن الحسین، گفت: حدیث کرد مرا پدرم سرور جوانان بهشتی حسین بن علی- و گفت: حدیث کرد مرا پدرم علی- بن اُبی طالب علیهم السّلام و گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله میفرمود: شنیدم از جبرئیل که میگفت: خداوند جلّ جلاله فرمود: براستی که من خود معبودم، خدائی جز من نیست، پس مرا پرستش کنید که هر کس با شهادت به این کلمه «لا اله الا الله» از روی خلوص بیاید، وارد در قلعه و حصار من شده است، و هر کس که داخل در قلعه و حصار و برج و باروی من شود از عذاب من ایمن خواهد بود». [عیون اخبار الرضا، باب سی و هفت حدیث ۱]. گزارش دوم: اسحاق بن راهویه - محدث و استاد برجسته اهل سنت - گوید: در زمانی که علی بن موسی علیهما السّلام به نیشابور وارد شد، روزی که از آنجا بسوی مأمون خارج میشد، محدّثینی که در این دیار بودند جمله فرا راه او آمده، گفتند: یا ابن رسول الله! از میان ما میروی و ما را بحدیثی از احادیث جدّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله که از آن بهرمند شویم آگاه نمی سازی؟ این در حالی بود که

آن حضرت در عماری نشسته بود. سر خویش از عماری بیرون آورد و فرمود: «شنیدم از پدرم موسی بن جعفر که گفت: شنیدم از پدرم جعفر بن محمد که گفت: شنیدم از پدرم محمد بن علی که گفت: شنیدم از پدرم علی بن الحسین که گفت: شنیدم از پدرم حسین بن علی که گفت: شنیدم از پدرم امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیهم السلام که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: شنیدم از جبرئیل که میگفت: شنیدم خداوند عز و جل فرمود: کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» حصار و قلعه منست، پس هر کس بقلعه من داخل گردد از عذاب من ایمن خواهد بود» ابن راهویه گوید: هنگامی که عماری حرکت کرد آن جناب به آواز بلند فرمود: این شروطی دارد، و من خود از جمله شروط آن هستم. (عیون اخبار الرضا، باب سی و هفت حدیث ۴). شیخ صدوق در توضیح این روایت می نویسد: از شروط اقرار بکلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اقرار به امامت آن حضرت است که از جانب خداوند عز و جل معین شده است، و طاعتش بر همگان فرض و واجب است.

حدیث امام رضا علیه السلام در راه سرخس

حسین بن احمد گفت: از پدرم و او گفت: از جدّم شنیدم که میگفت: هنگامی که علی بن موسی الرضا علیهما السلام در زمان مأمون به نیشابور آمد من در خدمتش بودم، و بکارهای شخصی آن بزرگوار اقدام می کردم تا روزی که بقصد سرخس از نیشابور خارج شد و من او را بدرقه کردم و میخواستم تا مرو بهمراه او باشم، و چون يك مرحله از راه را طی کردیم سر از محمل بیرون آورد و فرمود: «باز گرد با کمال

موفقیت، تو به واجب خود اقدام کردی و تا حدّ مشایعت انجام وظیفه نمودی، بس است». عرض کردم: ترا بحق جدّت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا، که يك حدیث از احادیث برای من بگو تا مرا شفا باشد تا بازگردم. فرمود: تو از من حدیث میپرسی؟! من خود از جوار جدّم بیرون شدم، و حال آنکه نمی دانم عاقبت امرم بکجا خواهد کشید. عرضه داشتم بحق محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا حدیثی برایم بگو که مرا شفا و عافیت بخشیده باشی تا بازگردم بسوی وطنم. فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدّم از پدرش که او از پدرش شنید و او نیز از پدرش که گفت: شنیدم از پدرم علی بن ابی طالب علیهم السّلام که میگفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود: خداوند جلّ جلاله فرموده: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نام و نشان من است، هر کس از روی اخلاص قلب آن را بگوید در حصن و حصار محکم من داخل شده، و هر کس در حصن و حصار من داخل شود از عذاب من ایمن خواهد بود. (عیون اخبار الرضا، باب سی و نه حدیث ۲). شیخ صدوق - رحمه الله - گوید: اخلاص در این روایت یعنی اینکه این کلمه وی را از آلوده شدن بمعصیت حفظ کند، و از نافرمانی باز دارد.

امام رضا علیه السلام و نماز باران

هنگامی که مأمون علی بن موسی علیهما السّلام را ولیعهد خویش قرار داد مدّتی باران نیامد. بعض از اطرافیان مأمون و مخالفین حضرت رضا علیه السّلام شروع بیاوه گوئی کرده گفتند: این از شومی علی بن موسی است، از زمانی که وی باین سرزمین قدم نهاده باران از آسمان نباریده و

خداوند از فرستادن باران دریغ فرموده، این خبر بمأمون رسید و بر او گران آمد. خلیفه روز جمعه نزد حضرت آمده تقاضا کرد که ایشان نماز استسقاء (طلب باران) بخواند و گفت: ای کاش (حضرت) دعا میکرد و خداوند باران میفرستاد، امام علیه السّلام فرمود: بسیار خوب، و بدینوسیله پذیرفت. مأمون سؤال کرد: در چه روز این کار را انجام میدهی؟ امام فرمود: روز دوشنبه، چون من جدّم رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را در خواب دیدم که جدّم امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام با او بود، بمن فرمود: «پسر جانم تا روز دوشنبه صبر کن آنگاه بصحرا رو و از خداوند طلب باران کن، خداوند متعال برای مردم باران خواهد فرستاد. و به آنان خبر ده آنچه را خداوند عزیز بتو بنمایاند که مردم بدان آگاه نیستند از موقعیّت وجود تو در میان آنان، تا تو را بشناسند و علمشان در باره تو زیاد شود، و بفضل و مقام و اعتبار تو در نزد خداوند عز و جلّ آگاه گردند». روز دوشنبه رسید. حضرت روی بصحرا نهاد، و مردمان جمله بیرون آمدند و همه می نگریستند، آن جناب بمنبر رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد، و آنگاه گفت: ای پروردگار من تویی که حقّ ما اهل بیت را عظیم مقرر داشتی، تا مردم بامر تو دست بدامن ما شوند و از ما یاری طلبند، و امیدوار کرم تو باشند و رحمت را بجویند و به احسان تو چشم دوزند، و بخششت را طلبند، پس سیراب کن ایشان را بیارانی پر سود، فراگیر، بی وقفه و بی درنگ، و بی ضرر و زیان. ابتدایش پس از بازگشتن ایشان از این صحرا بمنازلشان و قرارگاههایشان باشد! راوی گوید: قسم به آن کس که محمّد صلی اللّٰه علیه و آله را بحقّ به نبوّت مبعوث کرد: ناگاه بادهای وزیدن گرفت و (بدین سبب) ابرها بوجود آورد و

آسمان برعد و برق افتاد، و مردم به جنبش افتادند، گویا قصد گریز از باران داشتند. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: ای مردم آرام باشید، صفوف را بهم نزنید این ابرها از آن شما نیست بسوی فلان بلد میروند، ابرها همه رفتند و نباریدند، سپس ابری دیگر آمد که شامل رعد و برق بود، باز مردم از جا حرکت کردند امام فرمود: بر جای خود آرام باشید، این ابر نیز برای شما نیست بفلان بلد می‌رود و برای اهل آنجا می‌بارد، و پیوسته ابرها آمدند و رفتند و حضرت علیه السّلام هر کدام را می‌گفت: این مربوط بشما نیست، این از آن اهل فلان شهر است شما حرکت نکنید و بر جای خود آرام بمانید و آشوب نکنید، تا اینکه ابری پدید آمد، در این بار امام فرمود: این ابر را خداوند عزّ و جلّ بسوی شما برانگیخته پس او را بجهت تفضّلی که بر شما کرده است سپاس گوئید، اکنون برخیزید و بقرارگاهها و منزلهای خود بروید، و این ابر بالای سر شما است و نمی‌بارد تا بخانه و منازل خود برسید آنگاه باریدن میگیرد، و آن مقدار بر شما خیر می‌بارد که شایسته کرم خداوندی است، و سزاوار شأن و جلال اوست. این بگفت و از منبر بزیّر آمد، و مردم بازگشتند، و ابر همچنان بود و نمی‌بارید تا همگان نزدیک منازل خود شدند، آنگاه بشدّت شروع بباریدن نمود، و رودها و استخرها و گودالها و صحراها را همگی آب فرا گرفت، و مردم شروع کردند به تبریک و تهنیت گفتن به فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بسبب کرامتی که خداوند عزّ و جلّ بدو مرحمت فرموده است، و می‌گفتند: گوارا باد او را این کرامت! آنگاه حضرت میان جمعیت آمدند و مردم بسیاری حاضر شدند، آنگاه فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ! از خدا بترسید و نعمت‌های او را قدر بدانید و بنافرمانی

کردن، نعمتها را از خود گریزان ننمائید، بلکه (نعم الهی) را بطاعت و بندگی و شکرگزاری بر آنها و بر عطیای پی در پی خداوندی، دائمی و همیشگی کنید، و بدانید که شما به هیچ چیز او را شکر نکنید - پس از ایمان بخدا و اعتراف بحقوق اولیاء او از آل محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - که نزد او محبوبتر باشد از: یاری رساندن مؤمنین بیکدیگر در امر دنیایشان که محل عبوری است برای آنان تا خود را به بهشت پروردگارشان برسانند، آری هر کس چنین کند (یعنی برادران دینی خود را در امورشان یاری دهد و اعانت نماید و افتاده و بینوایشان را دستگیری کند) بی شک از خاصان خداوند تبارک و تعالی شمرده خواهد شد... امام جواد علیه السلام فرمود این جریان بر بعضی از عباسیان بسیار گران آمد و گفتند سحر بوده است . (عیون اخبار الرضا، باب چهل و یک حدیث ۱)

رفتار امام رضا علیه السلام در خانه

محمد بن یحیی صولی گوید: مادر پدرم که نامش غدر یا غدرا بود برای من نقل کرد که من با عده ای کنیز در کوفه خریداری شدیم و من در آنجا بدنیا آمده بودم، و ما را سواره بسوی مأمون بردند، و ما در خانه مانند بهشت مأمون از خوردنی و آشامیدنی و بوی خوش و پول فراوان کاملاً بهره‌مند بودیم، و مأمون مرا بحضرت رضا علیه السلام بخشید وقتی بخانه آن بزرگوار رفتم همگی آن نعمتها را از دست دادم، و زنی را بر ما گذاشتند که مرئییه ما بود و شیها ما را از خواب بیدار می کرد و به نماز وامیداشت، و این کار بسیار بر ما سخت و ناگوار بود، و من همه

آرزویم این بود که از آنجا بیرون شوم، تا اینکه مرا بجدّ تو عبد اللّٰه بن عبّاس بخشید، چون به منزل او آمدم گویا به بهشت شده ام. صولّی گوید: من در عقل و سخاوت دست هرگز زنی را مانند جدّه خود ندیدم، وی در سال دویست و هفتاد فوت کرد و نزدیک بیکصد سال عمر نمود. بسیاری از مردم نزد او می آمدند و از وضع حضرت رضا علیه السّلام می پرسیدند، در پاسخ آنان می گفت: چیزی از وی یاد ندارم مگر اینکه می دیدم که خود را بعود هندی خام بخور میداد، سپس با گلاب و مشک خود را خوشبو میکرد، و نماز صبح را اوّل وقت انجام میداد و بعد بسجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آفتاب بالا می آمد، آنگاه بر می خاست و به نیاز مردم می نشست، و یا سوار می شد، و احدی در خانه او قدرت صدا بلند کردن نداشت هر کس که بود، و غیر این نبود که با مردم بنرمی و آهسته و شمرده سخن میگفت. و جدّم عبد اللّٰه به این کنیز تبرّک می جست، و همان روزی که وی را بدو بخشیدند با او تدبیر کرد؛ یعنی قرارداد بست که وی پس از مرگ او آزاد باشد. (عیون اخبار الرضا، باب چهل و چهار حدیث ۳)

هدیه امام رضا علیه السلام به ریّان بن صلت

معمر بن خلّاد گوید: ریّان بن صلت در مرو زمانی که فضل بن سهل او را به پاره ای از شهرهای خراسان بعنوان والی ارسال داشته بود بمن گفت: دوست دارم از ابو الحسن علیه السّلام برای من اجازه بگیرم که خدمتش برسم و سلامی عرض کنم، و خیلی میل دارم که از لباسهایش چیزی بمن دهد و همچنین از پول نقد درهمی چند از آن دراهمی که

بنام او سگه زده اند، گوید: من بر حضرتش وارد شدم، قبل از اینکه اظهاری کنم خود ابتداء فرمود: «راستی ریّان بن صلت خواسته است بر ما وارد شود، و از لباس ما و از درهم بنامم چیزی درخواست داشته که باو عطا کنیم، من او را اذن میدهم که نزد ما بیاید، بعد ریّان آمد و سلام کرد و امام علیه السّلام دو دست لباس و سی درهم از همانها که بنام او سگه زده بودند بوی بخشید». (عیون اخبار الرضا، باب چهل و هفت حدیث ۱۰)

امام رضا علیه السلام در زندان سرخس

عبد السّلام بن صالح هروی می گوید: من در سرخس به در خانه ای که علی بن موسی علیهما السّلام را در آن زندانی کرده بودند رفتم و او در قید بود، از زندانبان طلب ملاقات کردم، گفت: ممکن نیست، پرسیدم چرا؟ گفت: برای اینکه در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند، و تنها ساعتی در اوّل روز نزدیک زوال و نزدیک غروب و زردی آفتاب نماز نمی گذارد، ولی از جای حرکت نمی کند و مشغول ذکر است و با خدای خود مناجات می کند. عبد السّلام گفت: من از زندانبان خواستم که برای من اذن ملاقات گیرد که من نزد ایشان شرفیاب شوم. زندانبان اذن گرفت و من در ساعت معین بخدمت آن حضرت رفتم و دیدم در مصّلی خویش نشسته و بفکر فرو رفته است. گفتم: یا ابن رسول الله! این چیست که مردم از شما شایع کرده اند؟ فرمود: آن کدام است؟ عرض کردم میگویند: شما ادّعا کرده اید که مردم بنده زر خرید ما هستند! آن حضرت گفت: خداوند! ای کسی که آسمانها و زمین را آفریده ای و

به ناپیدا و پیدا آگاهی، تو شاهی که من چنین مطلبی را هرگز نگفته ام، و از احدی از پدرانم علیهم السّلام نشنیده ام که چنین کلامی گفته باشند، بار الها! تو خود میدانی که از این مردم چه ستمهایی بما وارد شده است، و اینکه این افترا هم از ستمهای ایشانست که در باره ما روا داشته اند. آنگاه بمن روی کرده فرمود: ای عبد السّلام! اگر اینان بنا بر گفتار خودشان - که بما نسبت میدهند - که ما گفته ایم همگی بنده زر خرید ما هستند، پس بگویند از چه کسی ما آنان را خریده ایم؟ عرض کردم: راست گفתי یا ابن رسول الله! سپس فرمود: ای عبد السّلام آیا تو منکری آنچه را خداوند تعالی از ولایت و امامت ما بر تو و دیگران واجب فرموده است چنان که دیگران منکرند؟ گفتم: پناه بخدا، هرگز! بلکه من بولایت و امامت شما اقرار دارم. (عیون اخبار الرضا، باب چهل و چهار حدیث ۶)

صله رحم امام رضا علیه السلام

عمیر ابن یزید گفت: من نزد ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم، و آن حضرت سخن از محمد بن جعفر بن محمد علیهما السّلام [عموی امام رضا و فرزند امام صادق بود ولی کارهای ناشایستی انجام می داد که شیعیان را ناراحت و امام را آزارده می نمود] به میان آورد و فرمود: «من بر خود واجب کردم که با او در زیر يك سقف نمانم». من در دلم با خود گفتم: امام ما را امر به صله رحم و نیکی با خویشان می کند، و در باره عموی خود چنین میگوید!! حضرت نظری به من کرد و فرمود: این کار خود بز و صله است، زیرا وقتی او نزد من رفت و آمد کند در باره من

چیزهائی میگوید و مردم باورشان می‌شود و او را تصدیق می‌کنند و چون آمد و رفتی نباشد و او نزد من نیاید، اگر مطلبی بگوید قولش مقبول دیگران نخواهد بود. (عیون اخبار الرضا، باب چهل و هفت حدیث ۱)

بزنطی و مهمانی امام رضا علیه السلام

بزنطی روایت کرد که گفت: حضرت رضا علیه السلام مرکبی برایم فرستاد که نزد او روم، من سوار شده بر آن حضرت وارد شدم و تا پاسی از شب نزد او ماندم، چون امام خواست تا برخیزد بمن گفت: فکر نمیکنم در این موقع بتوانی بمدینه باز گردی، عرض کردم آری فدایت شوم، فرمود: امشب را نزد ما بمان و صبح بیاری خدای - عزّ و جلّ - حرکت کن، عرضه داشتم مانعی ندارد همین کار را می‌کنم - فدایت شوم -، حضرت جاریه اش را فرمود: بستر خواب مرا برای وی بگستر، و ملحفه مرا که در زیر آن میخوابم بر آن بستر بیفکن، و مخدّه و بالش مرا زیر سر او بگذار! من با خود گفتم: کیست که این مقدار مقام و منزلت که نصیب من گشته او را نصیب شده باشد؟! خداوند در نزدش مقامی بمن عطا فرمود که باحدی از اصحاب ما عطا نکرده: مرکب خود را فرستاد تا سوار شدم، فراش خود را گسترده تا در لحاف و بالش او شب را بروز آوردم، و احدی از اصحاب ما را نصیبی این چنین نشده است، احمد گفت: من نشسته بودم و این خیالات را در دل می‌گذراندم و آن بزرگوار در کنار من بود که ناگهان مرا ندا داد: که ای احمد امیر مؤمنان از صعصعه عیادت کرد و به او گوشزد کرد که این عیادت را سبب فخر و مباهات خود بر خویشان نگیر و تواضع پیشه کن تا خداوند مقام ترا بلند

کند. بعد آن حضرت علیه السّلام تکیه بر دست خویش کرده از جا برخاست. (عیون اخبار الرضا، باب چهل و هفت حدیث ۱۹ رجال کشی حدیث ۴۸۱)

هشدار امام رضا علیه السلام به هارون

حمزة بن جعفر گفت: هارون از مسجد الحرام از يك در خارج شد و حضرت رضا علیه السّلام از در دیگر، و از روی عبرت به هارون گفت: «چقدر خانه دور است و ملاقات در طوس نزدیک!! ای طوس، ای طوس! بزودی من و او را در يك جا خواهی آورد». (عیون اخبار الرضا، باب چهل و هفت حدیث ۲۴)

چه کسی در آستانه مرگ است؟

محمّد بن داود گفت: من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السّلام بودیم که خبر آوردند دهان محمّد بن جعفر کلید شد (یعنی چانه اش را بستند) امام برخاست و روان شد و ما نیز به همراه او رفتیم و دیدیم که چانه محمّد را بسته اند، و اسحاق بن جعفر و فرزندان او و جماعتی از اولاد ابی طالب گرد جنازه اش می گریند، امام علیه السّلام ببالین او نشست و نگاهی بروی او کرده و لبخندی زد و حاضران مجلس از این عمل روی در هم کشیدند و ناراحت شدند، پاره ای گفتند: این لبخند، شماتت او بعمویش بود، راوی گفت: حضرت برخاست که در مسجد نماز بخواند، ما باو عرض کردیم فدایت شویم اینان از خنده شما خوششان نیامد و آن را حمل بر غرض کردند و حرفهائی از آنان شنیدیم وقتی شما تبسم

نمودید، حضرت فرمود: خنده ام از تعجّب در گریستن اسحاق بود، و بخدا سوگند او پیش از محمّد از دنیا می‌رود و محمّد بر او خواهد گریست، پس از آن محمّد بهبود یافت، و اسحاق قبل از او جان سپرد. (عیون اخبار الرضا، باب چهل و هفت حدیث ۶)

وداع امام رضا علیه السلام با پیامبر در آستانه سفر به خراسان

مخوّل سیستانی گفت: هنگامی که فرستاده مأمون برای گسیل حضرت رضا علیه السلام بخراسان، به مدینه وارد شد، من در مدینه بودم، آن حضرت بمسجد رفت که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وداع کند، چند بار وداع کرد و اجازه مرخصی خواست و هر بار قدمی چند دور میشد و باز بسوی قبر مطهرّ باز می‌گشت و صدایش به گریه و ناله بلند میشد. من پیش رفته و به ایشان سلام کردم، جواب سلام مرا داد، و من او را بدین سفر بسوی مأمون تهنیت گفتم، فرمود: دست بردار و مرا واگذار، من از جوار جدّ بزرگوارم می‌روم و در غربت جان میسپارم، و در کنار قبر هارون دفن می‌شوم. (عیون اخبار الرضا، باب چهل و هفت حدیث ۲۶)

پاسخ به نیاز ابو محمّد غفاری

ابو محمّد غفاری روایت کرد که گفت: بدهکاری سنگینی پیدا کرده بودم، و با خود گفتم: هیچ کس غیر از مولا و آقایم ابو الحسن علیه السلام نیست که برای ادای دینم بمن کمکی کند، چون آفتاب برآمد بدر خانه آن حضرت رفتم و اذن طلبیدم، بمن اجازه ورود مرحمت فرمود،

چون بر او داخل شدم گفت: اي ابا محمد حاجتت را دانستيم و بر ماست كه دينت را ادا كنيم. چون شام گشت و طعامي براي افطار آوردند و صرف كرديم. فرمود: اي ابو محمد امشب ميماني يا بمنزلت باز ميگردي، عرض كردم: اي سرور من اگر حاجتم را روا سازي بهتر ميدانم بروم، گويد: حضرت از زير فرش مشتي زر بمن داد، و چون نزديك چراغ بردم ديدم سكه‌هائي زرد و سرخ است، اولين سكه اي كه بدستم آمد بر آن نوشته بود: اي ابو محمد سكه ها پنجاه دينار است، بيست و شش دينار آن براي اداي دين تو است، و بيست و چهار دينار آن براي مخارج خانواده ات. گفت: چون صبح شد آن سكه اي كه مطلب مذكور در آن بود نيافتم و بقيه همان طور ۲۶ دينار و ۲۴ دينار بدون كم و كاست باقي بود. (عيون اخبار الرضا، باب چهل و هفت حديث ۲۹)

حمام الرضا در نيشابور

شيخ صدوق در قرن چهارم مي زيسته او مي گويد: هنگامي كه حضرت به نيشابور وارد شد، در محله اي كه آن را فرويني گويند بحمام رفت، و در آن محل حمامي بود كه همين حمام معروف است و آن را در اين زمان حمام الرضا مي گويند، و در كناري از آن محل چاهي بود، كه رو بخشكيدن نهاده بود، حضرت كسي را گماشت كه آن چاه را لايروبي كرد و آبش فراوان گشت، و در بيرون درب چاه حوضي ساخت كه با پله به آن وارد ميشدند و آن را از آب آن چاه پر كردند و حضرت در آن حوض غسل كرد و بيرون آمد و در پشت آن حوض نماز گزارد، و مردم بنوبت در آن داخل شده غسل ميكردند و بيرون آمده نماز مي خواندند و از آن آب

بقصد تبرّك قطره ای چند مینوشیدند و خداوند عزّ و جلّ را ستایش مینمودند، و از درگاه کرمش حاجت می‌خواستند، و آن همین چشمه ای است که امروزه معروف به چشمه کهلان است، و مردم از هر طرف بسوی آن (برای تبرّك جستن) می‌آیند. (عیون اخبار الرضا، باب سی و هفت حدیث ۴)

گذر امام رضا علیه السلام از ده سرخ و طوس و سناباد

ابا صلت هروی نقل کرد: وقتی که علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام بسوی مأمون رهسپار شد در بین راه به قریه حمراء که رسید به آن جناب عرض شد: (هنگام) ظهر شده آیا نماز نمی‌خوانید؟ حضرت از مرکب فرود آمد و فرمود: آبی برایم بیاورید. گفتند: یا ابن رسول الله آبی با ما نیست. حضرت با دست خویش زمین را بسود آبی پدید آمد که خود و اصحابش که با او بودند بدان وضو ساختند، و آثار آن آب اکنون و تا این روزگار باقی است، و چون به سناباد وارد شد تکیه بکوهی - که امروزه از آن دیگ سنگی می‌سازند - کرده و گفت: «اللّهم انفع به، و بارک فیما يجعل فیه و فیما ینحت منه» (خداوندا! این کوه را آن طور قرار ده که از آن نفع برند، و برکت ده آنچه در آن مینهند و آنچه از آن میسازند) سپس دستور داد که برای حضرت از سنگ آن کوه چند دیگ ساختند، و میفرمود: در ظرف دیگر برای من چیزی نپزید مگر در همین ظرفهای سنگی. حضرت بسیار کم خوراك بود و چیزهای ساده میخورد. و از این رو مردم بسوی حضرت هدایت یافته و برکت دعای حضرت در آن کوه ظاهر شد. آنگاه بخانه حمید بن قحطبه وارد شد و به بقعه ای که قبر

هارون در آنجا بود رفت، و با دست مبارکش بر کنار قبر هارون خطی کشید و فرمود: «این مکان محلّ قبر من است، و در اینجا دفن خواهم شد، و خداوند این مکان را محلّ زیارتگاه و آمد و شد شیعیان من و دوستانم قرار خواهد داد، و بخدا سوگند زائری مرا زیارت نکند و سلام دهنده ای بر من سلام نفرستد جز آنکه آمرزش و رحمت خداوند بشفاعت و وساطت ما اهل بیت نصیب او گردد». سپس روی بقبله کرده و چند رکعت نماز کرد و دعاهائی بخواند و چون از دعا فارغ شد بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد، و من شمردم که پانصد بار در آن سجده خدا را تسبیح کرد سپس برخاست. (عیون اخبار الرضا، باب شصت و نه حدیث ۱)

کیسه کشی امام رضاعلیه السلام

روایت شده است که روزی امام رضا علیه السلام به حمام رفت. فردی به ایشان گفت: ای مرد! مرا کیسه بکش. حضرت علیه السلام هم او را کیسه کشید. مردم، حضرت علیه السلام را به آن مرد معرفی کردند، او از امام پوزش طلبید و حضرت علیه السلام دل آن مرد را آرام می کرد و همچنان کیسه اش می کشید. (المناقب ابن شهر آشوب جلد ۴ صفحه ۳۶۲)

امام رضاعلیه السلام و تعیین مزدکارگر

نقل از سلیمان بن جعفر جعفری: برای کاری همراه امام رضا علیه السلام بودم. من خواستم به منزل برگردم که فرمود: «با من بیا و امشب را نزد من بمان». من با ایشان رفتم. با مُعْتَب، وارد خانه اش شد. دید غلامانش

مشغول گِلکاری آخور و استطبیل ستوران و غیر آن هستند و در میانشان، غلام سیاهی است که جزو غلامان ایشان نیست، فرمود: «این مردی که با شماست، کیست؟». گفتند: به ما کمک می‌کند و [در عوض،] چیزی به او می‌دهیم. فرمود: «مزدش را تعیین کرده اید؟». گفتند: خیر، هر چه به او بدهیم، راضی است. در این هنگام، امام علیه‌السلام با تازیانه شروع به تأدیب آنها کرد و از این کارِ غلامان، به شدت عصبانی شد. من گفتم: فدایت شوم! چرا خودتان را ناراحت می‌کنید؟ فرمود: «من بارها اینها را از چنین کاری نهی کرده‌ام که کسی با آنها کار کند، مگر آن که مزدش را تعیین کنند. این را بدان که هر کس بدون آن که مزدش را تعیین کنی، برای کاری انجام دهد و بعد، تو برای آن کار، سه برابر مزدش را هم بدهی، باز خیال می‌کند که مزدش را کم داده‌ای؛ ولی اگر با او طی کنی و سپس مزدش را به او بدهی، از این که مزد او را کامل داده‌ای، از تو سپاس‌گزاری می‌کند و اگر يك دانه بیشتر بدهی، قدرشناسی می‌کند و می‌داند که بیشتر به او داده‌ای». (الكافي: ج ۵ ص ۲۸۸ ح ۱)

برآوردن نیاز یسع بن حمزه از لای درب

یسع بن حمزه: در خدمت امام رضا علیه‌السلام با ایشان سخن می‌گفتم، گروه فراوانی در خدمت ایشان بودند و از حضرت علیه‌السلام، پیرامون حلال و حرام می‌پرسیدند که مردی بلند قامت و گندمگون وارد شد و عرض کرد: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، مردی هستم از دوستداران تو و دوستداران پدران و نیاکان تو. از حج باز می‌گردم، خرجی خود را گم کرده‌ام و چیزی ندارم تا با آن، خود را به جایی برسانم. اگر صلاح

می‌دانی مرا به شهرم برسان، از فضل خدا توانگر هستم و هرگاه به شهر خود رسیدم، آن مقدار که به من داده ای به عوض تو صدقه می‌دهم، چه، به من صدقه تعلّق نمی‌گیرد. امام علیه السلام فرمود: بنشین، رحمت خدا بر تو باد. امام علیه السلام به مردم رو کرد و با آنها سخن گفت تا همه پراکنده شدند و آن مرد ماند به همراه سلیمان جعفری و خیمه و من. امام علیه السلام فرمود: آیا به من اجازه می‌دهید به اندرونی روم؟ سلیمان عرض کرد: خداوند شما را مقدم بدارد. امام علیه السلام برخاست و داخل اتاق شد و اندکی باقی ماند و بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در بیرون آورد و فرمود: آن خراسانی کجاست؟ عرض کرد: این جا هستم. امام علیه السلام فرمود: این دویست دینار را بگیر و آن را کمک خرج خود کن و با آن برکت بجوی و از سوی من صدقه نده و برو، تا نه من، تو را ببینم و نه تو، مرا ببینی. آن مرد رفت. سلیمان به امام علیه السلام عرض کرد، قربانت گردم، با نظر بلندی، بخشیدی و رحم آوردی، اما چرا چهره ات را از او پوشاندی؟ امام علیه السلام فرمود: از ترس این که خواری خواهش را به سبب این که آن را برآوردم، در چهره اش ببینم، آیا این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنیده‌ای که: نیکویی کردن پنهانی، همسنگ هفتاد حج است و آن که پرده از بدی بردارد، بی‌یار، و نهاده می‌شود و آن که بدی را بپوشاند، خدا او را می‌آمرزد؟ آیا این سخن پیشینیان را نشنیده‌ای که: هرگاه من برای طلب نیازی نزد او آیم به سوی خانواده ام باز می‌گردم در حالی که آبرویم باقی است. (الکافی: جلد ۴ ص ۲۳ ح ۳)

پیامبر خدا و نجمه خاتون

وقتی حمیده مادر امام کاظم علیه السّلام نجمه (مادر امام رضا علیه السّلام) را خریداری نمود، گوید: «در خواب، حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله را دیدم که به من می فرمود: حمیده! نجمه را به پسر «موسی» ببخش زیرا از او فرزندی به دنیا خواهد آمد که بهترین انسان روی زمین خواهد بود». من نیز او را به پسر موسی بخشیدم، و زمانی که نجمه حضرت رضا علیه السّلام را به دنیا آورد امام کاظم علیه السّلام او را «طاهره» نامید، و اسامی دیگری نیز داشت؛ از جمله: نجمه، اروی، سکن، سمانه و تکتّم که آخرین نام او بود. [نجمه در مدینه در محله شیعیان مدفون است

در شش چیز نیکی نهفته است

خداوند به حضرت موسی کلیم علیه السلام وحی فرستاد و فرمود: شش چیز در شش جا قرار داده؛ اما مردم جای دیگر آن را طلب می کنند و هرگز موفق نمی شوند و به آن دست نخواهند یافت: ۱ - آسایش را در بهشت قرار داده است، نه در دنیا؛ ولی مردم در دنیا طلب می کنند و با هزینه زیاد به دنبالش هستند؛ ۲ - علم در گرسنگی به دست می آید؛ ولی مردم با شکم سیر می خواهند کسب علم کنند؛ ۳ - عزّت در بیداری شب به دست می آید؛ ولی مردم در دربار سلاطین و حاکمان درجست و جوی آنند؛ ۴ - مقام و رفعت در فروتنی و تواضع به دست می آید؛ ولی مردم با تکبر می خواهند آن را کسب کنند؛ ۵ - مستجاب شدن دعا در خوردن غذای حلال است؛ اما مردم آن را در سر

و صدای بسیار جستجو می کنند، به جایی نمی رسد؛ ۶ - بی نیازی در قناعت کردن به دست می آید؛ اما مردم به دنبال کسب مال فراوان هستند و هیچگاه از این راه به دست نمی آید. [مواظ العبدیّه، ص ۳۰۹].

پنج صفت از زشت ترین صفات

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله رو به اصحاب کرد فرمود: آیا می خواهید شما را به تنبل ترین و دزدترین و بخیل ترین و جفاکارترین و عاجزترین انسان ها آگاه سازم؟ عرض کردند: آری، ای رسول خدا! حضرت فرمود: ۱ - تنبل ترین انسان، بنده سالم و بیکاری است که در عین حال با زبان و لب، ذکر خدانی گوید؛ ۲ - دزدترین انسان، کسی است که از نمازش بدزدد، نمازش مثل کهنه کثیف به صورتش زده می شود؛ ۳ - بخیل ترین انسان، کسی است که از نزد مسلمانی عبور کند و به او سلام نکند؛ ۴ - جفاکارترین و بی مهرترین انسان کسی است که در نزد او یادی از من بشود ولی صلوات نفرستد؛ ۵ - و عاجزترین انسان کسی است که از (دعا کردن) عاجز باشد. [مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۳۷].

هفت فضیلت برای شهید

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می فرماید: خدا هفت ویژگی به شهید داده است. ۱ - با ریختن اولین قطره خون آمرزیده می شود؛ ۲ - سر شهید در دامن دو همسر از حوریان بهشت قرار می گیرد، و آنان غبار را از چهره اش می زدایند و به او خوشامد می گویند، و او نیز به آنها

همین را می گوید؛ ۳ - از لباس های بهشت پوشانده می شود؛ ۴ - نگهبانان بهشت با بوهای خوش و معطر به استقبال او می آیند؛ ۵ - جایگاه خود را می بیند؛ ۶ - به روح او گفته می شود هر جای بهشت را که خواستی آزادانه انتخاب کن و به آنجا برو؛ ۷ - به وجه خدا می نگرد و از هر رنجی می رهد؛ این (آسایشی) برای پیامبران و شهدا است. [وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۶].

هشت نفر سزاوار سرزنش

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: هشت کس اگر مورد اهانت قرار گرفتند، جز خویشتن کسی را سرزنش نکنند: ۱ - کسی که به سر سفره ای دعوت نشده بنشیند؛ ۲ - کسی که صاحب خانه را فرمان دهد؛ ۳ - کسی که از دشمنش انتظار خوبی داشته باشد؛ ۴ - کسی که از فرومایگان توقع داشته باشد؛ ۵ - کسی که در گفت و گوی سُرّی دو نفر شرکت کند؛ ۶ - کسی که سلطان را سبک شمارد؛ ۷ - کسی که در جایگاهی بنشیند که شایسته او نیست؛ ۸ - کسی که با فردی سخن بگوید که به سخن او گوش نمی دهد. [من لا یحضره القیه، ج ۴].

هفت چیز پس از مرگ برای انسان جاری است

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: هفت چیز برای بنده بعد از مرگ در جریان است: ۱ - دانشی که بیاموزد که دیگران از آن بهره مند شوند؛ ۲ - رودی به جریان اندازد تا همه مردم به خصوص طبقه کشاورزان و باغداران و دیگر اصناف از آن استفاده نمایند؛ ۳ - چاهی را

حفر کند که دیگران از آن آب بهره برداری کنند؛ ۴ - درخت خرما (و سایر درختان) بنشانند که از میوه ها و سایه آن بهره مند گردند؛ ۵ - مسجدی بنا کند (که با اقامه نماز در آن و رفع مشکلات جامعه و نیز با برگزاری جلسات مذهبی جهت تعالی معارف اسلام از آن به کار گیرند)؛ ۶ - قرآن (و متون و کتب دینی دیگری) را به ارث گذارد؛ ۷ - فرزندی صالح از او بماند که برای او طلب مغفرت نماید. [نهج الفصاحه، ش ۱۷۳۰، ص ۳۶۶].

هشت گروه طلبکار از انسان

از حضرت امام سجاد علیه السلام سؤال کردند: چگونه صبح کردی؟ حضرت در پاسخ فرمود: صبح کردم در حالی که، هشت صنف و گروه از ما طلبکارند: ۱ - خداوند، طلب عبادت می کند؛ ۲ - پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می خواهد به سنتش عمل کنیم؛ ۳ - خانواده، نفقه و خرجی می خواهند؛ ۴ - نفس، خواهش هایی از ما دارد؛ ۵ - شیطان، می خواهد از او پیروی کنیم؛ ۶ - دو فرشته موکل (رقیب و عتید)، می خواهند درستکار باشیم؛ ۷ - عزرائیل در پی گرفتن جانمان است؛ ۸ - قبر، در انتظار جسد بی جان ما است. [بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۶۹].

هفت امتیاز علم بر مال

علم هفت امتیاز و برتری بر مال دارد: ۱ - علم: میراث پیغمبران است؛ ولی مال میراث فرعونیان؛ ۲ - علم: نگهبان عالم است؛ ولی مال را باید نگهداشت، تا از دست دزد، سرما و گرما و باد مَصُون و ایمن بماند؛ ۳ -

علم: با بخشش و انفاق كم نمى شود؛ اما مال با انفاق كم مى شود؛ ۴ -
 علم: با عالم در همه جا هست؛ حتّى در قبر از او جدا نمى شود؛ اما مال
 مى ماند (و يا با مرگ به دست وراثت مى افتد و جز ثلث مال، آن هم اگر
 وصيت كرده باشد، برايش خرج نمى كنند)؛ ۵ - علم (علوم معارف
 دينى): مخصوص مؤمنان است و به دست آنها مى رسد؛ اما مال هم به
 دست كافر مى رسد و هم به مؤمن؛ ۶ - علمِ عالم: در امر دين، عالم
 مورد نياز و حاجت همه مردم است؛ ولى صاحب ثروت مورد نياز نيست؛
 ۷ - علم: صاحبش را در عبور از پل صراط نبرو مى دهد و كمك مى
 كند؛ ولى مال ناتوان است، (مگر كسى كه آن را براى خدا و با اخلاص و
 در راه خدا صرف نمايد. وانگهى، بر فرض قبولى اين عمل، مگر چند
 درصد مردم مى توانند از اين نعمت سرمايه برخوردار شوند، تا بتوانند
 انفاق و خيرات كنند، ولى علم را همه اقشار ملّت مى توانند داشته
 باشند). [بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۵، باب ۱]

هشت فايده مسجد رفتن

امام حسن مجتبى عليه السلام فرمود كه از پيامبر اكرم صلى الله عليه واله چنين شنيدم: هر
 كس كه هميشه به مساجد رفت و آمد داشته باشد، به يكي از اين هشت چيز دست مى يابد: ۱ -
 برادر دينى خدا پسند به دستش آيد؛ ۲ - از علم و دانشى خوب و سودمند بهره گيرد؛ ۳ -
 سخنى كه به راه هدايتش كشاند؛ ۴ - سخنى كه او را از گناه منصرف نمايد و ترك كند؛ ۵ - از
 رحمتى كه به او چشم اميد دارد برخوردار گردد؛ ۶ - گناهان را ترك كند. (خود اين ترك باز دو
 قسم است)؛ ۷ - از روى حياء و شرم، دست از گناه بر مى دارد؛ ۸ - ترس از خدا «رسوايى در
 آخرت» سبب ترك گناهش مى شود.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۱	معلم (بسم الله) را به آن طفل یاد داد
۱	صاحب قبر در عذاب بودولى با گفتن بسم الله فرزند خلاص شد
۲	طفل بسم الله گفت پدر از عذاب نجات یافت
۳	بسم الله و رفع سر در د قيصر
۳	اذان گفتن بلال روز فتح مكه
۴	طاعتش موجب قربت و به شكر اندرش مزيد نعمت
۴	ارواح مؤمنان در وادى السلام
۵	زياد بر من صلوات مي فرستد
۵	صلوات برتر از بيست هزار سال طاعت فرشته
۶	من از محاسبه ثواب صلوات عاجز م
۷	خاصيت گفتن اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
۷	امام على «ع» بى رغبتي به مال دنيا
۸	اگر نماز ندارم گيوه دارم
۸	فاصله ميان پيامبران
۸	پيامبر و دادن تيشه به انصاري براي هيضم كنى
۹	دعا كننده دلش نزد گوسفند است
۱۰	عبدالله گاو باخرها بصحرآآمده
۱۰	پنج وصيت حضرت آدم «ع» بفرزندش شيث

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۱۱	عاشق دختر باحسن و جمال مسیحی شد اما دختر مسلمان شد
۱۱	امام علی «ع» و انفاق چهار درهم به چهار بخش
۱۲	وقتی از دنیا رفتم حتی آن يك دانه گندم را حساب کردند
۱۲	خیانت، دزدی و محرومیت از روزی حلال
۱۳	حیا می کنم با زبانی که يك گفته ام دو بگویم
۱۴	امام علی «ع» و کمک به دو برهنه
۱۴	رئیس آفتابه ها
۱۵	امام علی «ع» و بی اعتنایی به مال
۱۵	در ختپایی که در بهشت غرس میشوند
۱۶	امام علی «ع» و کهنه جامه
۱۶	شش خصلت که موجب رنج شیطان است
۱۷	هر کس می میرد دو رکعت نماز و حشت برایش میخوانم
۱۸	شما هامتو گل نیستید متاگل هستید
۱۸	امام علی «ع» و قناعت در معیشت
۱۹	امام علی (علیه السلام) بالای انبوهی از طلا و نقره ایستاده بود
۱۹	دو برادر که مخفیانه به هم کمک میکردند
۲۰	من خیک را ول کردم خیک مرا ول نمیکنند
۲۰	عذاب برزخی معاویه بن ابی سفیان
۲۱	سالی که من بحج رفتم زمزم را حفر نکرده بودند

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۲۱	کدام یک از من و تو نحس تر و شوم تریم
۲۲	مردسواربرالاغ سه شنبه به نماز جمعه میرفت
۲۲	امام علی «ع» و احتیاط شدید در هزینه کردن بیت المال
۲۲	کله بریان شده گوسفند پس از چندخانه به صاحب اول برگشت
۲۳	گناهان اینطوری جمع میشود
۲۳	رسیدگی عمر به شکایت مردی از امام علی «ع»
۲۴	ماشکم را از نان پرمیکنیم آب جای خود را پیدامیکند
۲۴	امام علی «ع» در جنگ صفین آب را نیست
۲۵	نفرین بردهانی که بی موقع باز شود
۲۵	درخت گردکان با این بلندی، درخت خربزه الله اکبر
۲۶	دوستیش مثل دوستی خرس است
۲۶	پاداش برداشتن تخته سنگ از بین راه
۲۷	اذان بسیجی در اسارت وزندان بغداد
۲۸	هارون بهلول را دید زمین رازرع میکند
۲۸	امام علی «ع» نان جو الک نشده
۲۹	اولاد آدم را چه جای افتخار و ناز است
۲۹	اولت نطفه و آخرت جیفه و بین این دو حامل عذرة
۳۰	شبان از سنگ سخت آب ظاهر کرد
۳۰	خداوند مگس را برای چی آفریده

فهرست

صفحه	عناوين حكايات
۳۱	سخن مرا باور ميكني يا صداي الاغ را
۳۱	حضرت آدم وسه خصلت سفيد وسه خصلت سياه
۳۲	تمام طب در كلوا و اشربوا و لا تسرفوا
۳۲	فرشتگاني كه باخشتهاي طلاونقره ساختمان ميسازند
۳۳	روايتي با سلسله سند هفده فاطمه
۳۴	كلمات و حروف بسم الله
۳۴	در بهشت درختان زيادي بنشانيد
۳۴	بسم الله و دوري از آتش و سفيد شدن پرونده اعمال
۳۵	پاداش سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله و الله اكبر درختي در بهشت
۳۶	بوته خربوزه و درخت گردو
۳۶	چگونه مبلغ پانصد درهم به عنوان مهر السنه تعيين گرديد؟
۳۷	مسلمان حقيقي اين است كه تا اشتها غالب نشود نخورد
۳۷	مير عقيلي با فاداتهم زوركيا داخل ساداتهم
۳۸	احسان نمودن به حيوانات
۳۸	از سه رفيق انسان دور رفيق تا مردن و لب گورويكي الي الابد است
۳۹	بجاي آموختن اسم اعظم او را در شط انداختند
۳۹	هر كه نان از عمل خويش خورد - منت حاتم طائي نبرد
۴۰	پيامبر بجاي پول مفت تبر داد گفت برو هيضم بكن
۴۰	امام محمد باقر (ع) در حال كار كردن و عرق ريختن

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۴۱	کارکردن امام کاظم علیه السلام
۴۲	شاید پدر و پدر بزرگ تو هیچ کدام شعور نداشتند
۴۲	من سالنا اعطیناه و من استغنی اغناه الله
۴۳	همنشین حضرت داود علیه السلام شخص هیزم بدوش
۴۴	شوهر قبلی زن: والله آن سائلی که محرومش نمودید، من بودم
۴۴	بازحمت زیادقنات حفر میگردسپس وقف فقرامیکرد
۴۵	حضرت عیسی (ع) دنیا را دید به صورت عجوزه ای قدخمیده
۴۶	روژه داری یک نفر از دزدان
۴۶	حضرت یحیی (ع): ما برای بازی آفریده نشده ایم
۴۷	امام عسکری (ع) به بهلول فرمودیا قلیل العقل ما لِلْعَبْ خُلِقْنَا
۴۷	امام کسی است که به بازی نپردازد
۴۸	ملا نصرالدین: اگر قاطر کسی را رم ندهی با تو کاری ندارند
۴۹	قسم بخدا ما هر دو از اهل بهشتیم
۴۹	امام صادق (ع) هنگام وفات: إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ
۵۰	پیاده میروم که خرهایم کم نشوند
۵۰	محتضر میگفت: «يا الله» از گوشه حجره صدایی میآمدلبیک عبدی
۵۱	غیرآن زن که درگورستان دارم هرکه باشد طلاق دادم
۵۱	کمی به نعمتهایی که نزد خودمان است دقت کنیم
۵۲	مردم شش طبقه اند، شیر، گرگ، روباه، سگ، خوک، گوسفند

فهرست

صفحه	عناوين حكايات
۵۳	هركه دنيا را بر آخرت ترجيح دهد به شش كيفر گرفتار شود
۵۳	چنان زندگاني كن كه خوبي تو را در قفاي تو گويند
۵۳	بوذرجمهرو معجوني از شش ماده
۵۴	من فتنه را دوست مي دارم
۵۴	يك گوشش را با پنبه محكم پر كرد كه درس خارج نشود
۵۵	مناظره علامه طباطبايي با مرتاض هندي
۵۵	تبديل شدن بيل علامه حلي به اژدها
۵۶	اسب از آب رد نميشد آب را گل آلود كردند
۵۶	شكرگزاري كارگري كه فقط يك دست داشت
۵۷	مرغ ما نيم من گوشت داشت شغال برد
۵۷	بيشتر عمر ائمت من بين شصت و هفتاد سال است
۵۸	هركه اين بيت را يكصد مرتبه بخواند بي شك حاجت روا شود
۵۸	كسي كه به پنجاه رسيد در حال جان كندن است
۵۹	سن كه رسيد به پنجاه
۵۹	اسكندر: دست مرا از تابوت بيرون بگذاريد
۶۰	حضرت آدم پنج وصيت به فرزندش شيث كرد
۶۰	بَهْلُول وَ خَدْمَه حمام
۶۱	به چه مناسبت زهد اختيار نمودي؟
۶۱	نصيحت شيطان به حضرت موسي (عليه السلام)

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۶۲	سه خصلت حضرت ابراهيم عليه السلام
۶۲	از ازدواج با این زنها خودداری شود
۶۳	نصیحت شیطان به عبدالله بن حنظله
۶۳	نصیحت شیطان به حضرت یحیی (علیه السلام)
۶۴	سخن شیطان به حضرت نوح که مرا در سه جا یاد کن
۶۴	فرعون و خوشه انگور تبدیل کردن به مروارید
۶۵	وابستگی دنیوی فقیر و غنی ندارد
۶۶	تابحال برای مردم عبادت می کردم امشب برای سگ
۶۷	هیچ زنی نمی تواند به تنهایی بد و هرزه باشد
۶۷	حیا و عقل گفتند ما مأموریم که هر کجا عقل باشد ما هم باشیم
۶۸	یک کیلو کره هم وزن یک کیلو شکر بوده
۶۸	نماز صبح معاویه و شیطان
۶۹	سؤال طبیب نصرانی از امام صادق (ع) از طب
۷۰	ابودردا و امام علی علیه السلام
۷۰	قضا شدن نماز صبح تاجر در سفر
۷۱	نماز امام سجاده و افتادن فرزندش از بام
۷۱	نماز امام سجاده و آتش گرفتن خانه اش
۷۲	کشیدن تیر از پای امام علی علیه السلام
۷۲	احیاء اموات، معجزه امام حسین (ع)

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۷۳	عیب نداره از روی پوتین مسح بکش
۷۳	هفده رکعت نماز مال کهنه مسلمانهاست توتازه مسلمانی
۷۴	بچه ی شیرخواره به اذن حسین (ع) به نطق در آمد
۷۴	حضرت بخاطرگریه کودک نمازش را به سرعت به پایان رسانید
۷۵	عنایات امام رضا علیه السلام
۷۵	استقبال آیه الله خوئی از آقاروح الله
۷۶	اگر به کسی سلام دادید و او بایدوشاید جواب نداد دلگیر نشوید
۷۶	پذیرایی آیه الله مرعشی از مهمان
۷۷	صورت خودراکف پای پدرم می مالیدم تا ایشان بیدارمی شد
۷۷	کرامتی از مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی
۷۸	ارتباط شهیدمصطفی خمینی با آیه الله مرعشی
۷۸	عنایات معصومیه از زبان خادم آستانه حضرت معصومه (س)
۷۹	زیارت حضرت معصومه زیارت بی بی فاطمه زهراست
۸۰	پذیرائی آیه الله مرعشی از نایینایان مستمند
۸۰	سزای زنی که به افتادن دیگری از روی مرکب خندید
۸۱	عباس ای کاش مثل این شیخ مسئله گومیشدی
۸۱	شکسته شدن پای پیاده به تاوان شکستن پای سگ
۸۲	آبهایی که داخل شیرمیکردتبدیل به سیل شد
۸۲	اوستاعلم، این یکی را بکش قلم

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۸۳	امام علی النقی (ع) و شیر در پرده
۸۳	آموختن قرآن مهریه همسر
۸۴	استعمال بسم الله الرحمن الرحيم در اشعار فارسی
۸۴	مادرگفت خدا! آب متوقف شد
۸۵	منزلت بسم الله الرحمن الرحيم
۸۶	تفاوتهای رحمان و رحیم
۸۷	بسم الله الرحمن الرحيم درسفره
۸۸	اثربسم الله الرحمن الرحيم درقیامت
۸۸	برای خوردن هر غذا بسم الله بگو
۸۹	گفتن انشاءالله درهرکاری
۹۰	قبل از غذا بسم الله وبعد از غذا الحمدلله بگو
۹۱	جعی و گفتن انشاء الله
۹۱	دوسوره قل اعوذ برب الناس والفلق
۹۲	خواندن دعا و سوره فلق
۹۳	بیمار صرعی و خواندن حمد و فلق و ناس
۹۳	خواندن آیه وان یکاد
۹۴	حرزهای منسوب به ائمه (ع) و صحابه
۹۵	هشت گروه از همه منفورترند
۹۶	ده علامت نادان

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۹۶	ده فایده صدقه
۹۷	هفت نوع خوابیدن
۹۷	ده خصلت در نماز
۹۸	زنانی که عذاب قبر ندارند
۹۸	جمع آوری هیزم از بیابان خشک
۹۹	خانه ای که قرآن خوانده نشود گورستان است
۹۹	دینش به گونه ای است که شما دوست دارید
۱۰۰	نصیحت حضرت خضربه امام علی علیهما السلام
۱۰۰	انتقال (روح القدس) از پنج روح از پیامبر (ص) به امامان (ع)
۱۰۱	ویژگیهای تصدی مسؤولیت، علم و قدرت است
۱۰۲	فریاد رسی صلوات در قبر
۱۰۲	شیخ شقیق و هارون الرشید
۱۰۳	دست برداشتن از دزدی با خواندن نماز
۱۰۳	نصیحت خضربه موسی علیهما السلام
۱۰۴	پیرها به بهشت نمی روند
۱۰۴	شان نزول قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ
۱۰۵	خمس دادن سبب توسعه رزق و پاک شدن گناهان
۱۰۶	در سختی چه کسی زنده می ماند؟ کم خور یا پر خور
۱۰۷	صلوات مانع غیبت در مجالس

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۱۰۷	کاش خدا دارای الاغی بود تا از این گیاهان تغذیه نماید
۱۰۸	هر که خرما را با هسته خورده ...
۱۰۸	راحت مردن بارضایت والدین
۱۰۹	محدث قمی در وادی السلام نجف صدای صیحه مرده میشوند
۱۱۰	مرده ای که بوی گلاب می داد
۱۱۰	عذاب دشمن علی (ع)
۱۱۱	روباهی که همخواب مرغ ها شد
۱۱۲	اقرار مروان حکم به حقانیت امام علی علیه السلام
۱۱۲	حلال حلالش به آسمون رفت
۱۱۳	عسل ماباصلوات برشماشیرین میشود
۱۱۳	تشبیه فیل در تاریکی
۱۱۴	یهودی که بر سر پیامبر خاک میریخت
۱۱۵	فرار از ترس خربگیری
۱۱۵	گوشت دو کیلو بود و این گربه هم دو کیلوست
۱۱۶	هر که شش چیز را شعار خود سازد رستگار می شود
۱۱۶	امام صادق (ع) به هرون مکی فرمود برو درون آتش تنور بنشین
۱۱۷	اگر سنگی مارا دوست بدارد، خدا آنرا بامام محشور میدارد
۱۱۷	اگر خربه جایگاه رفیع و پست مهمی برسد آنجا را خراب میکند
۱۱۸	ای موسی دعا کن تا خدا عزوجل مرا کفافی دهد

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۱۱۹	متوکل و تخریب دگر باره قبر امام حسین علیه السلام
۱۱۹	تعمیر اساسی بارگاه امام حسین علیه السلام و احداث مناره
۱۱۹	پانزده فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام) از پسر و دختر
۱۲۰	امام سجاد (علیه السلام) دارای ۱۵ فرزند بود از هفت همسر
۱۲۱	فرزندان امام جواد علیه السلام
۱۲۱	هفت تکبیر نماز بخاطر هفت تکبیر امام حسین (علیه السلام)
۱۲۲	امام حسن و حسین (ع) و پیر مردی که وضوی اشتباه میگرفت
۱۲۲	ازدواج امام جواد «ع» با سمانه مغربیه و حسادت ام الفضل
۱۲۳	پیامبر (ص) حسنین (ع) را به مسابقه خطاطی تشویق میکرد
۱۲۴	امام سجاد «ع» با شنیدن نام غریب بیاد پدر گریست
۱۲۴	یا بنی الجار ثم الدار اول همسایه
۱۲۵	غذا خوردن امام حسن «ع» و سگ گرسنه
۱۲۵	امام حسن «ع» بعد از بازی کودکان رادعوت کرد
۱۲۶	امام حسن «ع» بعد از خرما خوردن کودکان رادعوت کرد
۱۲۶	شیخ بهائی و پیر پالان دوز
۱۲۷	ششصد هزار کلمه در شش کلمه
۱۲۸	آقای الهی انگشتشان را به سینی مسی زدند تبدیل به طلا شد
۱۲۸	حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی
۱۲۹	نقش یدالله فوق ایدیهم بر فراز گنبد علوی

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۱۲۹	ساخٲ كاخ كسرى يا ايوان مدائن و خانه گلى پيرزن
۱۳۰	بت هبل گفت انت رسول الله ربّ السماوات
۱۳۰	تن آدمى شريف است به جان آدميت
۱۳۱	بيمه كردن كارگران
۱۳۱	ظروف و ديگ سنگى ازكوه سنگى مشهد
۱۳۲	بهلول به ابوحنيفه: اول حلال بعدبسم الله والحمدلله
۱۳۲	بيمناكترين چيزبرامت
۱۳۳	ثعلبه انصارى با آلودگى ارتداد از دنيا رفت
۱۳۴	ثواب نوشتن صلوات
۱۳۴	سفر تبليغاتى پيامبر (ص) به طايف
۱۳۵	تبليغ اسلام در حبشه
۱۳۷	صراط مستقيم راه على است
۱۳۷	هفت گروه ملعون
۱۳۸	على ازدوران كودكى دركنارپيامبر
۱۳۸	امام على عليه السلام نخستين مرد مسلمان
۱۳۹	اعزام امام على (ع) به يمن
۱۴۰	ابليس، ضعيف، نزار و رنگ پريده گوشه مسجدالحرام
۱۴۲	هرگز نشه فراموش لامپ اضافى خاموش
۱۴۲	زن گفت : بگو ان شاءالله

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۱۴۳	بهترین دعا برای مردم آزار
۱۴۳	پرسش از پیامبر درباره اصحاب کهف و نزول آیه مشیت
۱۴۴	همسران و فرزندان حضرت محمد«ص»
۱۴۶	دلیل تعدد همسران پیامبر
۱۴۷	ازدواج خدیجه با پیامبر اسلام
۱۴۸	همسران و فرزندان امام علی علیه السلام
۱۵۰	امام علی علیه السلام در جنگ بدر
۱۵۱	امام علی علیه السلام در جنگ حنین
۱۵۱	امام علی علیه السلام در جنگ احد
۱۵۲	امام علی علیه السلام در جنگ خیبر
۱۵۲	امام علی علیه السلام در جنگ خندق (احزاب)
۱۵۳	امام علی علیه السلام در جنگ تبوک
۱۵۴	امام علی علیه السلام در فتح مکه
۱۵۵	آیه ولایت و خاتم بخشی امام علی علیه السلام
۱۵۶	دورکعت نماز و گرفتن دوشتر
۱۵۷	حدیث یوم الانذار
۱۵۸	وفات پیامبر(ص) و سقیفه
۱۵۹	مطایبه زن باشوهر
۱۵۹	جنگ جمل (جنگ باناکشین)

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۱۶۱	جنگ صفین (جنگ باقاسطین)
۱۶۳	جنگ نهروان (جنگ بامارقین)
۱۶۴	شرکت ملائکه ها در مجالس صلوات
۱۶۴	نوشتن بسم الله در سر درب منزل
۱۶۵	بسم الله علت حکمت لقمان
۱۶۵	نجات از دوزخ با بسم الله
۱۶۶	نوزده حرف بسم الله
۱۶۶	ما نام خودمان را بر سر درب قصرش می بینیم
۱۶۷	گفتگوی دو شیطان درباره بسم الله
۱۶۷	درمان سر درد
۱۶۸	معلم به عیسی گفت بسم الله
۱۶۸	الحمدلله شفای هر درد
۱۶۹	گفتن الحمدلله رب العالمین
۱۶۹	الحمدلله بهترین سوره
۱۷۰	الحمدلله خواندن غلط و غُلُوط
۱۷۱	الحمدلله شفای هَم
۱۷۲	الحمدلله شفای مار گزیده
۱۷۳	الحمدلله شفای مصروع
۱۷۳	ثواب جمیع قرآن در سوره فاتحه

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۱۷۴	خاصیت استعاذه
۱۷۴	اعوذ بالله و اعوذ برسول الله
۱۷۵	حكايت ان شا الله و ملا نصرالدین
۱۷۵	نه من کریمم و نه توکریم
۱۷۶	ملا نصرالدین و نجار
۱۷۶	اموالش را در راه خداداد و مرد
۱۷۷	جور استاد به ز مهر پدر
۱۷۸	خدا را شکر من آدم قانعی هستم
۱۷۹	قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری
۱۷۹	پول نزول صرف مستراح ساختن
۱۸۰	آدم قانع بیشتر گیرش میآید
۱۸۱	اگر اینچنین بودی زاهدهستی
۱۸۲	عارفی که ۳۰ سال مرتب ذکر می گفت: "استغفر الله"
۱۸۲	نسیه داده می شود، حتی به شما
۱۸۳	مذمت بکارگیری مهمان
۱۸۳	هرچه خداگفت اطاعت کردم یکبار من خواستم اواجابت کرد.
۱۸۴	شایعه انداختن آسان جمع کردنش سخت
۱۸۵	احساس امنیت غلام امام سجادعلیه السلام
۱۸۶	امام رضاعلیه السلام و پرهیز از تبعیض

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۱۸۶	عفو زيبای امام سجاده عليه السلام
۱۸۷	قاری قرآن اهل دوزخ
۱۸۸	عطای دو جامه و یکصد دینار به حاجتمند
۱۸۹	پذیرش دعوت با سه شرط
۱۸۹	ازهرزه واحمق و دروغگو دوری کنید
۱۹۰	امام کاظم عليه السلام و بشرحافی
۱۹۱	امام باقر عليه السلام و مرد نصرانی
۱۹۱	در حضور امام گفت ای زن زاده کجا بودی
۱۹۲	مشاجره عقیل بامعاویه
۱۹۳	دعای کوزه گرو کشاورز
۱۹۳	تجارت بهتراست یا عبادت
۱۹۴	من هم هیزم جمع می کنم
۱۹۴	باقلب و نیت پاک دعا مستجاب میشود
۱۹۵	پیامبر و مبارزه با خرافات
۱۹۶	پیامبر و وفای به وعده
۱۹۶	امام حسین بر پشت پیامبر
۱۹۷	پاداش صلوات بر پیامبر
۱۹۷	حق شوهر بر زن
۱۹۸	بیعت با پیامبر با این شرط

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۱۹۸	اباذر و تعلیم علم
۱۹۹	پیامبرپس از شهادت جعفر طیار
۱۹۹	آن مرد دهاتی و بی سواد است
۲۰۰	سلمان و جوان خداترس
۲۰۱	بیل زدن امام صادق علیه السلام
۲۰۱	قزمان برای خدا نجنگیرد
۲۰۲	حنظله غسیل الملائکه
۲۰۳	امام صادق علیه السلام و دوآیه قرآن
۲۰۴	شقرانی و امام صادق علیه السلام
۲۰۵	درشتی بامادر
۲۰۵	دین من بدین قرار است
۲۰۶	صفوان جمال و فروش شتران
۲۰۷	امام کاظم علیه السلام و پاسخ ابوحنیفه
۲۰۸	امام رضا علیه السلام و عطای مخفی
۲۰۹	کارکردن امام موسی بن جعفر علیه السلام
۲۰۹	تعیین مزد کارگر قبل از شروع کار
۲۱۰	سفارش امام هادی علیه السلام به ابوهاشم
۲۱۱	سفارش امام جواد علیه السلام به مدارا
۲۱۲	سفارش امام جواد علیه السلام به علی بن مهزیار

فهرست

صفحه	عناوين حكايات
۲۱۲	تاثير امام عسكري بر مامورين زندان
۲۱۳	سفارش امام عسكري به ابن بابويه
۲۱۴	مشاجره دارميه بامعاويه
۲۱۴	آخزالزمان و امام زمان عج
۲۱۵	سيك شمردن مؤمن سيك شمردن امام است
۲۱۵	حلاليت طلبي ستم كننده ازستمديده
۲۱۶	اين دستي است كه درآتش جهنم نميسوزد
۲۱۷	و بالتعليم ارسلت
۲۱۷	ثواب كارگري
۲۱۸	كار در قبال خرما
۲۱۸	آيا حرفه اي داري؟
۲۱۹	كار امام صادق و حضرت علي عليهما السلام
۲۲۰	اذيت رسول خدا و زهرا و علي عليهم السلام
۲۲۰	ثواب بيل زدن
۲۲۱	عدم نگارش وصيت پيامبر
۲۲۲	آهنگري حضرت داود عليه السلام
۲۲۲	پيامبر و دعوت خويشان
۲۲۳	زراعت امام باقر عليه السلام
۲۲۳	حسنين بردوش پيامبر (ص)

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۲۲۴	پيامبر و تشويق به كشتی
۲۲۴	كشتی گرفتن پيامبر
۲۲۵	كشتی گرفتن امام علی
۲۲۵	كشتی، يادگار انبیا و اولیا
۲۲۶	داوری پيامبر
۲۲۶	پيامبر حسن و حسين را به كشتی انداخت
۲۲۷	خصوصيات كشتی گیران مسلمان
۲۲۸	وزنه برداران و داوری پيامبر
۲۲۹	خصوصيات مربیان كشتی مسلمان
۲۳۰	پيامبر فرمود علامه چیست؟
۲۳۱	تشییع جنازه یا حضور در جلسه علمی
۲۳۲	فشار قبر سعدبن معاذ بخاطر بد خلقی
۲۳۳	خشم مگیر
۲۳۴	ترسیدی كه چیزی از فقر او به تو بچسبد؟
۲۳۵	آنچه از مخرج انسان خارج میشود
۲۳۶	حضرت یونس وشكم ماهی
۲۳۶	آی بیست ساله ها، سی ساله ها چل ساله ها
۲۳۷	وای بفرزندان آخرالزمان
۲۳۷	چهار كلمه آموزنده از لقمان

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۲۳۸	با پنج دسته رفاقت ممنوع
۲۳۸	راه راست و راه انحرافى
۲۳۹	فرزندم با پنج كس همنشینی و رفاقت مكن
۲۴۰	شرایط دوست واقعى
۲۴۰	پنج علامت دیوانه
۲۴۱	داستان پیرزن بنى اسرائیل
۲۴۳	قتل فجیع سادات در یک شب به دستورهارون
۲۴۶	داستان انوشیروان ساسانى و خانه گلى پیرزن
۲۴۷	سه طلاق دادن زن سلطان محمد خدابنده
۲۵۲	مسجد پیرزن در مسجد گوهرشاد
۲۵۳	ابوعثمان و زن اجنبى
۲۵۵	آب دادن به سگ تشنه
۲۵۵	توبه زن زنا داده
۲۵۶	بچه ابلیس و آدم و حوا
۲۵۷	پل زاینده رود و پل صراط
۲۵۸	حسن بن علیّ و شاء واقفى وامام رضا علیه السلام
۲۵۹	یونس بن عبد الرحمن و واقفیهها
۲۶۰	پیر زن زرنگ و پُرتوقع و حضرت موسی
۲۶۱	پنج فرمان خداوند به یکى از انبیاء

فهرست

صفحه	عناوین حكايات
۲۶۳	هول قیامت و جدایی از دوستان
۲۶۳	امام رضا علیه السلام و اولین روز مُحَرَّم
۲۶۵	حمله دزدان به قافله امام صادق علیه السلام
۲۶۷	داغ فرزند؛ مصیبت کوچک!
۲۶۷	وداع امام رضا با حرم نبوی
۲۶۸	سه روز گرسنگی پیامبر در حفر خندق
۲۶۸	گردنبند زرین حضرت زهرا علیه‌السلام
۲۶۹	نیشابور، و خانه «پسنده»
۲۷۰	امام رضا علیه السلام و غذا دادن به غلامان
۲۷۱	کمالات معنوی ملا حسینقلی همدانی
۲۷۲	کافری که شهید شد
۲۷۳	گفتگوی شیطان و فرعون
۲۷۳	عزرائیل گفت دلم برای دونفر سوخت
۲۷۴	حدیث امام رضا علیه السلام هنگام خروج از نیشابور
۲۷۶	حدیث امام رضا علیه السلام در راه سرخس
۲۷۷	امام رضا علیه السلام و نماز باران
۲۸۰	رفتار امام رضا علیه السلام در خانه
۲۸۱	هدیه امام رضا علیه السلام به ریّان بن صلت
۲۸۲	امام رضا علیه السلام در زندان سرخس

فهرست

صفحه	عناوین حکایات
۲۸۳	صله رحم امام رضا علیه السلام
۲۸۴	بزنطی و مهمانی امام رضا علیه السلام
۲۸۵	هشدار امام رضا علیه السلام به هارون
۲۸۵	چه کسی در آستانه مرگ است؟
۲۸۶	وداع امام رضا علیه السلام با پیامبر در آستانه سفر به خراسان
۲۸۶	پاسخ به نیاز ابو محمد غفاری
۲۸۷	حمام الرضادر نیشابور
۲۸۸	گذر امام رضا علیه السلام از ده سرخ و طوس و سناباد
۲۸۹	کیسه کشی امام رضا علیه السلام
۲۸۹	امام رضا علیه السلام و تعیین مزدکارگر
۲۹۰	برآوردن نیاز یسع بن حمزه از لای درب
۲۹۲	پیامبر خدا و نجمه خاتون
۲۹۲	در شش چیز نیکی نهفته است
۲۹۳	پنج صفت از زشت ترین صفات
۲۹۳	هفت فضیلت برای شهید
۲۹۴	هشت نفر سزاوار سرزنش
۲۹۴	هفت چیز پس از مرگ برای انسان جاری است
۲۹۵	هشت گروه طلبکار از انسان
۲۹۵	هفت امتیاز علم بر مال

کتابهای الکترونیکی ما :

در اینترنت ، وب سایت ما «بنام هُذانت hodanet.net» در فهرست عناوین مطالب - در عنوان اشعار باقری اشعار و سروده های ما موجود است ، و در عنوان کتاب موبایل باقری ، کتابهای الکترونیکی ، موبایلی ما با عناوین زیر موجود است:

همراه زائرین عتبات عالیات «چاپ اول آن به اتمام رسیده» ، قرآن مجید ۱۱۴ سوره ای ، قرآن مجید سی جزئی برای ماه مبارک رمضان ، نهج الفصاحه ، نهج البلاغه ، حلیه المتقین ، خصال شیخ صدوق ، ریاحین الشریعه ، ثواب الاعمال ، امالی شیخ صدوق و شیخ مفید ، تحریرالوسیله ، کلیات مفاتیح الجنان «با انضمام باقیات الصالحات» ، مقتل خوانی «حاوی کتب مقاتل ابی مخنف - سیدبن طاووس - مقرر - روضه الشهداء - مقتل امام حسین» ، منازل الآخرة ، نزهة النواظر ، چهارده معصوم علیهم السلام به تر تیب نام از معصوم اول تا معصوم چهاردهم ، حضرت زینب «س» ، حضرت عباس «ع» ، فاطمه ام البنین «س» ، فاطمه معصومه «س» ، رساله توضیح المسائل بیست و پنج مرجع هم جدا جدا و هم ۲۵ رساله بصورت یکجا ، ذکر خدا ، روضه خوانی ، محرم و صفر ، پنجاه روز عزداری از اول محرم تا اربعین ، پیام رهبری «پیامهای نوروزی و سخنرانیهای اول هر سال از سال ۶۹ تا ۹۴» ، کشکول باقری حاوی ۵۰۰۰ صفحه مطالب گوناگون ، امام روح الله «زندگینامه و مقالات در رابطه با حضرت امام خمینی ره» ، منتخب قوانین «قوانین کاربردی دادگاهها» ، منتخب دادخواستها «نمونه دادخواستها و شکوائیه ها» ، آداب معنوی ، گنجینه معنوی ، سیاحت غرب ، احادیث فارسی ، معجم احادیث ، صدچهل حدیث ، احکام نماز ، احکام روزه ، بهجت عارفان «زندگینامه آیه الله بهجت ره» ، فضائل و رذائل «در باب اخلاق» ، هزار عنوان «برای منبر و سخنرانی» ، جهاد و شهادت ، راهیان نور ، شهدا و جبهه ها ، زنان نمونه ، ختومات هُدا ، ماه رجب «اعمال ماه رجب» ، ماه شعبان «اعمال ماه شعبان» ، ماه رمضان «اعمال ماه رمضان» ، همراه زائرین مکه و مدینه ، همراه زائرین سوریه ، همراه زائرین مشهد الرضا «ع» ، سه هزار داستان ، و چندین کتاب موبایل دیگر...

به علاوه ده ها عنوان مقاله که در سایت ما موجود است

تهیه ، تنظیم ، ویرایش ، تنظیم صفحات ، فهرستنگاری ، طرح جلد و چاپ کتاب ، توسط مؤلف حجة الاسلام سید محمد باقری پور در مؤسسه فرهنگی هدایت مشهد مقدس انجام شده است.

سید محمد باقری پور : مدیر سایت هُذانت

سایت هُذانت : «www.hodanet.net»

ایمیل : «hodarayaneh@gmail.com»

تلفن همراه : «۰۹۱۵۵۸۱۹۲۳۰»

کتاب

چننه حکایات باقری

خلاصه سه جلدکشکول حکایات باقری

کتابی جیبی حاوی ۴۱۰ حکایت کوتاه اخلاقی، اعتقادی

اجتماعی جهته همراه داشتن مبلغین و روضه خوانان

که در مجالس ومحافل ومساجد باطرح یک حکایت

مطالبی در باب اخلاقیات واعتقادات بیان فرمایند

تهیه وتنظیم توسط

حجة الاسلام سیدمحمدباقری پور

درمؤسسه فرهنگی هدایت

www.hedayt.tv

دیباچه کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَأَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَ مُسْتَطَابِ چننه حکایات باقری «خلاصه کتاب کَشْکُولِ حکایات باری، حاوی حکایاتی اخلاقی، اعتقادی و اجتماعی است» است، هرچند که ران ملخی است نزد سلیمان بردن، و لکن امیداست که ذخیره یوم لاینفع مَالٌ و لاینبون باشد انشاء الله.

اینجانب سیدمحمد باقری پور «طلبه ای از جمع طُلاب و فضلاء حوزه علمیه مشهد مقدس فرزند شهید سیدرضا باقری پور و نوه حجة الاسلام شیخ محمد حسین سیّاره از باز ماندگان واقعه مسجد گوهرشاد مشهد در ۲۱ تیر ۱۳۱۴ که قیام مردم مشهد علیه کشف حجاب رضاخانی بوقوع پیوست»، از سال ۱۳۵۰ تحصیل در حوزه علمیه مشهدرا آغاز کردم. و اکنون بعد از گذشت چهل سال ازتحصیل و خدمت در قسمتهایی از تشکیلات حوزوی، اجتماعی، اداری و انقلابی و بدست آوردن تجربه هایی از مجالس و محافل و جلسات و یاداشتهایی از سخنرانیها و بیانات علما و بزرگان، سلسله مقالاتی تحت عنوان مباحث تبلیغی و منبری به رشته تحریر درآوردم و آیات و احادیث و حکایاتی را که در اکثر منابع و سخنرانیهای بزرگان از آنها استفاده میشد را شرح دادم و بصورت کتابهایی درآوردم که دوستان اهل منبر و خطباء و سخنرانان و مبلغین رسالات الله از آنها استفاده نمایند و اینجانب را هم در دعای خیر خود شریک فرمایند.

کتابهای چاپ شده از تهیه کننده این کتاب: میانی اسلام «شرح حدیث بُنِی الْإِسْلَامُ عَلَی خَمْسٍ از امام باقر علیه السلام»، بانوان و جامعه امروز «شرح حدیث کَیْفَ بَکِّم إِذَا فَسَدَتْ نِسَاؤُکُمْ»، قصّه های قرآنی «شرح حال مختصر پیامبران در آیات قرآنی»، مردان و زنان با فضیلت «شرح آیه ۳۵ سوره احزاب»، هفت پایه اسلام «شرح حدیث شریف قَوَاعِدُ الْإِسْلَامِ سَبْعَةٌ از امام علی علیه السلام»، چهارپایه دین و دنیا «شرح حدیث قِوَامُ الدِّینِ وَالْذُّنُوبُ بِأَرْبَعَةٍ از امام علی علیه السلام»، شرح حدیث شریف سلسله الذهب از امام رضا علیه السلام در باب توحید و امامت و...، شرح حدیث عبدالعظیم حسنی از امام رضاعلیه السلام، ذکر خدا «دعاهای مورد نیاز مؤمنین در طول هفته» مکالمات عربی، شهر رمضان «در باب اعمال و دعاهای ماه مبارک رمضان»، حدیث زیارت، کتاب مختصر دعاهای ماه رجب، شعبان و رمضان، زیارتنامه امام رضاعلیه السلام، روضه های محرم و صفر، همراه زائرین عتبات عالیات، همراه زائرین مشهد الرضاعلیه السلام، همراه زائرین حضرت معصومه، شاه عبدالعظیم و شاه چراغ علیهم السلام، همراه زائرین مکه و مدینه «برای آشنائی زائرین با عربستان، مکه، مدینه و مختصر مناسک حج و عمره»، مجموعه اشعار باقری، پرسشها و پاسخهای حقوقی، مواظ حسنه، کَشْکُولِ حکایات باقری، کَشْکُولِ اشعار باقری، کَشْکُولِ مواظ باقری، کَشْکُولِ مدایح و مرثیاتی باقری، کَشْکُولِ ضرب المثلها، بزرگان علم و دین، مردان و زنان با فضیلت، وظایف انسانی، توصیه های اخلاقی، احادیث مناسبتها، آداب اسلامی، چننه حکایات باقری. تحریر شد در بهار ۱۳۹۶ - مشهد مقدس، سیدمحمد باقری پور

حکایت چیست؟

بازگفتن گفتار دیگری، نشان دادن از چیزی. مصدر حکایت، از حکای، و به معنای تقلید کردن، سخن گفتن و روایت کردن است، [خلیل بن احمد، کتاب العین، ذیل «حکای»، اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربیة، ذیل «حکای»] اما در ادبیات سنتی و قدیم فارسی عنوانی برای داستانهای کوتاه با شخصیت‌های اندک و زمان و مکانی محدود است. حکایت عبارت از نقل کلمه ای است از موضعی به موضع دیگر بدون آنکه حرکت یا صیغه آن کلمه تغییر کند و گفته اند حکایت اتیان لفظ است بدانگونه که از قبل بوده است. (تعریفات ص ۶۲). استعمال کلمه است بنقل آن از مکانی ب مکان دیگر باحفظ حال نخست و صورت اولی آن. (تعریفات). معنی حکایت حال گذشته در عرف علماء اینست که آنچه در زمان گذشته واقع شده فرض شود که در زمان حال اتفاق افتاده است و از آن به لفظ اسم فاعل تعبیر کنند و معنای آن این نیست که لفظی که در زمان گذشته بوده عیناً در این زمان تکرار شود چنانکه سیدشریف در حواشی شرح مفتاح انگاشته است بلکه مقصود، حکایت معنی است و این نکته را محقق تفتازانی از کشف گرفته آنجا که میگوید: معنای حکایت حال گذشته اینست که فرض میشود آن گذشته در زمان تکلم اتفاق افتاده چنانکه خداوند فرماید: فلم تقتلون انبیاءالله من قبل. (قرآن کریم ۲/۹۱)... و اندلسی گوید: معنای آن اینست که خودت را در زمان گذشته فرض کنی یا آنکه زمان گذشته را اینک موجود فرض کنی. اینها خلاصه^۵ مطالبی است که فاضل چلبی

در حواشی مطول در مبحث حال آورده است . برای تفصیل بیشتر به آن حواشی و به مطول در مبحث لو و کشف اصطلاحات الفنون رجوع شود. حکایت در علم استیفاء عبارتی است که تقریر کمیت حشو بارز کند. (نفایس الفنون قسم اول ص ۱۰۴).

حکایت نوعی از داستان کوتاه است که در آن درس یا نکته ای اخلاقی نهفته است . این درس یا نکته بیشتر در پایان حکایت بر خواننده آشکار می شود. شخصیت های حکایت آدمها، حیوانات یا اشیای بی جانند. زمانی که حیوانات شخصیت حکایتند، مانند انسان ها سخن می گویند و احساسات انسانی از خود نشان می دهند. یکی از بهترین نمونه های حکایت در زبان فارسی را می توان در هزار و یک شب دید . حکایت ها معمولاً طوری نوشته می شوند که خواننده به سادگی آنها را درک کند. ادبیاتی را که در حکایت ها به کار برده می شود، ادبیات تعلیمی می نامند . برخی حکایت ها از نسلی به نسل دیگر بازگو می شود. بیشتر در حکایت با استعاره از اشیا یا حیوانات، نابخردی انسان در رفتار و منشش به وی نشان داده می شود. گاهی حکایت آکنده از طنز یا هزل است. بسیاری از قصه های عامیانه که نوعی حکایت به شمار می آیند به صورت شفاهی انتقال یافته اند، در ایران قصه پردازی و نقل حکایت از دیرباز مرسوم بوده، بسیاری از ویژگی های ذکر شده در نمونه های زیبایی از حکایت های جوامع الحکایات، بوستان و گلستان سعدی، الفرج بعدالشدّة، چهارمقاله نظامی عروضی، مثنوی معنوی، کلیله و دمنه، طوطی نامه ، الف ليلة و ليلة، الفَرَجُ بعدالشدّة، حقیقة الحقیقه و ... دیده میشود.

